اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۶۵
چهارشنبه ۲۰ آذر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

گزارش‌هایی که نخوانده‌اید

نبودش در زندگی بهتر بود

راز پیرمرد و کوه

دیدنی‌های ایران؛
جنگل دالخانی



همراه اول
www.mci.ir
LTE 10 GB
LTE 15 GB
LTE 20 GB
3000 دقیقه
100 دقیقه
1000 عدد
500 عدد
200 عدد
ترکیب دلخواهت رو بچین
بسته‌های ترکیبی به انتخاب شما
با مراجعه به اپلیکیشن و پرتال همراه من my.mci.ir
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

عکس روی جلد: جنگل دالخانی (صفحه ۱۰)

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس: (از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



انتظارمان این نبود

سرانجام لایحه بودجه سال ۹۹ تقدیم مجلس شد و این لایحه باید در روزهایی که همه نمایندگان یا اگر درست بگوییم اکثر آنان دغدغه انتخابات اسفند و رقابتهای سخت پیش رو را دارند باید مورد بررسی قرار گیرد که از همین حال می‌شود حدس زد که به دلیل مشغله‌های زیادی که اکثریت پارلمان خواهند داشت چندان امیدی به اصلاح اساسی آن نمی‌توان داشت چون بررسی لایحه بودجه درست در آستانه انتخابات مجلس نمی‌تواند از دقت و نظارت کافی برخوردار باشد. با این همه در اوج تحریمها و مشکلات اقتصادی و نیز بلافاصله بعد از اغتشاشات و بحران بنزینی آبان ماه که جامعه هنوز از آثار آن رهایی نیافته است بودجه سال ۹۹ به مجلس تحویل شد. اما با وجودی که همه انتظار داشتند بودجه امسال یک بودجه سختگیرانه و همراه با حداکثر قناعت و صرفه جویی و کاهش هزینه‌ها و قطع وابستگی به نفت و فروش اوراق باشد در عمل چنین اتفاقی نیفتاد و ظاهرا دولت در خود جرات و جسارت برداشتن گامهایی در جهت جراحی اقتصادی را نمی‌بیند به خصوص اینکه اغتشاشات آبان ماه و ترس از واکنشهای هیجانی پیش بینی نشده بیش از پیش بر میزان محافظه کاری او افزوده است. در نتیجه شاهدیم که همچنان بودجه‌ای شبیه بودجه‌های گذشته و با اشکالات فراوان و تناقضات متعدد تقدیم مجلس شده که هزینه‌های آن واقعی و بسیاری از درآمدهای آن خیالی است. مثلاً پیش بینی فروش یک میلیون بشکه نفت که در ماههای اخیر نصف آن هم محقق نشده است. یا فروش ۵۰ هزار میلیارد تومان دارایی‌های دولت مثل شرکتها و مولدسازی دارایی‌هایش که معلوم نیست چگونه به آن دست می‌یابد و یا افزایش وصول مالیات تا نزدیک ۲۰۰ هزار میلیارد تومان آن هم در حالی که در ۸ ماهه اول امسال هنوز نتوانسته‌ایم نصف این رقم مالیات بگیریم و نیز استمرار فروش اوراق قرضه و اوراق بدهی و مواردی از این دست که هیچ کدام در مسیر وجهت انجام اصلاحات ساختاری در اقتصاد نیست و گویا دولت ترجیح می‌دهد که فعلاً با چند مسکّن و با چند آمپول بیهوشی همچنان این بیمار را تسکین دهد تا چند صباحی بگذرد چون حوصله جیغ و داد ناشی از جراحی آن را ندارد و نمی‌خواهد خودش را به دردسر بیندازد. اما حتی اگر بپذیریم که دولت کار سختی را پیش رو دارد و نباید بی‌انصافی کنیم و بیش از این از او انتظار داشته باشیم حداقل در مسیر اجرای عدالت می‌توانست گامهایی برای تسلای مردم و طبقات فرودست جامعه بردارد. از جمله پایان بخشی به سیاست فساد آلود و رانت خیز ارز سه نرخی که متأسفانه مجدداً در بودجه سال آینده سیاست غلط، ظالمانه و سرشار از فساد وجود سه نوع نرخ برای ارز (۴۲۰۰ تومانی، ۸۵۰۰ تومانی نیمایی و ۱۲۰۰۰ تومانی بازار) ادامه دارد. در سال آینده همچنان معافیتهای مالیاتی ظالمانه برقرار مانده و دولت در مسیر برداشتن این معافیتها اقدام مهمی صورت نداده است. حتی از حرکت نیم بند خود در مورد برقراری ۵۰ درصد مالیات برای سلبریتی‌ها عقب نشینی کرده تا نشان دهد که همچنان به نوعی وامدار و هوادار آنها است. در مورد افزایش حقوقها نیز همچنان همان سیاستی را دنبال کرده که همه از آن نالانند یعنی نظام درصدی برای افزایش حقوق که سیستمی کاملاً ظالمانه است. آنها که بیشتر می‌گیرند چاق‌تر می‌شوند و فاصله طبقاتی در همین سیستم دولتی هر روز بیشتر خود را نشان می‌دهد در حالی که به جای آن می‌توانست مشکلات بودجه‌ای را به عنوان استدلال پایه مطرح کرده و از هر گونه افزایش حقوق خودداری کند و برای کمک به کارمندان و بازنشستگان رقم ثابتی در حد ۳۰۰ یا ۴۰۰ هزار تومان به ردیف کمک هزینه مسکن و کمک هزینه خواروبار آنان بیفزاید تا عدالت برقرار شود. اما متأسفانه حتی در این موارد نیز دولت در لایحه بودجه اقدام مهمی صورت نداد حتی در مورد جلوگیری از پرداخت حقوق‌های نجومی در دستگاه‌های دولتی نیز اقدامی نکرد و بسیاری نکات دیگر که به همین اعتبار باید گفت انتظاری که از بودجه داشتیم برآورده نشد.

یک روز یاری رساندن به برادر دینی بهتر از یک ماه اعتکاف است • حضرت محمد(ص)

نامه‌های بی‌واسطه

ما چه قدر فقیر هستیم!

روزی یک مرد ثروتمند پسر خردسالش را به یک روستا برد تا به وی نشان دهد مردمی که در آن جا زندگی می کنند چه قدر فقیر هستند. آن دو، یک شبانه روز در خانه کوچک یک روستایی مهمان بودند. در راه برگشت و در پایان سفر مرد از پسرش پرسید: نظرت در خصوص مسافرتمان چه بود ؟پسر جواب داد:خوب بود پدر...!

پدر پرسید:آیا به زندگی آنها توجه کردی؟...

پسر جواب داد: آری پدر!

و پدر پرسید:چه چیزی از این سفر یاد گرفتی ؟

پسر اندکی اندیشید و بعد به آرامی گفت: فهمیدم که ما در منزل یک سگ داریم و آنها چهار تا. ما در حیاطمان یک فوّاره داریم و آنها رودخانه‌ای دارند که انتها ندارد. ما در حیاطمان فانوسهای تزئینی داریم و آنها ستاره‌ها را دارند. حیاط ما به دیوارهایش محدود می‌شود ولی باغ آنها بی‌انتها است. با گوش دادن حرفهای پسر زبان مرد بند آمده بود. پسر بچه اضافه کرد: سپاسگزارم پدر تو به من نشان دادی که ما چه قدر فقیر هستیم.

محمود جعفری

بگذارید همه از پول نفت استفاده کنند

در رابطه با یارانه می‌خواهم چند کلامی عرض کنم. حالا یارانه نقدی یا یارانه معیشتی هر دو یکی هستند و فرق نمی کند که باعث و بانی پرداخت آن دکتر احمدی نژاد رئیس جمهور سابق بوده‌اند و خدا خیرشان دهد که همین مبلغ ناچیز در آن دوران برای بسیاری از خانواده‌ها کمک خرجی بود. خود او در یک سخنرانی اشاره کرد که این یارانه حق شماست و پول نفت شماست که باید آن را از ابتدا می‌دادند و ما هیچ منتی بر سر شما نداریم. بعد از پایان آن دولت، دولت جدید سعی فراوانی کرد که همین چندرغاز را هم قطع کند اخیرا بنا به دلایلی باز سر کیسه را شل کرده و همان راه را به شکل بسته‌های حمایتی ادامه می‌دهد البته نه به اندازه آن زمان. اوایل این بسته‌ها شرط و شروطی نداشت حالا اما شرط و شروط گذاشته کسی که خانه و ماشین آنچنانی دارد و یا اینکه اگر دولت دوست ندارد دولت به حسابهای آنها سرک بکشد از گرفتن یارانه منصرف شود و... چه اشکالی داشت که در پرداخت همین مبالغ اندک این همه اما و اگر شرط و شروط نمی گذاشتند. اگر این حق همه است پس باید به همه ملت داد و به دولت هم ربطی ندارد چرا که هیچ کسی از تبعیض خوشش نمی آید.

غلامعلی چریکی- گچساران

از آنچه دوست دارید انفاق کنید

دولت اعلام می کند که به مددجویان کمیته امداد و سازمان بهزیستی کمکهای خوبی ارائه می‌دهد از جمله مقرری آنها را تا سه برابر افزایش داده است. منکر خدمات آنهانیستیم اما تا آنجایی که من بررسی کرده‌ام برخی از مددجویان کمیته امداد و بهزیستی و حتی برخی از کارکنان شرکتها که بن دریافت می کنند از این گلایه دارند که اجناس و کالاهایی که در اختیار آنان قرار می گیرد مرغوب نیستند. مثلاً برنج تحویلی کیفیت خوبی ندارد و سایر اقلام نیز از اجناس درجه دوم است. چقدر خوب می‌شد که دولت نسبت به اکرام این عزیزان نیز توجه بیشتری می‌داشت چون در آموزه‌های دینی داریم که اگر صدقه می‌دهید و اگر کمک می کنید از آنچه که دوست دارید انفاق کنید و بهتر است که دولت نیز به این آموزه عمل کند تا عدالت بهتر رعایت شود.

رقیه شریف خو- ایوانکی

همین قدر کافیست

خبرنگار: میشه خودتونو معرفی کنید؟

- البته، بازنشسته هستم. چند سال در مناطق عملیاتی جنگیدم. در سن و سالی هستم که توان کار ندارم و گرنه با حقوق بازنشستگی نمیشه زندگی را اداره کرد!. سابقاً وضع بهتر بود. با مدیریت مخارج زندگی را اداره می کردیم. رشته کار از دستم در رفته، دخل و خرج با هم جور در نمیاد. نوه‌ها از جیب پدر بزرگ خبر ندارن. پدر مادرشون با توپ و تشر سر و ته قضیه رو هم میارن، ولی ما...

خبرنگار: متشکرم. کافیه دیگه...

عباس عابد ساوجی

تنها مانده‌ام

زنی هستم روستایی و بی‌سرپرست، بیست سال پیش شوهرم را از دست دادم و از آن به بعد سرپرستی ۷ فرزند دختر بر گردن من افتاد که یکی از آنها معلول است. با سختی و مرارت و با چوپانی تا به حال توانسته‌ام زندگی را بگردانم. اما هر چه که از زندگی قبلی مانده بود و نیز هرچه که در این دوران کار کرده‌ایم خرج درمان دختر معلولم شد و مخارج او همچنان سر جای خود باقیست و حالا در سن پیری روی زمین اجاره‌ای کار می کنم و هر کسی که می‌خواهد با گوشه‌ای از سختیهای زندگی من آشنا شود می تواند ناشناس سری به روستایمان بزند و دریابد در دهایی که شانه‌های چند مرد را نیز خم می کند، چه فشاری بر شانه‌های زخمی زنی فرتوت چون من آورده و همین جا از شما نیکوکاران همراه و دلسوز تقاضا دارم در حد بضاعت و هر میزان که برایتان ممکن هست مرا یاری کنید.

مستندات این نامه در دفتر مجله محفوظ است.

س- ح- یکی از روستاهای مسجد سلیمان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **غلامرضا غریب زاده**

از اینکه خوانندگان باوفایی چون شما که اُنسی پنجاه ساله با مجله دارید و همچنان این علاقه‌مندی را حفظ کرده‌اید بسی خرسندم و به خود می‌بالم. انشاالله قدر خوانندگان باوفایی چون شما را بیشتر و بهتر بدانیم. چند انتقاد و پیشنهاد داشتید که همه را به دوستان در تحریریه ارائه خواهم داد. به نکات درستی هم اشاره کرده‌اید که به ما کمک خواهد کرد. ما هم از فقدان مرحوم بهروزی ناراحتیم اما مرگ دست خداست. فقط می توانیم جای عزیزان همکاری را که در میان ما نیستند خالی کنیم. در مورد منبع ترجمه‌های مجله نیز حق با شماست که تذکر لازم را داده‌ایم. برای شما آرزوی سعادت دارم.

❁ **عبدالناصر بلوچ زهی- زاهدان**

از ابراز لطفی که نسبت به مجله خودتان داشته‌اید سپاسگزارم و برای شما خواننده فعال آرزوی موفقیت می کنم. می‌توانید درباره سفری که به بندرعباس داشته‌اید و خاطره‌های جالبی که از این سفر دارید مطلبی برایمان بفرستید. اینکه به مرکز استان شما به اندازه آن شهر توجه نشده البته تا حدودی طبیعی است. توسعه شهربندری بندرعباس به خاطر نقشی است که در صادرات و واردات کالا به عنوان مهمترین بندر ایران دارد و هرجا که رونق اقتصادی وجود داشته باشد توسعه هم اتفاق خواهد افتاد. امیدواریم مسئولان کشور با در نظر داشت ضرورت آمایش سرزمین و توسعه متوازن و تقسیم عادلانه ثروت و امکانات به مناطق محروم بیش از این توجه کنند. به خصوص به مردم نجیب استان شما عنایت بیشتری داشته باشند.

❁ **رقیه شریف خو- ایوانکی**

البته من از دیدن نامه و کاغذ نامه و پاکت نامه و به خصوص تمبری که بر روی آن است لذت می‌برم و احساس نوستالژیک پیدا می کنم اما به فکر جیب شما هم هستم که با توجه به گرانی هزینه‌های پستی به زحمت نیفتید و به اقتصادتان لطمه نخورد. به همین خاطر گمان می‌کنم که ارتباطات معمول در فضای مجازی هزینه‌های کمتری دارد اما با این وجود از لطف شما و نامه‌های شما متشکرم. دو سه مقاله از شما به دستم رسیده که آن را در نوبت چاپ قرار داده‌ام. یکی از مطالب شما در همین شماره در بخش نامه‌های بی‌واسطه به چاپ رسیده است. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

فرصت‌ها را از دست نده

آبگیری بود که ماهی‌های کوچولو و چند تا قورباغه در آن زندگی می کردند. کنار آبگیر تنگ کوچولوی شیشه ای هم بود، که یک ماهی کوچولوی قرمز در آن زندگی می کرد.هر روز پرنده‌ها دور آبگیر جمع می‌شدند و آب می‌خوردند .یک روز وقتی همه پرنده‌ها رفتند، یک پرنده سفید رسید و نشست کنار تنگ ماهی و پرسید: تو چرا نمیری تو آبگیر پهلوی ماهیهای دیگه؟!

ماهی قرمز گفت: من از اون ماهیها و قورباغه‌ها می‌ترسم.

پرنده گفت: ولی دنیای واقعی تو اونجاست.

می خوای تنگ آبتو بندازم تو آبگیر؟

ماهی با تردید گفت: نه.

پرنده گفت: دوست داری با نوکم تُنگتو بلند کنم و ببرم تو لونه خودم که تنها نباشی؟

ماهی گفت: دلم می‌خواد ولی می‌ترسم... پرنده خداحافظی کرد و رفت.

مدتها گذشت، آبگیر خشک شد.

یک روز پرنده آمد تا سری به ماهی بزند و احوالپرسی کند .ماهی گفت: آبگیر خشک شده، میشه تنگمو با نوکت بلند کنی و ببری تو لونت؟



پرنده گفت: دیگه پیر و فرسوده شده‌ام توان بلند کردن این تنگ رو ندارم.

پرنده خداحافظی کرد و رفت و ماهی تنهای تنها ماند.

فرصتهای خوب زندگی به انتظار ما نمی‌نشینند، برای پیشرفت کردن تردید نکنید. از فرصتهایتان استفاده کنید.

عبدالامیر اسدالله زاده ـ شوشتر

پند



زندگی خیلی دشوار نیست...

اگر قاعده بازی را بدانید...

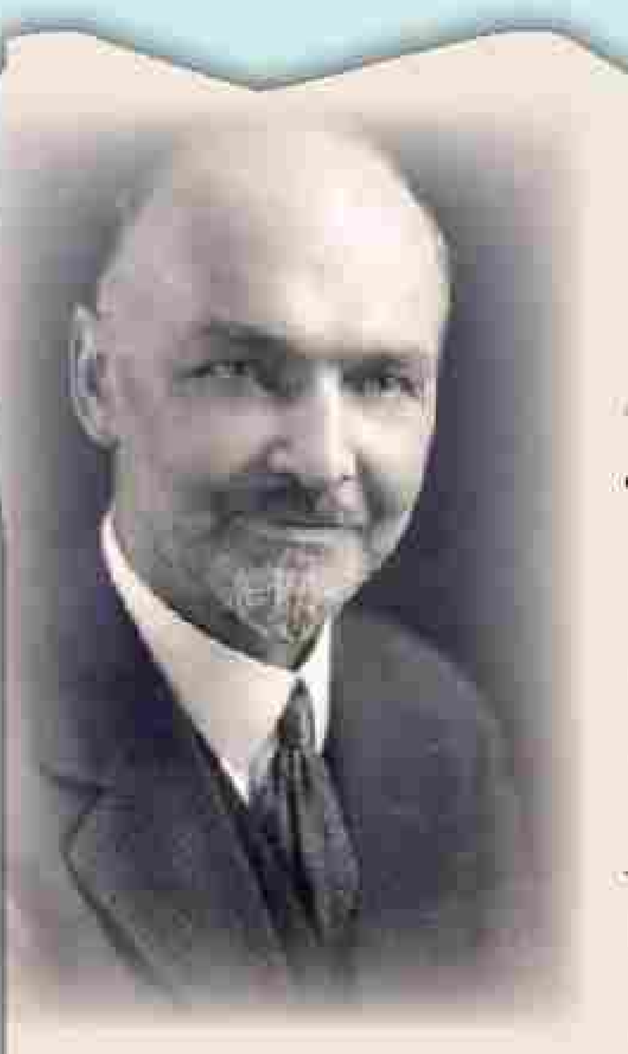
اگر آگاه شوید که چرا رویدادهای ناخوش در زندگیتان به وجود می‌آید...

اگر بدانید که چرا بی پول می‌شوید و رابطه‌تان شکسته می‌شود...

اگر آگاه شوید که افکارتان واعمالتان تقدیر شما را رقم می‌زنند و شما خود خالق همه چیز هستید آنگاه زندگی برایتان شیرین و امیدوار کننده خواهد شد..

تو قدرتمند و خالق زندگی خود هستی...

دکتر جردن



سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند.

یکی از خانهای بختیاری هر روز که فرزندانش را به مدرسه می‌فرستاد، خدمتکار خانه به نام ابوالقاسم را هم با آنها روانه می کرد تا مراقبشان باشد. ابوالقاسم هر روز فرزندان خان را به مدرسه می‌برد و همان جا می‌ماند تا مدرسه تعطیل شود و دوباره آنها را به منزل ببرد. دبیرستانی که فرزندان خان در آن تحصیل می کردند کالج آمریکایی (دبیرستان البرز) و مدیریت آن بر عهده دکتر جردن بود. دکتر جردن قوانین خاصی وضع کرده بود. مثلاً برای دروغ، ده شاهی کفاره تعیین کرده بود. اگر در جیب کسی سیگار پیدا می‌شد یک تومان جریمه داشت! می گفت: "سیگار لوله بی مصرفی است که یک سر آن آتش و سر دیگر آن حماقت است!"القصه...دکتر جردن از پنجره دفتر کارش می‌دید که هر روز جوانی قوی هیکل، چند دانش آموز را به مدرسه می‌آورد. یک روز که ابوالقاسم در شکستن و انبار کردن چوب به فراش مدرسه کمک می کرد، دکتر جردن از کار ابوالقاسم خوشش آمد و او را به دفتر فرا خواند و از او پرسید که چرا ادامه تحصیل نمی‌دهد؟ ابوالقاسم گفت چون سنم بالا رفته و نیز پول کافی برای تحصیل ندارم و با داشتن سه فرزند قادر به انجام دادن این کار نیستم. دکتر جردن با شنیدن این حرفها، پذیرفت که خودش شخصا، آموزش او را در زمانی که باید منتظر بچه‌های خان باشد بر عهده بگیرد! ابوالقاسم به علت استعداد بالا ظرف چند سال موفق به اخذ دیپلم شد و با کمک دکتر جردن برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و سرانجام در سن ۵۵ سالگی مدرک دکترای پزشکی خود را از دانشگاه نیویورک گرفت دکتر ابوالقاسم بختیار، اولین پزشک ایرانی است که تا سن ۳۹ سالگی تحصیلات ابتدایی داشت!! بعدها فرزندان او نیز پزشک شدند.

دکتر ساموئل مارتین جردن که در سال ۱۸۹۸ (۱۲۷۷ شمسی) و هشت سال قبل از انقلاب مشروطه به ایران آمده و ریاست دبستان شش کلاسه را بر عهده گرفته بود، هفده سال بعد آن را به دوره کامل و ۱۲ ساله دوره دبیرستان رساند، در سال ۱۲۹۷ آن را تبدیل به دبیرستان شبانه‌روزی کرد و در سال ۱۳۰۸ سطح آن را به کالج ارتقا داد و تا سال ۱۳۱۹ (۱۹۴۰) در ایران ماند و سپس این موسسه به دبیرستان البرز تغییر نام یافت و از سال ۱۳۲۰ دکتر مجتهدی به ریاست آن برگزیده شد و ۳۴ سال هم با اقتدار، نظم و ترتیب و البته اعتبار علمی آن را حفظ کرد. دکتر جردن در سال ۱۳۳۳ و در ۸۱ سالگی در آمریکا در گذشت.

اگر از تنهایی بترسید تنهایی را برای خود به ارمغان می آورید

● ارسطو

ایران و جهان

* رهبر انقلاب در پاسخ به گزارش دبیر شورای عالی امنیت ملی درباره حوادث اخیر: نسبت به افراد مشکوک در هر گروه، با جهتی که به رافت اسلامی نزدیکتر است عمل شود
* رئیس جمهوری: افزایش قدرت خرید مردم مهمترین ویژگی بودجه ۹۹ خواهد بود
* ۱۳۸۹۶ نفر برای کسب ۳۰۰ کرسی نمایندگی مجلس یازدهم ثبت‌نام کردند
* ۵۰ دستاورد جدید هسته‌ای رونمایی می شود
* رئیس مجلس نمایندگان آمریکا رسماً دستور استیضاح ترامپ را صادر کرد
* همتی رئیس کل بانک مرکزی: ثبات را به بازار ارز بازمی گردانیم
* شهردار تهران: می‌توانیم طی ۴ سال ذرات آلاینده را ۵۵ درصد کم کنیم
* کدخدایی، سخنگوی شورای نگهبان: هیأت نظارت حق اعمال نظر سلیقه‌ای ندارد
* رئیس سازمان حفاظت ازمحیط‌زیست: زورمان به خودروسازان نمی‌رسد!
* آتش‌سوزی ناشی از انفجار گاز در یک تالار عروسی در شهرستان سقز به مرگ ۱۱ نفر و مجروح شدن ۴۲ میهمان منجر شد
* دکتر علی لاریجانی ،رئیس مجلس: حتماً باید حرف معترضان را بشنویم
* مذاکرات صلح آمریکا و طالبان در قطر پس از ۳ ماه وقفه از سر گرفته شد
* معترضان به اصلاحات بازنشستگی و جلیقه زردها در فرانسه به طور همزمان تظاهرات کردند
* "نبیه‌بری" "رییس‌مجلس‌لبنان‌از "سمیر الخطیب" برای نخست وزیری این کشور حمایت کرد
* کره شمالی خطاب به ترامپ: به هر گونه اقدام نظامی علیه پیونگ یانگ پاسخی کوبنده می‌دهیم
* اردوغان رییس جمهور ترکیه: ناتو فقط حرف می‌زند اما عمل نمی کند!
* "السیسی" رئیس جمهوری مصر برای مخالفان خود خط و نشان کشید
* ترامپ از احتمال استفاده از قوای نظامی علیه کره شمالی سخن گفت
* مکرون: فرانسه به همکاری با ترکیه نیاز دارد
* پوتین: اقدامات ناتو تهدید علیه روسیه است
* ماموریت موگرینی در اتحادیه اروپا پایان یافت
* پارلمان جمهوری آذربایجان با انحلال خود برای برگزاری انتخابات زودهنگام موافقت کرد
* چین توافق تجاری با آمریکا را مشروط اعلام کرد
* رافائل گروسی، رسماً مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی شد

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

اعتراض‌های عراق؛
همه آنچه باید بدانیم

اعتراض‌های خیابانی ضد دولتی در عراق در سال‌های اخیر بارها تجربه و تکرار شده است. با این همه اعتراض‌های اخیر در این کشور، خونین‌ترین اعتراضاتی است که از سقوط حکومت بعث در سال ۲۰۰۳ میلادی به این سو دیده شده است.

عادل عبدالمهدی، نخست وزیر مستعفی عراق اواخر سپتامبر ژنرال عبدالوهاب ساعدی، فرمانده نیروهای ضد تروریسم عراق را برکنار کرد. این تصمیم واکنش‌های منفی در شبکه‌های اجتماعی را در پی داشت و مخالفان دولت با فراخوان برای تظاهرات به "ناتوانی" دستگاه اجرایی در تامین خدمات عمومی، اشتغال‌زایی و مبارزه با فساد اعتراض کردند.

بزرگترین تجمع اعتراضی ماه اکتبر در میدان تحریر بغداد، پایتخت، شکل گرفت. با هجوم جمعیت به سوی پلی که به منطقه محافظت شده موسوم به "سبز "منتهی می‌شود، نیروهای امنیتی دست به سلاح گرم برده و به روی تظاهر کنندگان آتش گشودند. این اقدام سبب افزایش خشم در جامعه عراق شد و اعتراض‌ها از بغداد فراتر رفته و استان‌های مرکزی و جنوبی را هم در برگرفت.

چرا جوانان عراقی خشمگین هستند؟

آقای عبدالمهدی، پس از نخستین موج اعتراض‌ها در روز نهم اکتبر وعده داد که به ترمیم کابینه اقدام کند و طرحی برای کاهش نرخ بیکاری تهیه شود. با این حال معترضان باری دیگر در ۲۴ اکتبر به خیابان‌ها آمدند. البته بیشتر معترضان کمتر از ۳۰ سال سن

انتخابات افغانستان؛
اعتراض‌ها و پیشنهادها

در حالی که هزاران نفر از حامیان تیم انتخاباتی "ثبات و همگرایی" به رهبری عبدالله عبدالله، رئیس اجرایی افغانستان و از نامزدان پیشتاز انتخابات ریاست جمهوری در ولایت‌های تخار و فاریاب تظاهرات برگزار کرده‌اند، اعضای "شورای نامزدان" در یک نشست خبری خواهان تشکیل "حکومت مشارکت ملی برای حل بحران" شدند که هشت نامزد عضو آن هستند.

در تظاهرات تخار و فاریاب در شمال افغانستان، تظاهرکنندگان شعار می‌دادند که "تقلب" را نمی‌پذیرند و خواهان "جدا شدن آرای پاک از آرای تقلبی" هستند. پیش از این حامیان این تیم در ولایات کابل و بغلان نیز راهپیمایی‌هایی را راه اندازی کرده بودند.

در نشست خبری شورای نامزدان، احمد ولی مسعود، از نامزدان انتخابات ریاست جمهوری، رهبران حکومت وحدت ملی را عامل "بحران به میان آمده" دانست و گفت: "رای پاک ما نه، رای آلوده آنها بحران‌ساز شده... کمیسیون حالا دو راه دارد؛ یا تیمی که به آن وابسته است را پیروز کند یا انتخابات را به دور دوم ببرد که هر دو قابل قبول ما نیست."

او می گوید که آنها خواهان "حکومت مشارکت ملی" با مدل "ائتلاف سیاسی" هستند که تیم‌های انتخاباتی در آن سهم داشته باشند.

صدیق صدیقی، سخنگوی ریاست جمهوری افغانستان، طرح این شورا را در "مخالفت صریح با قانون اساسی" و طرحی "میان‌تهی" خوانده و تاکید کرده که نامزدان ریاست جمهوری باید به اراده، تصمیم و جایگاهی که مردم برایشان برگزیده‌اند، احترام بگذارند.

معترضان چه می‌خواهند؟

این در حالی است که باطل شدن ۳۰۰ هزار رای که به باور آنها "نامعتبر" است، مهمترین خواست تیم "ثبات و همگرایی" است. حامیان این تیم مانع آغاز روند بازشماری آرا در هفت ولایت افغانستان نیز شده‌اند؛ روندی که در سایر ولایات تکمیل شده و برای اعلام نتایج ابتدایی باید به پایان برسد.

اسدالله سعادتی، معاون این تیم انتخاباتی می گوید: کمیسیون انتخابات این کشور استقلال خود را از دست داده و هدف آنها بازگشت این روند به مسیر اصلی آن است.

سعادتی معتقد است: اعتراضات آنها ادامه

داشتند و معرف سطوح متفاوت جامعه عراق بوده‌اند. این تظاهر کنندگان جوان در میان احزاب و تشکل‌های سیاسی نماینده‌ای برای بیان مطالبات خود نمی‌بینند. آنان به روشنی خواهان تغییراتی بنیادین در نظامی هستند که پس از سقوط حکومت صدام تشکیل شد. در نگاه جوانان عراقی، با وجود منابع قابل توجه نفت، دولت همچنان در حفظ "استانداردهای زندگی شهروندان" ناکام است.

در این میان یک "قشر خاص" قادر به کسب قدرت و باقی ماندن در حاشیه امن بوده‌اند. دلیل آن هم نظام "سهمیه‌ای" است که بر مبنای هویت قومی و فرقه‌ای، احزاب سیاسی را در قدرت سهیم کرده و این نظام "مشوق فساد" بوده است.

چطور نخست وزیر استعفا داد؟

آیت الله علی سیستانی، مرجع سرشناس شیعه که در شهر نجف عراق سکونت دارد، پس از بالاگرفتن خشونت‌ها در اواخر نوامبر، از پارلمان عراق خواست تا در پشتیبانی از دولت تجدیدنظر یا به عبارتی سلب حمایت کند. با افزایش فشارها، عبدالمهدی هم از مقام



نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد.

او درباره این استعفا گفت که به منظور جلوگیری از وخیم شدن شرایط "لازم بود" که از قدرت کناره گیری کند. اکنون که استعفای آقای عبدالمهدی از سوی پارلمان پذیرفته شده، او، به عنوان سرپرست به همراه هیات دولت باقی می‌ماند تا در هفته‌های آینده، نخست‌وزیر جدید از سوی فراکسیون‌های اصلی پارلمان انتخاب شود.

آیت‌الله سیستانی همچنین از سیاستمداران خواسته تا روند تصویب قانون جدید انتخابات تسریع شود. از سوی دیگر برهم صالح، رئیس جمهوری هم گفته که این قانون جدید سبب می‌شود تا انتخابات عادلانه‌تر برگزار شود.

سازمان ملل متحد هم توصیه‌هایی کرده است. از جمله این توصیه‌ها تحقیق و تفحص درباره کشتار معترضان، اعلام دارایی‌های سیاستمداران، برگزاری دادگاه‌هایی بر سر پرونده‌های فساد، اصلاح انتخابات و تغییراتی در قانون اساسی است.

میزان خشونت‌ها

کمیته‌ای دولتی کشته‌شدن ۱۴۹ غیرنظامی را در نخستین موج اعتراض‌ها تائید کرده‌است. دلیل کشته‌شدن این افراد عمدتا اصابت گلوله بوده است. مقامات امنیتی و بیمارستانی هم اعلام کرده‌اند که از آغاز موج دوم اعتراض‌ها دست کم ۲۲۰ تن جان باخته‌اند.

در این میان، بیش از ۱۰ تن از نیروهای امنیتی هم در درگیری‌ها کشته‌اند و کنشگران حقوق بشر می گویند که مستنداتی از استفاده غیرقانونی از قوه قهریه برای متفرق کردن معترضان تهیه کرده‌اند. به گفته آنان نیروهای امنیتی عراق از "گاز اشک‌آور نظامی" بهره گرفته‌اند. همچنین در این اعتراض‌ها حملاتی از سوی تک تیراندازان صورت گرفته و از گلوله جنگی استفاده شده است. ■

آدمها فقط در یک چیز مشترکند: متفاوت بودن

● رابرت زند

خواهد یافت تا "حق به حقدار برسد."

اما تیم انتخاباتی محمد اشرف غنی، رئیس جمهوری افغانستان و نامزد پیشتاز دیگر انتخابات این کشور می گوید: آنها خواهان تطبیق شدن تقویم انتخاباتی هستند.

داوود سلطان زوی، عضو تیم دولت ساز هم می گوید: "تقویم انتخاباتی، خواست سلیقه ای نیست، بلکه خواست قانونی است... اثرات عدم تطبیق آن، خلاء و نبود معلومات است که با توطئه‌ها پر می‌شود و وضع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مردم در حالت غیردلخواه قرار می گیرد چون نتایج انتخابات معلوم نیست."

او تاکید دارد که آنها از کمیسیون انتخابات می‌خواهند هر چه زودتر به این موضوع رسیدگی کرده و تقویم انتخاباتی را عملی سازند.

کمیسیون انتخابات چه می گوید؟

این در حالی است که عصمت الله مل، معاون کمیسیون مستقل انتخابات قبلاً گفته بود که آنها هنوز هم درحال رایزنی برای حل مشکلات پیش آمده هستند. همچنین او اعلام کرده بود که آنها منتظر تکمیل گزارش بازشماری آرا در ۲۷ ولایت هستند تا تصامیم بعدی خود را بگیرند. او در مورد تصمیمهای بعدی کمیسیون چیزی نگفت، اما پیش از این، خبرهایی از احتمال اعلام نتایج ابتدایی قسمی و



یا اعلام نتایج ابتدایی بدون بازشماری هفت ولایت باقیمانده منتشر شده بود. انتخابات ریاست جمهوری افغانستان در تاریخ ششم مهر برگزار شد و قرار بود نتایج ابتدایی این انتخابات در تاریخ ۲۷ مهر اعلام شود، اما هنوز نتایج این انتخابات در هاله‌ای از ابهام است و اختلافات و اعتراض‌ها بر روند بازشماری آرا، بار دیگر اعلام این نتایج را به تعویق انداخت. کمیسیون مستقل انتخابات هنوز تاریخ جدید را برای اعلام این نتایج اعلام نکرده است.

جنجال انتخابات بر سر کدام آرا است؟

تیم ثبات و همگرایی به رهبری عبدالله عبدالله که مخالف اصلی روند بازشماری آرا است، اعلام کرده که آنها خواهان باطل شدن نزدیک به ۳۰۰ هزار رای هستند.

این آرا به اساس گفته‌های اعضای این تیم، شامل ۱۳۷ هزار رای شده است که بدون اطلاع تیم‌های انتخاباتی وارد محاسبه نهایی آرای معتبر شده، بیش از صد هزار رای ثبت شده در خارج از زمان قانونی انتخابات (هفت صبح تا پنج بعد از ظهر مهر) و بیش از پنجاه هزار رای ثبت شده با تصاویر تکراری و یا عکس‌های گرفته شده از روی عکس است.

کمیسیون انتخابات می گوید: تفاوت آرا در محاسبه نهایی به دلیل تفاوت در آرای ثبت شده در کارت حافظه و آرای ثبت شده در دستگاه‌های بیومتریک است. همچنین این نهاد آرای ثبت شده در زمان خارج از جریان برگزاری انتخابات را یک مشکل فنی خوانده است اما این کمیسیون در مورد آرا با تصاویر مشابه توضیحی نداده است.

این در حالی است که شماری از ستادهای انتخاباتی و نهادهای ناظر انتخاباتی همچنان اعتراض خود را به بازشماری نزدیک به ۲۵۰۰ محل رای دهی اعلام کردند که به گفته آنها دستگاه‌های بیومتریک آنها و یا حافظه دستگاه‌های آنها تاکنون ناپدید شده است.

کمیسیون در پاسخ به این اعتراضات گفت: آنها هنوز در مورد معتبر یا نامعتبر بودن این آرا تصمیم نگرفتند و تنها برای بررسی سرنوشت این آرا، آنها را شامل بازشماری کردند. چند روز پیش این کمیسیون اعلام کرد که از مجموع ۱۱۹۰ محل از این محلات رای دهی که آرایشان تاکنون بررسی شده، آرای ۱۱۷۹ محل را باطل ساختند. ■



صدقه گرفتن یا صدقه دادن

صدقه گرفتن افتخار نیست، صدقه دادن افتخار است، آنچنان رونق اقتصادی ایجاد کنیم، آنچنان درآمد سرشار در اختیار مردم قرار گیرد که اصلاً به این چهل وپنج هزار تومان نیاز نداشته باشند، زندگی خوب داشته باشند، همه افراد شاغل باشند در خانواده با افتخار و...

اینها بخشی از سخنان دکتر روحانی رئیس جمهور کشورمان در مناظره‌های تلویزیونی بود که در روزهای داغ انتخابات ریاست جمهوری از رسانه رسمی کشور پخش شد و این روزها بسیار در فضای مجازی بین مردم دست به دست می‌شود و مردم از خود می‌پرسند، اگر قرار بر عدم تعهد وعده‌دهندگان در مناظره‌های متفاوت انتخاباتی باشد به خصوص این روزها که به انتخابات مجلس شورای اسلامی نزدیک می‌شویم، به واقع این سخنان چه خروجی جز توجه خاص مردم به فردی خاص و در دوره‌ای خاص از شرایط کشور دارد؟ آیا مسئولان نباید در هنگام ارائه چنین وعده‌هایی خود را پاسخگو بدانند و نگران باشند که در آینده نسبت به تحقق یافتن وعده‌هایشان مسئول هستند؟ آیا اینکه دکتر روحانی در مراسم ارائه بودجه به مجلس شورای



اسلامی عنوان می کند؛ شبکه ملی اطلاعات را آن چنان تقویت می کنیم که مردم نیازی به خارج نداشته باشند را نباید با وعده‌هایی از همین جنس و نوع خلف وعده لحاظ کرد؟! آیا مردمی که می‌دانند در کشورشان براساس قانون در قبال هر گفته‌ای و هر حرکتی در صورت نیاز باید پاسخگو باشند و بتوانند از گفته‌های خود در هر شرایطی دفاع کنند، حق ندارند از مسئولان سوال کنند که تحقق حداقل وعده‌ها چطور و در چه زمانی باید امکان پذیر شود و اگر نشد چه برخوردی با بازگوکننده این سخنان خواهد شد؟

مردمی که این روزها به تازگی بیش از صدها ساعت قطعی کامل اینترنت داشته‌اند و بر اساس برآوردهای مقدماتی این نقص فقط طی هفته اول ده هزار میلیارد تومان خسارت به کشور وارد کرده است، از رئیس جمهوری کشور عزیزشان سوال می کنند که اگر بنا بر تقویت شبکه ملی اطلاعات بود،

تلخیهای تردد در خیابان

هفته گذشته درست وقتی که رسانه‌ها خسارت آلودگی هوای تهران طی سال گذشته را ۱/۳ میلیارد دلار اعلام کردند و رئیس مرکز تحقیقات آلودگی هوا تأیید کرد که فقط طی سال ۱۳۹۷ سه هزار و ۴۴۷ نفر در سنین ۳۰ سال و بالاتر از آن در تهران به علت مواجهه با ذرات معلق کمتر از ۲/۵ میکرون جان باخته اند، مردم ساکن تهران و شهرهای پرجمعیت و آلوده کشور تازه کمی موضوع را جدی‌تر گرفتند و این مشکل در تهران تنها زمانی اندکی با کاهش مواجه شد که تردد خودروها از درب منزل تحت نظارت شدید دوربینهای مراکز کنترل ترافیک قرار گرفت و مردم مجبور شدند تا برای تردد در سطح شهر از متروهای شلوغ و خطوط اتوبوسرانی استفاده کنند که هنوز بعد از سالها مسئولان مربوطه شهری نتوانسته‌اند کنترلی دقیق و حساب شده بر نحوه عملکرد آنها به کار بندند.

البته اخبار این مرگهای خاموش و تلخ زمانی بیشتر در مقابل چشمها ظاهر شد که پزشکی قانونی کشور اعلام کرد، در هفت ماه نخست سال جاری ۳ هزار و ۱۸۱ عابر پیاده در حوادث رانندگی جان خود را از دست داده‌اند و



تعداد مصدومان حوادث رانندگی طی هفت ماهه سال ۱۳۹۸ هم ۲۴ هزار و هشتاد و هفت نفر اعلام شد و اینگونه بود که مردم دریافتند اگر صبح که از خانه بیرون می‌زنند تا به محل کار خود یا نقطه‌ای دیگر از محل زندگی‌شان بروند، هیچ معلوم نیست که به صورت مقطعی بتوانند خود را در مقصد به موقع و به سلامت برسانند و این آمار وقتی تلخی‌شان رابیشتر نشان می‌دهند که بدانیم مصدومان حوادث رانندگی در بیشتر موارد راهی بیمارستانهای دولتی می‌شوند و تازه بعد از انتقال مصدومان به این مراکز پرونده مشکلاتی

آنفولانزای بی‌موقع

در روزهایی که فصل زیبای زمستان کشورمان را فرا گرفته و می‌شد از افزایش نزولات آسمانی و زیبایی هایش شادمان بود، خبری ناگهانی و بی‌هیچ مقدمه در صدر اخبار قرار گرفت که دیدن و شنیدنش هر شهروندی را دچار نگرانی می کرد و آن اینکه ۴ هزار نفر در روزهای اولیه شیوع آنفولانزا به دلیل ابتلا به این بیماری در بیمارستانهای کشور بستری شده‌اند و همزمان با نگرانی عمومی در ارتباط با این بیماری، ریاست مرکز مدیریت بیماریهای واگیر وزارت بهداشت هم آب پاکی را روی دست مردم ریخت که متأسفانه امسال شدت شیوع ویروس بیماری آنفولانزا نسبت به سال گذشته بیشتر شده است و اینکه این موج چه زمانی به پایان می‌رسد هم قابل پیش‌بینی

نیست!البته مقام مسئول با یک تاسف دیگر هم خبر خود را تکمیل کرد که متأسفانه ما نمی‌توانیم آمار دقیقی از تعداد مبتلایان به بیماری آنفولانزا ارائه دهیم!(گرچه برخی آمارها از مرگ حداقل ۹۰ نفر حکایت دارد)

بعد از قرار گرفتن این خبر بر خروجیهای خبرگزاری‌های رسمی کشور



طوری که دیگر هیچ نیازی به خارج از کشور نباشد، چرا این مهم پیش از این تحقق نیافته تا درست در روزهای بحرانی کشور وقطع اینترنت، شبکه ملی اطلاعات در اختیارشـان قرار بگیرد و از این بابت خیالشـان آسوده شـود؟ در حالی که همگی تجربه کردیم حتی امکان برقراری کوچکترین ارتباط مجـازی در روزهای قطعی اینترنت وجود نداشـت به نحوی که شـخص وزیر ارتباطات هم گفت: ده روز قطعی اینترنت به اندازه ده سال بر من گذشت! و رئیس سازمان فناوری اطلاعات ایران هم عنوان کرد که قطع اینترنت در شرایطی که اوضاع آرام بود و اغتشاشی مشاهده نمی‌شد، این شـبهه را به ذهن متبـادر می کند که گویا عده‌ای علاقمند نیسـتند اینترنت در ایران وجود داشته باشد و با هر بهانه‌ای درصدد قطع اینترنت هستند! این در حالی است که کمتر از دو سال پیش رئیس جمهوری اعلام کردنـد؛ دولت دوازدهم فضای مجازی، اینترنت و ارتباط مردم با دنیا را حراست خواهد کرد، ولی قطعی اینترنت و نبود شبکه ملی اطلاعات، حتی منجر به لغو میزبانی جام جهانی کشـتی در ایران شـد و کارشناسـان در واکنش نسـبت به این موضوع اعلام کردند؛ مگر می‌شـود جام جهانی را در کشـوری برگزار کرد که ارتباطش با اینترنت بین المللی قطع اسـت! پس ای کاش مسئولان عزیز این سرزمین با مردمشان حرفهایی از جنس تحقق یافتنی‌ها بگویند و اگر چنین نشد، حداقل خود را در مقابل وعده‌ای که داده‌اند پاسخگو بدانند.

بزرگتر و پیچیده‌تر باز می‌شـود. چرا که در اغلب این مراکز بیمارسـتانی بخش مراجعه کننـدگان تصادفی تحت نظارت انترن‌هایی قرار دارد که در حال گذراندن دوره‌های مختلف تحصیلی هسـتند و بر هر بخش تنها یک یا دو پزشک متخصص نظارت کم اثری دارد و نتیجه آن می‌شود که مصدومانی که بضاعت لازم مالی برای انتقال به بیمارسـتانهای خصوصی را نداشـته باشـند، مجبورند تحت نظر این مراکز مراحل درمانی را طی کنند وچه بسـا بیمارانی هسـتند که بعد از مراجعه به این بیمارستانها با حوادثی تلخ‌تر از زمان تصادف روبرو شـده‌اند و تـا پایان عمر مجبورند با این عوارض کنار بیایند. در حالی که اگر سـاکنان حاضر در شـهرهای پرجمعیت فرهنگ اسـتفاده از خودروهای عمومـی را جدی‌تر بگیرند و مسـئولان محترم شهری هم رفع مشکلات ناشـی از شیوه‌های مختلف تردد شـهروندان در سطح شـهر را در صدر اولویت‌های کاری خود قرار دهند نه تنها با حوادثی تلخ و نتایج تلخ‌تر روبرو نخواهیم بود، بلکه شهری ایمـن و بدون هوای آلوده خواهیم داشـت و این موضـوع به هیچ وجه با حرکتی نمادین چون دوچرخه سواری شهردار و همکارانش و متروسواری وزیر و همراهانش تحقق پیدا نخواهد کرد.

بود که مـردم دریافتند با یک بیماری ویروسـی خطرناک جدی روبرو شـده‌اند و این گونه بود که ۵ اسـتان گلستان، مازنـدران، کهگیلویه و بویراحمد، کرمان و اهواز به عنوان اسـتانهایی با بیشـترین میزان شیوع بیماری آنفولانزا اعلام شـدند و موج نگرانی وقتی بیشـتر شد که در خلا اطلاع رسـانی به موقع مسئولان از این سـو و آن سو اخبار کمبود دارو و امکانات هم هرچند به صورت غیررسمی گزارش شد.

در حالی که پیش‌بینی فصل سـرما و پیش بینـی تأمین داروی مورد نیاز این فصل جزء مواردی بود که می‌توانسـت از سوی مسئولان محترم مربوطه مورد توجه ویژه قرار گیرد و مردمی که با مشکلات مختلف مالی، تحریمهـای نفتی و دارویی و افزایش قیمت بنزین وغیره روبرو هسـتند حداقل خیالشـان راحت باشـد که نباید نگران آغاز فصل سـرما باشند. موضوعی که به سادگی قابل پیشگیری، کنترل و اطلاع رسانی است.

مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

مادران دلسوز، دایه‌های دامن‌سوز

در راسـتای رسالت‌ورزی‌های بی‌بی‌سـی در امور مختلف ایران و ایرانی، گویا نوبت به زبان و خط فارسـی رسـیده. اخیراً در ادعایی تأمل‌برانگیز، بی‌بی‌سی فارسـی چنین آورده: "ایرانی‌ها بیش از یک قرن اسـت که نگران عقب‌ماندن از جهان هستند. گروهی از روشنفکران و فعالان سیاسی در این دوره می‌گفتند که عقب‌ماندگی، از کم‌سوادی است و کم‌سوادی به دلیل سختی سواد آموزی. بعضی از آنها چاره را در ساده‌شدن خط فارسی می‌دیدند".

در ادامه نیز سخن از شکوه‌ی دانش آموزان به میان می‌آورَد، که چرا باید از شرّ حروفی که صدای مشابه دارند و شکل نامشابه، رها نشوند!؟

خط و زبان پارسـی، هرچه هسـت و هرچه باید باشد؛ اما نمی‌دانم چه میزانش باید در دغدغه‌ی بی‌بی‌سی باشد!؟

نمی‌خواهم به ادبیاتی متوسـل شـوم، که گرچه گویای عمق و کنه رسالت‌های بی‌بی‌سی است و تداعی گر خدعه‌ها و حیله‌های تاریخی انگلیسی؛ اما ممکن است سـخن راشـعاری کنَد و از تحلیل ماجرا بازمان دارَد؛ وگرنه روشن‌تر از آفتاب اسـت که گربه برای رضای خدا موش نمی گیرد؛ همان گونه که بی‌بی، بی‌اجر و مزد دایه‌ی مهربان‌تر از مادر نمی‌شـود. بدین سـبب بنا را بر آن می‌گذارم که مدعی به راستی دغدغه‌مند است و به دنبال تسهیل و آسان‌سازی زبان فارسی، آن هم از دل کشور آنگلوساکسون - بمیرم الهی برای اینهمه دردمندی! -

...و اما زبان پارسی، میراث هزاران ساله است در تطوّر و تحول و تغییر؛ ژنی است در درون پیکر ایران و خونی است جاری در کالبد ایرانی. خط فارسی برخلاف آنچه شـایع است، برگرفته و اقتباس شده از عربی نیست و بلکه هویتی مستقل و پارسـی دارد؛ همان گونه که ظاهر خط یکسـان در زبان‌های مختلف اروپایی، هیچگاه هویت سرزمینی این کشورها را تخطئه نکرده؛ ولو آنکه ریشه‌ی لاتینی دارند. امروز هیچکس حکم نمی کند که به سـبب ظاهر زائدِ بعضی حروف در زبان فرانسـوی، یا اختلاف اصوات حروف در زبان انگلیسـی نسـبت به زبان آلمانی، این سه کشور، یک خط و یک صوت واحد را در زبانشان برگزینند و یا از شـرّ حروف متشابه که اصوات مختلف دارند برهند. البته کم‌سوادان وطنی ما ممکن است حکم به حذف حروفی دهند که ریشه و اختصاص عربی دارند، اما از درک این نکته ناتوان‌اند، که این حروف در کلماتِ فارسی‌شـده، هویت فارسی می‌یابند.

از مباحث تخصصی زبان‌شـناختی اگر بگذریم، نکته‌ی مهم‌تر، هویت فرهنگی گران‌سنگی‌است کـه در زبان و خط پارسـی نهفته، و آن، میراثی سـترگ از هنـر، ادب و ادبیـات، وزانت و وقار زبانی، طنازی و عشـقبازی، حکمت آوری و اخلاق‌پروری اسـت، و اینها همه، همزمان در زبان و خط اسـت و این دو دو همزاد توأمان‌اند.

سالیانی‌اسـت که متأسـفانه بر مبنای نوعی ساده‌گرایی و سهل‌انگاری، هم زبان فاخر فارسی رو به ساده‌شدنِ ناشی از کم‌سوادی و بی‌حالی در آموختن گذاشته، وهـم "نقشِ خـط" پارسـی جایگاه خود را در میان دیگـر هنرهای این مرز و بوم باخته. کتاب‌های فارسـی آموز مدارس، درخزشی آرام و خیزشی زیرپوستی، از هیمنه و کوکبه‌ی پارسی فرو گذاشته و به سمت شعر و نثرهای بی‌رمق، اما مورد پسند ویراستاران(!) روی نهاده. همین مقدارمان بس است! دیگرانی در داخله‌ی خودمان به اندازه‌ی کافی مشـغول تهی‌سـازی و بازاری‌پسـندی زبان و ادبیات فارسی هستند؛ از طریق نویسندگان و شاعران سفارشی. بی‌بی جان نگران نباشند و به دیگر امور عقب افتاده، مثل بازپخش ویدئوهایی که در فضای انسداد اینترنت قضا شد بپردازند، مبادا مشغول ذمّه‌ی ایران و ایرانی بمانند!

از راه اندیشه و عقل، دنیا و آخرت به دست می آید

● امام حسن مجتبی (ع)



زیر نظر: محمود صفادار

شهر و آبشار بار

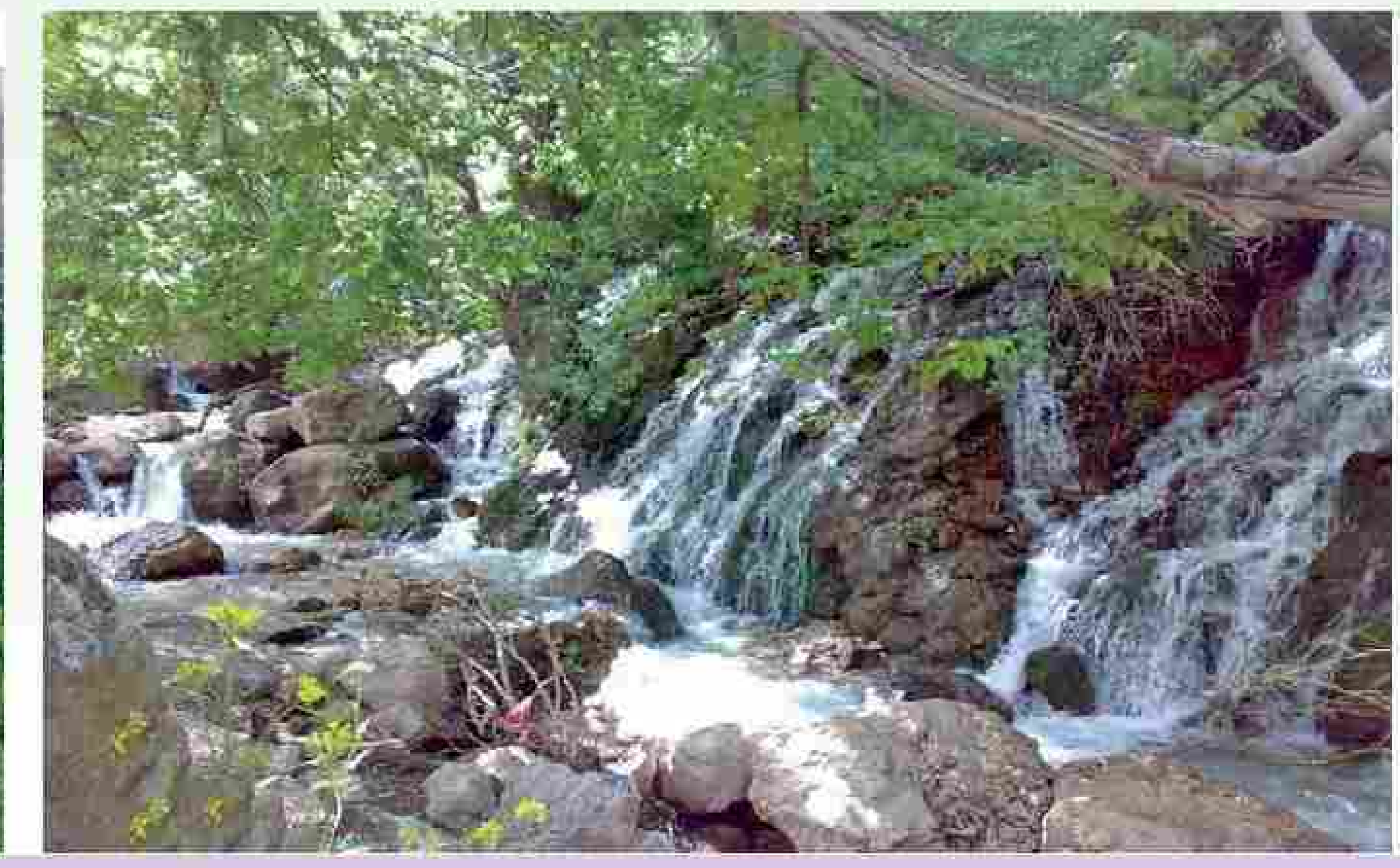
آبشـار بار در شهرستان نیشـابور واقع در استان خراسان رضوی، از دیدنی‌ترین آبشارهای منطقه اسـت. این آبشار در شـهر بار قرار دارد. شهر بار در بخش مرکزی شهرستان نیشابور و در دره‌های رشـته کوه بینالود قرار گرفته اسـت. آبشار بار به صورت پلکانی بوده و ارتفاع آن در یک مکان قابل مشاهده نیست.

آبشـار بار در کنار روستایی به همین نام قرار دارد کـه در ارتفاع ۱۶۷۰ متری از سـطح دریا بوده و آب و هوایی معتدل و کوهسـتانی دارد. ارتفاعات بینالود در این قسمت تبدیل به آهک‌های کارستی می‌شـود که همچون یک اسـفنج آب را به درون خود می کشـند و به آرامی آن را پس می‌دهند، اما در این بخش از میانه ستیغ کوه آب بیرون می‌زند و آبشاری با طول بالغ بر ۳۰۰متر را می‌آفرینند که در دامان کوه رها شـده و راسـته‌ای جنگلی ایجاد کرده است.

از محصولات باقی منطقه می‌توان به سـیب، هلو، گـردو، گلابی، زرد آلو و آلو اشـاره کرد. دره‌های باز، باغهای متنوع، پوشـش گیاهی متنوع از دیگر ویژ گیهای بار هسـتند که نظر گردشـگران را به خـود جلب می کند. ارتفاعات اطـراف منطقه بار از گیاهان دارویی و مرتعی پوشـیده شده است که سبب جذب کوهنوردان در فصلهای مختلف سال می گردد.

این منطقه در سـیر کوچ ایـل "**توپکانلو**" هم قرار دارد. ایـن ایـل در ابتدای فروردیـن در ییلاقات منطقه سـرولایت نیشابور ساکن می‌شوند، سپس در ابتدا تابسـتان به میان بند می روند و با شـروع پاییز در هرماه به سـمت قشـلاق یعنـی منطقه



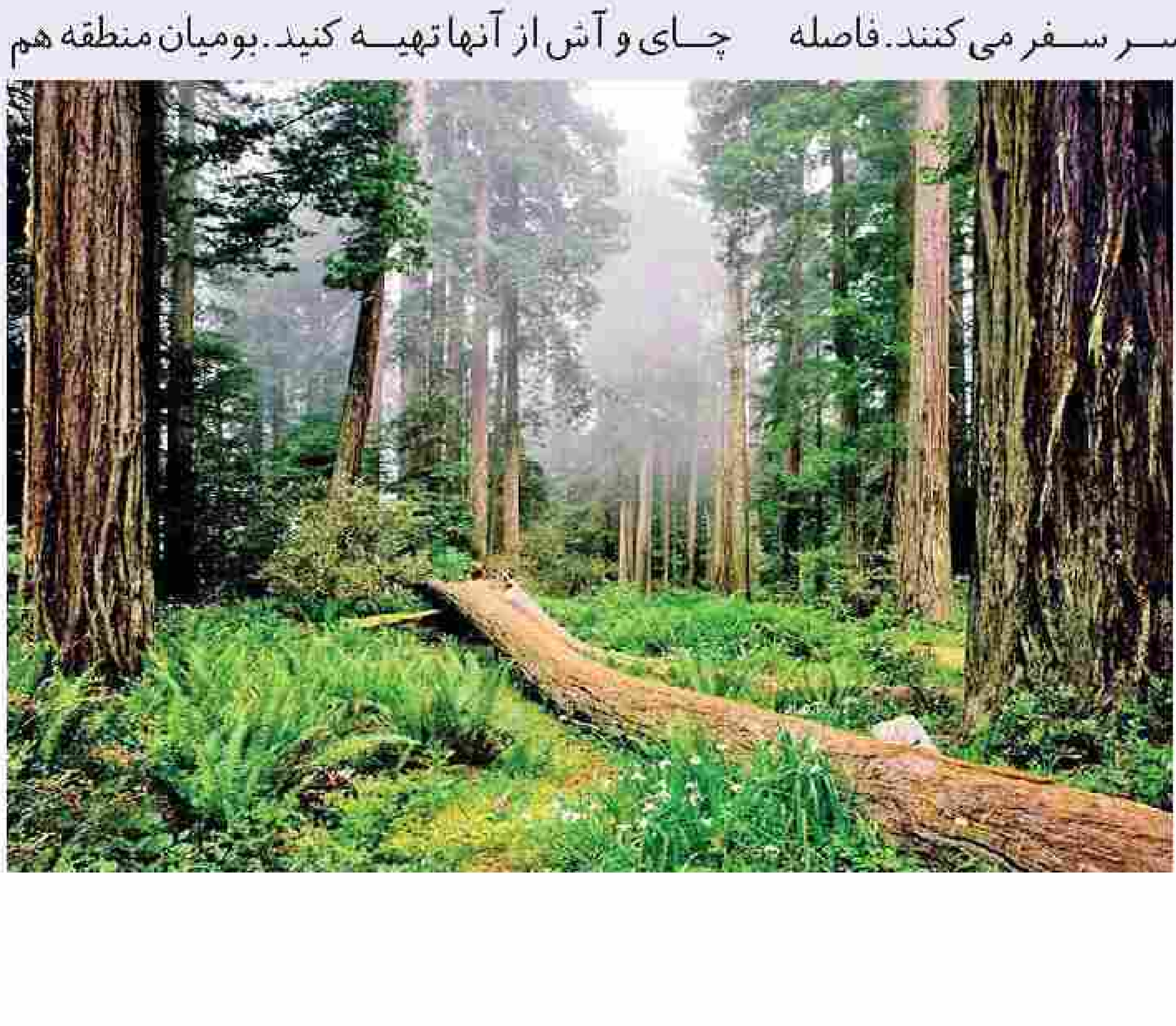


درباره روی جلد

جنگل دالخانی

جنگل دالخانی یکـی از بکرترین و محبوبترین مقاصـد طبیعت گردی برای عاشـقان طبیعت و جنگل پیمایی اسـت. این جنگل یکی از جنگل‌های کوهسـتانی نزدیک رامسـر اسـت که به دالان بهشـت معروف شـده اسـت. جنگل دالخانی در روسـتای دالخانی یـا دالیخانـی و ۳۰ کیلومتری جنوب شـرقی رامسـر قرار گرفته است، شهری که خود به عروس شـهرهای شمال ایران معروف اسـت. این جنـگل ۸۰۰متر از سـطح دریا بالاتر است و در امتداد جنگلهای انبوه رامسر قرار دارد. جنگل دالخانی دسترسـی خوبی به مناطق ییلاقی اطراف دارد. ییلاق‌های جنت رودبار، گرسماسر، اکراسر و گلین، همچنین سد میجران از جاذبه‌های این منطقه هستند.

یکـی از جذاب‌تریـن و پرطرفدارتریـن تفریح‌هایـی که در جنگل دالخانی انجام می‌شـود جنگل‌نوردی و کوه‌نوردی اسـت و هر سال تعداد زیادی از طبیعت گردهای حرفه ای کشورمان به قصد گشـت، جنگل نوردی و کـوه پیمایی به این نقطه زیبا و مه آلود رامسـر سـفر می کنند. فاصله جنگل تا دریا کوتاه است و امکان عکاسی با مناظر حیرت انگیز، مـه زیبا و غلیظی که اکثر اوقات در جنگل وجـود دارد، همگی از عواملی هسـتند که دالخانی را به یکی از سـحرانگیزترین جنگل های ایران تبدیل کرده‌اند. کلبه و آلاچیق‌های چوبی در جنـگل وجود دارد که می‌توانید برای اسـتراحت یا پیک نیک از آنها اسـتفاده کنید. دالخانی تقریباً خالی از زباله اسـت، چون هم سطل‌های زباله در جای جای جنگل کار گذاشته شده‌اند و هم چند نفر مسئول نظافت جنگل هستند. چند دکه چوبی هم در مسـیر جنگل قرار دارند که می‌توانید خوراکی، چـای و آش از آنها تهیـه کنید. بومیان منطقه هم





سرخس و کاشمر حرکت می کنند. به همین دلیل می‌توانید برپا کردن چادرهای عشایر و کوچ بهاری یا پاییزی آنها را هم از نزدیک تماشا کنید.
از دیگر جاذبه‌های منطقه، آرامگاه امام زاده آبکوزه است که در ۵ کیلومتری شهر قرار دارد و مردم منطقه مراسم مذهبی و دعاخوانی خود را در آن برگزار می کنند. مردم شهر بار در مراسم و جشنهای خود از انواع آوازها و آهنگ‌های محلی و موسیقی مقامی و ترانه‌های دشتی، با همراهی سازهای محلی سرنا، دهل و قوشمه استفاده می کنند. رقص اسب چوبی و چوب بازی هم در این نوع مراسم رایج است.



ماهی، عسل و میوه‌هایی که از باغات خود چیده‌اند را به فروش گذاشته‌اند.
اگر قصد سفر به این منطقه و جنگل پیمایی را دارید، حتماً از راهنما کمک بگیرید و تنها وارد جنگلی که نمی‌شناسید نشوید. چون احتمال گم کردن مسیر وجود دارد. حتماً چند بطری آب همراه خود داشته باشید، چون نمی‌توان به آب جویبارهای داخل جنگل اطمینان کرد و همه‌شان قابل شرب نیستند. از آنجا که احتمال بارندگی در این جنگلها وجود دارد، پوشش مناسب و کفش مناسب هم همراه خود داشته باشید.



روستای کارمزد



روستای کارمزد از روستاهای واقع در بخش مرکزی سوادکوه در استان مازندران است. این روستا از طرف شمال به جنگلهای منطقه از طرف شرق به جاده معدن کارسنگ و روستای ممشی و از طرف جنوب به باغات و جاده ممشی و کارسنگ و از سمت غرب به جنگل و مراتع زیبا و رودخانه‌ای که به چرات می‌ریزد متصل است.
حدود ۸۶ خانوار در این روستا سکونت دارند که البته این آمار مربوط به فصل

هرمزشاه در زمانهای قدیم است که بعدها به مرور به کارمزد تغییر کرده است. عده‌ای دیگر هم عقیده دارند که هرمز و فیروز، نام دو برادر بوده است که فیروز بر فیروز کوه حکومت می کرده و هرمزشاه نیز مرکز حکومتش در این منطقه که روستای کنونی واقع شده قرار داشته است.
از ویژگیهای دیگر روستا این است که دورتادور آنها جنگل احاطه کرده است. از طریق این جنگلها می توان به روستاهای لفور،



زمستان است. به دلیل سرمای شدید هوا، اکثر خانوادهها و خصوصاً آنهایی که فرزندانشان به مدرسه می روند در فصل سرما به شهرهای نزدیک مهاجرت می کنند. اما جمعیت روستا در تابستان بسیار بیشتر می‌شود. کارمزد با وسعتی برابر با ۶۰۰ کیلومتر مربع یکی از بزرگترین روستاهای سوادکوه محسوب می‌شود.
در مورد وجه تسمیه روستا نظرات مختلفی وجود دارد. برخی معتقدند اسم اولیه روستا هرمز بوده است. دلیل آن هم حکومت

چاکسر، جوارم کرد آباد رسید. بقعه امام‌زاده حسن، جاذبه مذهبی این روستا است.
از مناطق دیدنی روستا می‌توان به تاری‌خیل در جنوب روستا، سر کلم در شرق روستا، بندصل واقع در شمال روستا و نزدیک مسجد جامع، و ایستگاه اشاره کرد. میون محله هم نام مرکز فعلی روستا است که بیش از ۱۰۰ سال قبل به نام ملا خیل شناخته می‌شد. شهر آلاشت نیز از مناطق گردشگری معروف نزدیک کارمزد است که حدود ۱۵ کیلومتر با آن فاصله دارد.

آن چه برای انسان باید مهم باشد انجام وظیفه است

روبو

ماجرای واقعی نجات گم شدگان در کوه از مجله خانوادگی ریدرز دایجست

راز پیرمرد و کوه...

"این هفته از تجربه "بیل مک دونل" که در ۹۲ سالگی هنوز متخصص کوه نوردی و شکارچی دره‌های ویرجینیا است بخوانید".

مترجم: نیلوفر یوسفی

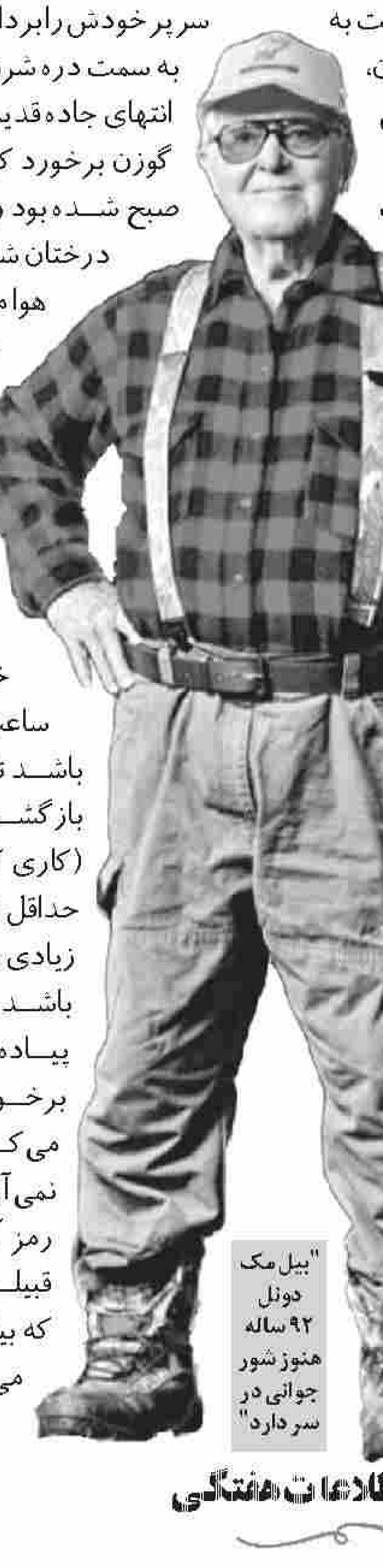
بیل مک دونل تصمیم داشت به جنگلهای اطراف شهر برود. فصل شکار گوزن داشت شروع می‌شد و هوا خیلی سردتر از معمول بود. بیل هم از سرما در خانه‌اش نشسته و زمستان را از پنجره اتاقش در وینچستر می‌دید. جالب اینجاست که بیل تا اواخر دهه هشتاد زندگی‌اش هرگز به شکار گوزن و به چالش کشیدن خودش آن هم در دمای زیر صفر حتی فکر هم نکرده بود. اما این فکر همین سالهای اخیر به فکرش خطور کرده بود. در حالی که کوههای برف گرفته دره "شناندواه" واقعا جای مناسبی برای یک پیرمرد ۹۲ ساله نبود ولی این آدم فرق می کرد. او واقعا دلش می‌خواست به جای نشستن در خانه و منتظر مرگ بودن، زندگی را حس کند و خودش را به چالش بکشد.

روز پانزده دسامبر بود و ایستگاه آب وهوا آسمانی صاف را پیش بینی کرده بود. تجربه سالها زندگی مشترک باعث شده بود، قبل از اینکه بیل چیزی بگوید همسرش جوانا بداند که او می‌خواهد چه کار کند. این اواخر هم وقتی بیل می‌خواست تنهایی به شکار برود همسرش سعی می کرد با التماس او را پشیمان کند. جوانا به او می گفت: "تو هیچ جا نمیری!". بیل هم پاسخ می‌داد: "البته که میرم!". جوانا با شوخی می گفت: "تو دیگر خیلی پیر شدی! حداقل یکی از دوستانت را با خودت ببر" و بیل پاسخ می‌داد " خودم می‌دونم ولی هیچ کدام از دوستانم دیگر زنده نیستند!". ولی آن روز همه چیز متفاوت بود.

جوانا به رفتن بیل حتی کوچکترین اعتراضی هم نکرد. بیل در جنگ جهانی دوم به عنوان سرباز دریانورد جنگیده و به لقب "مرد میهن پرست" دست پیدا کرده بود. طبق سنتهای جامعه آمریکا کسی که به این لقب دست پیدا می کرد دیگر باید بقیه عمرش را در کنار همسر و در جهت حفظ آرامش خانواده زندگی می کرد ولی وقتی بحث شکار می‌شد همه چیز برای بیل متفاوت بود. او دلش می‌خواست بیرون باشد و دیگر خواسته‌های همسرش برایش اولویت مطلق نبود!

صبح روز بعد

بیل ساعت ۴ صبح از خواب بیدار شد تفنگ سرپر خودش را برداشت و با خودروی جیپش به سمت دره شروع به حرکت کرد. او در انتهای جاده قدیمی مسیلی، با رد پاهای گوزن برخورد کرد. ساعت هفت و نیم صبح شده بود و وقتی خورشید از لای درختان شروع به تابش کرد دمای هوا منفی ۴ درجه سانتی گراد شده بود. جوانا در تمام این مدت زندگی مشترک قوانین سخت گیرانه‌ای برای بیل گذاشته بود که وقتی به جنگل می‌رود ساعت دو به خانه بازگردد و نهایتا تا ساعت سه بعد از ظهر خانه باشد تا در صورتی که ساعت بازگشت را فراموش می کرد (کاری که اغلب اوقات می کرد) حداقل تا غروب خورشید وقت زیادی برای برگشتن داشته باشد. آن روز بیل بعد از کمی پیاده روی به مسیری جدید برخورد کرد. او هر چه فکر می کرد این مسیر را به یاد نمی‌آورد ولی شاید این مسیر رمز آلود محل زندگی رئیس قبیله گوزنها بود. چیزی که بیل همیشه به آن فکر می کرد.



"بیل مک دونل ۹۲ ساله هنوز شور جوانی در سر دارد"

همینطور که دما بیشتر می‌شد و به بالای صفر می‌رسید، بیل مسیر خود را تغییر داد و به دنبال رد پاهای احتمالی و درختانی که گوزنهای نر آنها را نشانه گذاری و پوست آنها را کنده بودند، می‌رفت. البته او با پیدا کردن گوزن مورد نظر هرگز او را نمی کشت. تنها دست یافتن به این موفقیت که آن را پیدا کرده و هنوز دید قوی دارد، مانند یک پیروزی بزرگ خون جوانی را به رگهای او باز می گرداند. طرفهای ساعت یازده بود که بیل به جاده کنار رودخانه وارد شد. همینطور که جلوتر می‌رفت، جاده به نظرش پیچ در پیچ و غریبه می آمد. بیل با خودش فکر کرد شاید این مسیر پیچ در پیچ میان بری برای زودتر رسیدن جیپش باشد.

همینطور که راه می‌رفت، به مچ دستش نگاه می کرد و اتفاقی که در هاوایی برایش افتاده بود را به یاد می آورد. بیل و جوانا یک بار در تمام طول عمرشان به مناسبت تولد هشتاد سالگی جوانا به مسافرت رفته بودند. آن روز بیل برای خرید یک ساک اضافه پیاده رو کنار هتل را برای رسیدن به مغازه خرت و پرت فروشی قدم می‌زد، که متوجه شد سر راهش یک کپه خاک وجود دارد که اگر کمی خودش را به زحمت بیاندازد و از روی آن بپرد کلی مسیرش را کوتاه می کند. او برای اینکه کمی بیشتر راه نرود این کار را کرد و با همان پرش افتاد و مچ دستش شکست. البته به اندازه کافی خوش شانس بود که با وجود کهولت سن و شکستگی دست هنوز هم مشکل جدی در دستش نداشت. همینطور که به اتفاق هاوایی فکر می کرد، با خودش گفت: "من نباید به خاطر یک اتفاق زیادی مراقب خودم باشم و راهش را به سمت میانبر کج کرد".

قبل از پایین رفتن از کوه

جوانا به تلفن بیل زنگ زد: "به نظر میاد هنوز زنده ای!". مکالمه کوتاهی بود و بعد از قطع مکالمه بیل با خودش فکر کرد که وارد دره بعدی شود کمی بیشتر بگردد ولی هرچه بیشتر وارد جنگل می‌شد، راه باریک‌تر و دره عمیق‌تر می‌شد. بعد از یک پیاده روی طولانی در کمال تعجب متوجه شد که دره او را به سمت یک پرتگاه کوچک هدایت کرده است و وقتی به آخر جاده رسید، متوجه شد یک آبشار شصت فوتی جلوی راهش قرار دارد. سمت راستش یک صخره دیوار مانند عمودی به

عشق به میهن، همچون دلبستگی فرزند است به مادر

● پربوود

طول شش متر قرار داشت و پشت سرش کوه پر شیب‌تر و بلندتر از چیزی که فکر می کرد به نظر می آمد. همه چیز داشت خیلی راحت به یک تراژدی تبدیل می‌شد. به نظر می آمد باید تمام مسیر را بر گردد. ولی با خودش فکر کرد اگر بتواند از روی آن صخره کوچک رد شود، می‌تواند مسیرش را به پایین رودخانه ادامه دهد و شاید از آنجا بتواند به ماشین برسد.

پس با گرفتن ریشه‌های تنومندی که روی زمین رشد کرده بود و با احتیاط زیاد به صخره خطرناک قدم گذاشت. بیل از خطر افتادن از آن صخره آگاه بود و قبل از برداشتن هر قدمی آن را بررسی می کرد و برنامه‌ریزی می کرد که پایش را کجا بگذارد. همینطور آرام آرام قدم بر می‌داشت و با کمک گرفتن از ریشه‌های جلوتر توانست بالاخره به صخره کناری برسد. حسابی خسته شده بود و احتیاج داشت چند دقیقه استراحت کند. ساعت یک ربع به سه عصر شده بود و یک ساعت از التیماتوم جوانا برای بودن او در خانه گذشته بود. بیل به خاطر آورد یکی از نوه‌هایش گفته بود در مسیر پیاده رویهای جنگلی‌اش یک آبشار می‌دیده است. بی‌درنگ با او تماس گرفت تا آدرس برگشت را از او بپرسد ولی او چیزی درباره آن نشانه‌های سفید رنگی که پدر بزرگ در راهش دیده بود به یاد نمی آورد. نوه بیل از او خواهش کرد تا به خط کنار رودخانه باز گردد ولی بیل قبول نکرد.

بحث بیل و نوه‌اش بالا گرفته بود که ناگهان متوجه شد چند ثانیه است که دارد با خودش صحبت می کند چون باتری موبایل تمام شده و خاموش شده بود. بیل کوله خود را باز کرد تا دستگاه جی پی اسی که برای مبادا کنار گذاشته بود را روشن کند ولی متأسفانه یادش رفته بود آن را از قبل شارژ کند. حالا که شارژ جی پی اس هم خاموش شده بود، بیل باید یک مسیر شانسی که خودش فکر می کرد او را به ماشینش می‌رساند را انتخاب کند. همین کار را هم کرد و متأسفانه از وسط دره‌ای که به نظر می آمد به هیچ جا راه ندارد، سر دراورد.

او نمی‌خواست باور کند که گم شده است. ردیف درختان بلند بلوط را به یاد داشت که همیشه از زیبایی آنها تعریف می کرد. ماشینش نباید خیلی دور از آنجا می‌بود. خورشید یواش یواش پشت کوهها رفت و جنگل تیره و تار به نظر می‌رسید. متأسفانه بیل چراغ دستی هم با خودش نبرده بود. نوه بیل با پسر او تماس گرفته بود و گفته بود که از ساعت دو که تماس پدر بزرگش را از دست داده بود موفق نشده است دوباره با او تماس بگیرد. پسر بیل تقریباً مطمئن بود که پدرش صحبتهای دیگران را گوش نکرده و راه میانبر را در پیش گرفته است.

بیل در دهه نود زندگی‌اش بود و خانواده‌اش فکر می کردند به عنوان کسی که مدت طولانی پیاده روی کرده و در جنگل ناپدید شده و به موقع به خانه بازنگشته است، وقتش رسیده تا با پلیس تماس گرفته شود. وقتی پسر بیل به خانه اشان رسید، مادرش را وحشت زده در حالیکه در حال جمع و جور کردن مدارک پدرشان بود دید. جوانا که حسابی ترسیده بود می‌خواست اگر همسرش جانش را از دست داده است مدارک شناسایی او را همراه خودش نگه دارد. چند ساعتی از تماس مادرش به ایستگاه پلیس محلی می گذشت. او مشخصات پدر را به پلیس داده بود. پیر مردی نود ساله با قدی شش فوتی و دویست پوند وزن در جنگلهای اطراف شهر ناپدید شده است. ساعت شش و نیم بعد از ظهر شده بود و پلیس بعد از ایجاد ایستگاهی موقتی برای اطلاع از بازگشت بیل اکیپی هم به محل اعزام کرده بود. آخرین موقعیتی که پلیس از بیل در اختیار داشت، یک زمین ناهموار بود که در آن وقت شب به علت نبود نور و سرمای شدید قابل بازرسی نبود و تا هلیکوپترهای امداد برای نجات جان بیل به شهر برسند ساعت از نه شب هم گذشته بود.

ساعت ده شب در دل جنگل

در جنگل انبوه ساعت نزدیک ده بود و تاریکی شب خیلی وقت بود همه جا را فرا گرفته بود. بیل که حسابی خسته و نا امید شده بود با کمک آموزشهایی که در دوره جنگ جهانی دیده بود، برای خودش جایی برای دراز کشیدن درست کرده بود، تا بدنش با تماس مستقیم با زمین یخ نزند. او با اینکه حالا کاملا می‌دانست که گم شده است هنوز آرامش خودش را حفظ کرده بود که ناگهان صدای هلیکوپتر امداد را شنید. خیلی



"بیل نودو دو ساله بعد از نجات در حالیکه شب را در جنگل و در دمای منفی صفر سپری کرده بود"



"محل دیده شدن بیل با کمک رنگ نارنجی کلاهش در جنگلهای اطراف شهر"

سریع از جایش بلند شد و به این امید که دیده شود، شروع به حرکت دادن کلاه نارنجی‌اش کرد. ولی درختان آنقدر انبوه و به هم فشرده بودند که بیل به سختی در میان آنها دیده می‌شد. او می‌توانست نور رقصان هلیکوپتر را ببیند و فریاد می‌زد "من اینجا هستم!". ولی امیدش خیلی زود نا امید شد زیرا مأموران نجات به علت درختان انبوه و تاریکی هوا موفق به دیدن او نشدند و در کمال نا باوری صدای هلیکوپتر در سکوت جنگل کم کم نا پدید شد.

بیل می‌دانست که آنها تا صبح دیگر بر نمی گردند. او نگران همسرش بود می‌دانست که تا حالا باید حسابی ترسیده باشد و دلش می‌خواست راهش را در جنگل ادامه دهد تا شاید ماشینش را پیدا کند و می‌دانست که وضعیت ممکن است از چیزی که هست هم بدتر شود. ساعت از نیمه شب گذشته و دمای هوا به شکل کشنده‌ای سردتر شده بود. تلفن اداره پلیس زنگ خورد. انگار از واحد پلیس ارشد دستور جستجو با پهباد هم آمده بود. ولی برای جستجوی پهبادی باید تا صبح صبر می کردند. قرار شد صبح روز بعد یک تیم پیاده برای پیدا کردن مسیر بیل راهی جنگل شود و همزمان پهبادهای پلیس منطقه را برای یافتن او بررسی کنند. این اولین باری بود که استفاده از تکنولوژی پهبادی در یک عملیات واقعی نجات استفاده می‌شد. قدرت دید با پهباد به اندازه‌ای بود که با دوربینهای نصب شده روی آنها می‌شد از فاصله صد و بیست متری نقاط روی بینی افراد را هم دید. کافی بود کاپیتانی که پهباد را هدایت می کند دسته کنترل آن را گرفته و با دقت آن را روی محلهای نشانه گذاری شده برای جستجو براند.

بقیه در صفحه ۵۷

*این مقدمه هیچ ارتباطی با داستان زندگی این شماره ندارد.

***

وقتی قرار باشد در مورد عزیزم و بزرگم "علی اصغر شیرزادی" چیزی بگویم و یا بنویسم، سوای رسم ادب، حتی "عقل و علم" حکم می کند او را که از بزرگان کم‌شمار ادبیات داستانی معاصر است "استاد شیرزادی" بنامم و بنویسم. اما در میان همکاران، از دیرباز یک سنت در مورد این "قلندر ادیب" وجود داشته و دارد، یعنی اکثر بچه‌های روزنامه و مجله در موسسه بزرگ اطلاعات او را "رئیس" می‌نامیدند و من هم... همانطور که می‌دانید "این عزیز" که با تمام توان و همه عشقش، همچنان دارد "مسابقه بزرگ داستان نویسی" را در هفتگی ادامه می‌دهد، دو یا سه شماره قبل، داستانی را از نویسنده خوش قریحه "محمد آزادی" چاپ کرد تحت عنوان "چرخ زنگی" که آقای آزادی در تقدیمیه داستان، این عبارت را نوشت: "تقدیم به استاد اکبرزاده، که در مدار حقیقت‌جویی با من چرخیده است"

اول اینکه با همه قلبم از مهربانی "آزادی" سپاسگزارم. دوم آنکه؛ من اندازه واژه استاد هم نیستم، چه رسد به بودنش! سوم اینکه؛ محمد آزادی را نزدیک به دو دهه است می‌شناسم، اما هرگز او را ندیده‌ام! آشنایی‌مان در "قلمرو داستان" بود و در همان قصه‌های اولی که می‌فرستاد توانایی قلمش را حس کردم و یقین داشتم نویسنده بزرگی خواهد شد؛ که شد و تلالو قلم رنگارنگ و توانمندش را در قصه‌هایی که برای "رئیس شیرزادی" می‌فرستد می‌بینم و می‌بینید و می‌خوانیم. بدون تردید، من یکی از آدمهای خوشبخت روزگار هستم که نویسنده‌ای باشرف، قصه‌اش را در صفحه یکی از قلندران ادبیات داستانی، به من تقدیم می کند، که خدا را شاکرم و بر خود وظیفه دیدم از مهربانی "محمد آزادی" تشکر کنم.

حالا که صحبت از "محمد آزادی" شد و در عین حال حرف از "مدار حقیقت" به میان آمد، به قول جوونای امروزی "همینطور یهویی" چیزی به یادم آمد:

صداو سیمای ایران که این روزها خیلی با سر بالی بی‌سر و ته و لوسش در دل مردم برای خود جا باز کرده! اخیراً یک کلیپ آموزشی را در شبکه‌های مختلفش پخش می کند تا به مردم بیاموزد که؛ "مبادا با در اختیار گذاشتن کارتهای بانکیشان به افراد دیگر، طعمه اختلاسگران شوند"! حتی در پایان این کلیپ، چنین عبارتی هم زیرنویس می‌شود: "مراقب باشید طعمه اختلاسگران نشوید"! بابا گلی به جمال مسئولان تلویزیون و سازندگان این کلیپ!! شما دارید به ما هشدار می‌دهید که مراقب باشیم طعمه اختلاسگران نشویم؟ پس مسئولان قضایی و نمایندگان مجلس و دولتمردان و سایر دست‌اندرکاران مملکت چه کاره‌اند؟! آیا بهتر نیست این مسئولان گرامی به جای این دلسوزیها برای مردم، کمی هم مراقب این "اختلاسگران محترم"! باشند تا این بلا بر سر این مردم نجیب نیاید؟!

مقدمه‌ام کمی طولانی شد و انگار "مدار حقیقت" زیادی به درازا کشید! پس؛ از شما خوانندگان صبور و باوفای داستان زندگی به خاطر پرگویی‌هایم طلب بخشش می‌کنم، از "جناب شیرزادی" سپاسگزارم و محمد آزادی "نادیده" را خیلی دوست دارم؛ خیلی!

محمود اکبرزاده "محسن طیب"

محسن طیب

بر اساس سرگذشت؛ کیان

Mohsen.ak212@gmail.com

نشستن و شکستن...

شب دارد به نیمه شب نزدیک می‌شود و من از پنجره منزلمان که در طبقه هفدهم یک برج شیک قرار دارد، چراغهای همه تهران را که دارند یکی یکی خاموش می‌شوند می‌بینم. وسط هال و مقابل آئینه "**غزاله**" ایستاده و دارد لباس گرانقیمتی را که ساعتی قبل خریده، نگاه می کند و بعد هم نظر مرا می‌پرسد: "کیان نگفتی این لباس بهم میاد یا نه؟ خیلی بی‌ذوقی!"

این را با خنده می گوید و من هم با شوخی می گویم: "عزیزم توهر چی بپوشی بهت میاد، مخصوصاً اگه وزن اسکناسهایی که دادی از خود لباس سنگینتر باشه!"

همسرم "گل سرش" را به طرفم می‌اندازد و می گوید: "این که الان گفتی تیکه بود؟ خوبه منم بگم قیمت "کت تک" بعضیها از ۴ دست کت و شلوار گرونتره؟!...هر دو می‌خندیم و بحث تمام می‌شود. "غزاله" تلویزیون را روشن می کند و من در آشپزخانه ـ که همسرم دوست دارد آن را جزیره بنامد ـ دارم برای هر دویمان چای می‌ریزم که موبایلم زنگ می‌خورد و می گویم: "غزاله جان لطفاً ببین کی پشت خطه؟" همسرم همانطور که به طرف موبایلم می‌رود با خنده می گوید: "داری رد گم می کنی؟" می‌خندم و هنوز جوابش را نداده‌ام که غزاله ادامه می‌دهد: "چایی رو بگذار زمین و بدو که "مامان زهره" زنگ زده، از خانه هم زنگ زده، بدو..."

همسرم خوب می‌داند که وقتی شماره تلفن "خانه پدری" روی گوشیم بیفتد، بدون تردید "مادرم" تماس گرفته، چون خواهر کوچکترم "کتایون" همیشه با موبایل خودش زنگ می‌زند، پدرم نیز، که اصلاً به من زنگ نمی‌زند! فنجانهای چای را روی سنگ "وسط جزیره" می گذارم و با عجله می‌دوم و گوشی را می گیرم و قبل از سلام می گویم: "پدر جان کجا رفته که مادر نازنینم با خیال راحت به من تلفن می‌زند... راستی سلام..."

این را با خنده می گویم، ولی مادر برخلاف همیشه که با شادی و خنده بلند جواب سلامم را می‌داد، در آن لحظه صدایش پر از بغض بود و گفت: "سلام پسرم..."

مادر این را می گوید و بغضش می‌شکند و به هق هق می‌افتد، موبایلم روی اسپیکر است و غزاله هم با شنیدن صدای گریه‌های مادر، مانند من هول می کند، او سکوت می کند، من می‌پرسم:

"چی شده مادر؟ خودت خوبی؟ پدر یا کتایون طوریشون شده؟ حرف بزن مادر...؟"

مادر از پس و پشت بغضش یک کلمه بیرون می‌آورد و می گوید: "خواهرت"!

این را می گوید و دوباره گریه می کند تا نگرانی من و زنم به دلشوره و اضطراب تبدیل شود و این بار با صدای بلند می‌پرسم: خواهرم چی؟ واسه کتی اتفاقی افتاده؟ یه چیزی بگو مادر...

صدای پدر را می‌شنوم که مثل همیشه یکی دو تا ظرف و لیوانی را که جلوی راهش قرار گرفته می‌شکند و گوشی تلفن را از دست مادر می گیرد و به او می گوید: "چرا اینقدر باهاش لاس می‌زنی خانم؟ گوشیو بده به من" صدای گریه مادر کمرنگ می‌شود و صدای عربده پدر به گوشم می‌رسد: "نگرانی؟ تو اگه نگران خواهرت بودی با اون دختره آشغال ازدواج نمی کردی آقا کیان بی‌حیا..." نگاهم به غزاله می‌افتد که چنان خونسرد رفتار می کند که انگار حرفهای پدر را نشنیده! برای اینکه من راحت باشم و به بهانه آویزان کردن لباسها در کمد، وارد اتاق خواب می‌شود تا صدای پدر به گوشش نرسد! با این حال من اسپیکر را قطع می کنم و پدر همچنان عربده می کشد و من و غزاله را به باد دشنام می گیرد: "تو اگر نگران خانواده‌ات بودی با دختری ازدواج نمی کردی که ما رو انگشت نمای فامیل بکنه... وقتی پسر آدم، چنین بی‌شرفی باشه و عروسش هم معلوم‌الحال، دیگه عجیب نیست که کار دخترش به اینجا بکشه..."

من طبق عادت و مانند همه دو سال گذشته ـ که هر از گاهی پدر از پشت تلفن فریاد می‌زند و فحشم می‌دهد ـ چند ثانیه سکوت کردم، اما آنقدر نگران خواهرم بودم که بی‌اختیار فریاد زدم: "لطفاً گوشی رو بده به مادر..."

پدر چند لیچار دیگر هم نثار من و زنم کرد و مادر که گوشی را گرفت و قبل از اینکه دوباره گریه کند گفتم: "مادر خواهش می کنم گریه رو تمام کن و بگو چی شده؟ چه بلایی سر کتایون اومده؟"

مادر پاسخ داد: "ما داریم می‌ریم کلانتری... بیا اونجا بهت می گم!" و بعد آدرس و حوزه کلانتری را گفت و قطع کرد. آنقدر سکوت کردم تا همسرم از اتاق بیرون بیاید و بپرسد "چی شده کیان؟"

بهتزده نگاهش کردم و همه چیزی را که می‌دانستم گفتم: نمی‌دونم؟ کتایون توی کلانتری بازداشته...

اما نمی‌دونم چرا؟ ... برخلاف من "غزاله" فقط چند ثانیه مبهوت شد و خیلی زود به خودش آمد و سوئیچ ماشین را به دستم داد: "تا تو از پارکینگ بیای بیرون، منم حاضر میشم و میام دم در..."

میان آن ترس و وحشت عمیقی که وجودم را گرفته بود، سعی می کردم خود را فریب بدهم: "شاید با کسی دعواش شده، یا تصادف کرده و شاید توی مهمانی گرفته باشنش"

می فهمیدم که دارم خودم را گول می‌زنم، چون می‌دانستم در این اواخر "کتی" خلافش خیلی سنگین‌تر از این حرفها شده!... دو دقیقه‌ای جلوی در منتظر ماندم تا همسرم نشست کنار دستم و گفت: "تند برو، ولی با احتیاط... راه بیفت..."

به غزاله نگاه کردم و راه افتادم و به روزهایی فکر کردم که با "غزاله" آشنا شدم و به روزی که به خاطر "غزاله" از خانواده طرد شدم...

***

آن شغل را پسرخاله‌ام "فرشید" برایم پیدا کرد. من و "فرشید" دو دنیای کاملاً متفاوت با یکدیگر داشتیم. به قول خودش "ما دو تا اگر داخل یک جزیره و یا وسط کویر باشیم که فقط خودمان دو نفر ساکن آن جزیره باشیم، یا باید مثل الان ماهی یک بار همدیگه رو ملاقات کنیم، یا اینکه حاضریم یکیمون آن یکی را بکشه، چون تنهایی برامون قشنگتر از اینه که همدیگر را تحمل کنیم..."

هرچند که فرشید همیشه این حرف را با خنده می گفت، اما زیاد هم شوخی نمی کرد و حرفش بیراه نبود! چون او معتقد بود: "در زندگی فقط باید عشق و حال کرد" ولی من همیشه می گفتم: "زندگی سوای لذت و کیف کردن، باید طوری باشه که خود آدم لااقل ازخودش خجالت نکشه!" ولی هرگز در مورد این مناظره به نتیجه نرسیدیم! با این حال و شاید به خاطر همان قوم و خویش بودن هراز گاهی همدیگر را می‌دیدیم، مثل آن روز که پسرخاله‌ام چون می‌دانست بیکار هستم و به گفته خودش نگرانم بود، یک شغل برایم پیدا کرده بود و همانطور که داشتیم در پارک قدم می‌زدیم گفت: "یک کار برات پیدا کردم مثل باقلوا، یعنی هم می‌تونی عشق و حال کنی،

> **من و "فرشید" دو دنیای کاملاً متفاوت داشتیم. به قول خودش "ما دو تا اگر داخل یک جزیره و یا وسط کویر باشیم که فقط خودمان دو نفر ساکن آن جزیره باشیم، یا باید ماهی یک بار همدیگه رو ملاقات کنیم، یا اینکه حاضریم یکیمون آن یکی را بکشه..."**

هم اگر زرنگ باشی یک سال نشده بار خودت رو ببندی...! صاحبکارت هم یه دختر مثل هلو، حالا این دختر بی‌پدر و مادر دنبال یک راننده و بادیگارد می گرده که وقتی عکست و هیکلت را دید فعلاً اوکی داده و..."

نگذاشتم حرفش تمام شود: "وقتی تو به یک نفر میگی بی‌پدر و مادر، من باید مراقب باشم کلاهم رو باد نبره!" فرشید خندید و ادامه داد:

ـ بابا فحش که ندادم؟ دختره واقعاً بی‌پدر و مادره! یعنی مادرش که خیلی سال قبل مُرده، پدرش هم انگار "سنتی و صنعتی" رو با هم مصرف کرده و پشتبندش هم مشروب خورده و بعد هم از غسالخانه سر در آورده! تا اینکه دو ماه بعد از مرگ باباهه، دخترش به فکر جمع کردن اموال باباش میفته، نگو پدرش با اینکه چند قطعه زمین داشته، اما آنقدر نشئه بازی می کرده که اصلاً یاد زمینها نبوده! واسه همین دختره اول یک آپارتمان شیک در برج می‌خره و با بقیه پولش هم یک "مزون لباس زنانه لاکچری" راه میندازه که همینطوری داره پول پارو می کنه، تا اینکه "مگسان گردشیرینی" از راه می‌رسند و اطرافش را پر می کنند، یعنی واسه اینکه خرج تفریح خودشون دربیاد، اول سیگار میدن دستش و بعد هم "پایپ" و بهش میگن "تفریحی دو تا پک بزن" و کم کم میارنش توی پارتیهای آنچنانی، خلاصه که الان دختره هم دلش می‌خواد نشئه بازارش را داشته باشه و مهمونیهاش رو بره، هم اینکه مراقب خودش باشه! اگر حقیقت رو بخوای خود من اولش بادیگارد و راننده‌اش بودم، اما چون سعی کردم مخش رو تیلیت کنم! کمی زیاده‌روی کردم، اون هم یک شب از ماشین پرتم کرد بیرون و تا چند هفته حتی تحویلم نمی گرفت، اما هفته قبل که توی یک مهمانی دیدمش و به غلط کردن افتادم، گناهم را بخشید و وقتی هم براش قسم خوردم که تو آدم حسابی هستی و اهل هیچی نیستی و ورزشکاری، فعلاً قبول کرده که به صورت موقت راننده‌اش بشی که اگر مثل من "توزرد" از آب درنیامدی، اونوقت به صورت دائمی و با حقوق خوب استخدامت می کنه!"

نمی‌دانم به خاطر کنجکاوی بود یا از سر بیکاری؟ هرچه بود کارم را شروع کردم؛ غزاله ـ یا همان دختر بی‌پدر و مادر ـ روزهای اول و از ترس تجربه فرشید! حتی جواب سلامم را درست و حسابی نمی‌داد، اما چند اتفاق و در طی چند ماه، شرایط را عوض کرد، وقتی "ساقیها" اصرار داشتند که "تنها بیا تا جنس بهت بفروشیم" و من به غزاله فهماندم که نیت آنها چیست! وقتی در مهمانیها ـ که من فقط گوشه سالن می‌ایستادم ـ چند نفر را که بی‌ادب بودند به خاطر غزاله گوشمالی دادم، او کم کم باور کرد که می‌تواند به من اعتماد کند. درست مانند من که متوجه شدم غزاله روی دور تند سقوط افتاده، اما چون ذاتش پاک است، هنوز غرق نشده! همین اعتماد دو طرفه ارتباطمان را از شکل "رئیس و کارمند" خارج کرد و کم کم دوست شدیم و او آنقدر مرا باور کرده بود که قانع شد دیگر لب به شیشه و هیچ موادی نزند، و... و یک روز هم مقابلم ایستاد و آن جمله قشنگ را گفت: "به خاطر تو دیگه به اینطور مهمانیها نخواهم رفت"! و این آغاز عشق من و غزاله بود، آغازی که همراه شد با طوفان خانواده‌ام و غرش پدرم که همیشه در اوج تعصب بود و اگر چه ابتدا خوشحال بود که قرار است با یک دختر ثروتمند ازدواج کنم، اما وقتی در مورد "غزاله" تحقیق کرد و همه چیز را فهمید، همان اول حرف آخر را زد:

"فقط مانده بود یک دختر هرزه عروسم بشه تا کلاهم رو بگذارم بالاتر...!"

خدا می‌داند چقدر تلاش کردم پدر را قانع کنم که "غزاله" آنطور که دیگران قضاوتش کرده‌اند

بقیه در صفحه ۶۵

اندازه نگه داشتن، کمال طبیعت آدمی است
• کنفسیوس



از هر دری سخنی

جای پارک، یک میلیون دلار!



هنگ کنگ تا همین دو دهه پیش تحت اجاره صد ساله انگلیس بود و در آغاز قرن بیست و یکم به چین برگشت و جزیی از خاک چین شد منتهی قرار بر این بود که به صورت فدرالی و با قوانین خاصی اداره شود و از جمله مسئولین محلی و مقررات کاملاً مردمی و آزاد تعیین شود. اخیراً اما بین مردم این منطقه و حکومت تشنّجاتی بروز کرد و برخی از مردم را به مهاجرت از جمله به تایوان واداشت. اما دلیل این مهاجرت تنها دعواهای سیاسی نیست بلکه قیمت مسکن و اجاره‌خانه یا مغازه و یا حتی خرید جای پارک در این منطقه به صورت سرسام‌آور و دیوانه‌واری بالاست و اخیراً رکود شکسته است. چندی پیش و در اوج اعتراضات مردمی یک تاجر هنگ کنگی به نام **"جانی چه اونگ"** برای خرید یک پارکینگ در پنجمین برج بلند این کشور (که در سال ۲۰۱۷ به عنوان بزرگترین برج تجاری این منطقه با قیمت ۵ میلیارد دلار فروخته شد) بالغ بر ۷/۵ میلیون دلار هنگ کنگ معادل ۹۷۰ هزار دلار آمریکا پرداخت کرد. این مبلغ معادل ۳۰ برابر درآمد متوسط سالانه مردم این منطقه و معادل خرید یک آپارتمان یک خوابه مجلل در منطقه اعیان‌نشین چلسی لندن است.

میزان خسارت بنزینی

در جریان اعتراضات بنزینی ۱۲۰۰ شعبه بانک (از جمله ۷۸۱ شعبه بانک دولتی) ۳۵ شعبه فروشگاه جانبو، ۱۶ شعبه افق کوروش، ۱۶ شعبه فروشگاه رفاه، ۸ شعبه فروشگاه اتکا، ۲ فرمانداری، ۳۰ شهرداری، ۲۵ پایگاه بسیج، ۵۶ پمپ بنزین، ۱۱ دستگاه اتوبوس، ۳ آمبولانس و ۱۵۰ خودروی شخصی مورد حمله و تخریب و آتش‌سوزی قرار گرفتند. خسارات فراوانی هم به اماکن دولتی و اماکن و اشخاص در بخش خصوصی در سایر مناطق و استانهای کشور وارد آمده که هنوز آمار آنها اعلام نشده است و پیش‌بینی‌ها حکایت از این دارد که رقم خسارات بالغ بر چند هزار میلیارد تومان است.



اموال بانکها حراج می‌شوند

مجموع اموال و داراییهای مازاد بانکها حدود صد هزار میلیارد تومان تخمین زده می‌شود که قرار است در مرحله اول ۱۷ هزار میلیارد تومان از این اموال و املاک به فروش برسد. بر اساس آمار، بیشتر این املاک مسکونی هستند و معلوم نیست بانکها برای چه این همه ملک مسکونی خریده‌اند! برخلاف تصوری که وجود داشته بیشترین این املاک یعنی بیش از یازده درصد آن در استان مازندران قرار داشته و ۱۴ درصد املاک کل قابل واگذاری به بانک ملی تعلق دارد. ۲۵۰ شعبه بانکی نیز در میان این املاک دیده می‌شود. در بین این املاک واحدهای تجاری، صنعتی، کشاورزی از جمله کارخانه، دامداری، باغ و هتل هم دیده می‌شوند و ۱۲۴۶ کارخانه تعطیل شده، ۲۷۷ واحد دامداری هم در میان آنها دیده می‌شود که نشانگر آشفتگی در اعطای تسهیلات و عدم احراز صحیح صلاحیت افراد و شرکتهای گیرنده اعتبار است.

بخشودن مالیات هنرمندان، نهایت بدسلیقگی



منیژه حکمت، کارگردان و تهیه کننده سینما و مادر پگاه آهنگرانی هنرپیشه سینما، نامه جالب توجهی خطاب به دکتر نوبخت رئیس سازمان برنامه در رابطه با استمرار شفافیت مالیاتی هنرمندان در بودجه سال آینده نوشته است که خواندنی است:

... بخشودن مالیات هنرمندان اگر باج انتخاباتی به یکی از گروه‌های مرجع جامعه نباشد، مسلما نشانه سردرگمی و عدم شناخت از هدف و کارکرد مالیات است و اعلام آن در این زمان و در این شرایط وخیم اقتصادی، نهایت بدسلیقگی است. ظاهرا جناب نوبخت مثل بقیه همفکرانشان در دولت، وقت و حوصله فکر کردن به عواقب راه‌حل‌های خلق‌الساعه و نبوغ آمیزشان را ندارند و ساده‌ترین راه را برگزیده‌اند، یعنی یک کاسه کردن درآمدهای به‌شدت ناهمگون و حکم واحد بر آنان راندن! در حالی که ناگفته پیداست که این چنین بذل و بخشش در شرایط امروز ما نتیجه‌ای جز افزایش شکاف طبقاتی و فقیرتر شدن اقشار کم درآمد عرصه هنر ندارد و سود هنگفتش مستقیماً به جیب همان صاحبان دستمزدهای میلیاردی و سرمایه‌های ناسالم موجود در این حوزه خواهد رفت. بعید می‌دانم درک این موضوع نیاز به هوش زیادی داشته باشد، مگر آنکه نیت دیگری پشت ماجرا باشد که قرار است هنرمندان وجه‌المصالحه آن قرار گیرند... آقای نوبخت! همه ما شرایط سختی را می‌گذرانیم آن را با این تصمیم‌های ناپخته دشوارتر نکنید. مثل همه ممالک دنیا مالیاتتان را درست بگیرید و با تدبیر به کار زنید، البته اگر هنوز تدبیری باقی مانده باشد!

دانه درشتهای زندانی

حسین فریدون، دستیار ویژه و برادر رئیس جمهور (به جرم اخذ رشوه به ۵ سال حبس و بازپرداخت جزای نقدی به میزان ۳۱ میلیارد ریال). رسول دانیال زاده، مشهور به سلطان فولاد (گفته می‌شود حدود ۲ هزار میلیارد تومان بدهی بانکی دارد). اکبر طبری معاون اجرایی دفتر رئیس سابق قوه قضاییه (پرونده او به اتهام سوءاستفاده از منصب و کارچاق کنی در برخی پرونده‌ها در مرحله رسیدگی است). بیژن قاسم‌زاده بازپرس دادسرای فرهنگ و رسانه (هنوز جزییات پرونده او اعلام نشده اما گفته می‌شود اتهام او اعمال نفوذ در برخی پرونده‌ها بوده است). حمید ورناصری مدیرعامل شرکت پشتیبانی امور دام
خلیل آقایی رئیس سازمان جنگلها و مراتع
هاشم یکه زارع مدیرعامل سابق ایران خودرو
علی فرجی مدیرعامل سازمان تدارکات پزشکی
علی اصغر پیوندی مدیرعامل هلال احمر
والبته شبنم نعمت زاده، حسین هدایتی، عباس ایروانی، فریدون احمدی، هادی رضوی، محمدرضا خانی، بهروز ریخته‌گران، علیرضا فریبا حالت منفرد، سیدحسن میر کاظمی و... که محاکماتشان برگزار شده و حبس و جریمه نقدی شده‌اند.

۱۶ نفری که ثبت نام نکردند

۱۶ نفر از نمایندگان فعلی مجلس، قید حضور در پارلمان بعدی را زدند و فارغ از اینکه مجدداً رأی بیاورند یا خیر، اصولاً برای این دوره ثبت نام نکردند. البته از این تعداد ۳ نفر نمی‌توانستند حضور داشته باشند. نماینده نطنز، مرتضی صفاری به رحمت خدا رفته است. کاظم جلالی نماینده تهران، سفیر ایران در روسیه شد و محمد دهقان نماینده طرقبه هم که به عضویت حقوقدانان شورای نگهبان درآمد.
اما سیزده نفر بقیه اینهایند.
آقایان و خانمها: علی لاریجانی(قم) احمد سالک



و حمیدرضا فولادگر (اصفهان) محمدرضا عارف، محمدجواد فتحی، پروانه سلحشوری، علی نوبخت و سیده فاطمه حسینی (تهران)، محمد عزیزی (ابهر)، محمد قسیم عثمانی(بوکان) فریدون احمدی(زنجان) حسن سلیمانی(کنگاور) و سیامک مره صدق نماینده کلیمیان.

بودجه از نفت خلاص نمی‌شود



بودجه سال آینده قرار است ۴۸۰ هزار میلیارد تومان باشد که این رقم شامل بودجه شرکتهای دولتی نیست. قرار بود امسال بودجه بدون نفت بسته شود اما گویا چنین امری امکان پذیر نیست. چرا که در این لایحه درآمد ناشی از مالیات و عوارض مختلف و تعرفه‌های گمرکی در مجموع ۲۱۰ تا ۲۲۰ هزار میلیارد تومان تعیین شده که حدود ۱۷۰ هزار میلیارد آن مالیات است که معلوم نیست دولت از چه طریقی می‌خواهد به این رقم دریافتی برسد اما حتی اگر این رقم به اضافه ۵۰ هزار میلیارد درآمد عوارض و گمرکات به طور کامل محقق شود باز فاصله آن تا ۴۸۰ هزار میلیارد هزینه‌های دولت آنقدر زیاد است که امکان ندارد بدون در نظر داشت درآمدهای نفتی در بودجه محقق شود. البته خبر می‌رسد که دولت پیش‌بینی کرده تا در سال آینده روزی یک میلیون بشکه نفت با قیمت ۵۰ دلار برای هر بشکه بفروشد که با توجه به تحریمهای فعلی معلوم نیست چطور می‌خواهد چنین کند. این روزی ۵۰ میلیون دلار درآمد فرضی اگر در ۳۶۵ روز سال ضرب شود به رقم ۱۸ میلیارد و ۲۵۰ میلیون دلار می‌رسد که قرار است ده میلیارد و ۲۵۰ میلیون دلار آن صرف کالاهای اساسی شود و ۸ میلیارد آن هم باقی می‌ماند که چون بیست درصد آن سهم صندوق ملی است که دولت حق برداشت از آن را ندارد و بیش از ۲/۵ میلیارد آن هم سهم ۱۴/۵ درصدی شرکت نفت است باید گفت رقم چندانی برای دولت و فروش آزاد آن نمی‌ماند جز همان سهم کالاهای اساسی که به گفته نوبخت قرار است ۴۲۰۰ تومانی حساب شود که می‌شود حدود ۴۵ هزار میلیارد تومان. حتی اگر ۲ میلیارد دلار باقی مانده از این محل را دولت به نرخ آزاد بفروشد، حدد ۲۲ هزار میلیارد گیرش می‌آید که با ۴۵ هزار میلیارد کالاهای اساسی می‌شود ۶۷ هزار میلیارد تومان و با ۲۲۰ هزار میلیارد مالیات و عوارض که جمع شود به سیصد هزار میلیارد نمی‌رسد و بین ۱۸۰ تا ۱۹۰ هزار میلیارد باید از محل فروش اوراق قرضه و اوراق بدهی و خلاصه از محل قرض و بدهی و اندکی هم از محل فروش گاز تأمین شود.

با همین نگاه سرسری به این ارقام به خوبی پیداست که همچنان رقم درشتی از منابع بودجه وابسته به فروش نفت و گاز است و یا فروش اوراق قرضه است که البته باید گفت فروش اوراق قرضه و اوراق بدهی، همان کسری بودجه پنهان دولت است که از عوامل اصلی رشد نقدینگی و تورم به حساب می‌آید.

بیش از ۱۶ هزار نفر، داوطلب ۳۰۰ صندلی

بیش از ۱۶ هزار نفر برای حدود ۳۰۰ کرسی نمایندگی مجلس شورای اسلامی که اسفندماه امسال برگزار می‌شود ثبت نام کرده‌اند. یعنی برای هر صندلی، بیش از پنجاه متقاضی وجود دارد. حتی اگر وزارت کشور و شورای نگهبان نیمی از این افراد را برای انتخابات رد صلاحیت کنند باز برای هر کرسی بالای بیست داوطلب وجود خواهند داشت و اگر سه چهارم این افراد هم رد صلاحیت شوند باز شانس هر نماینده برای دستیابی به صندلی بهارستان کمتر از یک به ده خواهد بود. نکته جالب ماجرا این است که همچنان سهم زنان در داوطلبی نمایندگان مجلس کم و حداقلی و در حد ۱۲ درصد است.

بودجه و ناگفته‌ها

وقتی به جدول کلی بودجه نگاه می‌کنید، از همین چند رقم کلی به ناکارآمدی شرکتهای دولتی و حکومتی و تبعیضی که بین آنان و بخش غیردولتی اقتصاد ایران وجود دارد پی خواهید برد. بخصوص در حوزه مالیات این تبعیض کاملاً پیداست. طبق این جدول کل درآمدهای پیش‌بینی شده حدود ۳۴۰ هزار میلیارد تومان، و درآمدهای مالیاتی حدود ۱۹۸ هزار میلیارد تومان تعیین شده است. نکته جالب سهم مالیات عملکرد شرکتهای دولتی و نهادها و بنیادهای انقلابی در مقایسه با سهم مالیات اشخاص حقوقی غیردولتی است.

مالیات عملکرد شرکتهای دولتی در این جدول کمتر از ۷ هزار میلیارد تومان و مالیات نهادها و بنیادها کمتر از ۱۷۰۰ میلیارد تومان است.

در حالی که مالیات اشخاص حقوقی غیردولتی بالغ بر ۳۱ هزار میلیارد تومان تعیین شده است که اگر مالیات علی‌الحساب اشخاص حقوقی دولتی (۵۷۸۰۰ میلیارد ریال) را هم به آن اضافه کنیم از ۴۴۲ هزار میلیارد ریال مالیات اشخاص حقوقی، ۳۱۴ هزار میلیارد ریال آن مربوط به غیردولتی‌ها و بقیه این رقم سهم شرکتهای دولتی و بنیادها و نهادهاست و جالب اینکه بودجه شرکتهای دولتی حدود ۷۵ درصد کل بودجه را تشکیل می‌دهد.

۵۰ حقوق شهروندی



محمدجعفر جوادی

بند ۳۲ ماده ۷۱ قانون، واحدهای شهرستانی کلیه سازمانها و موسسات دولتی و موسسات عمومی غیردولتی را موظف به ارایه برنامه سالانه خود در خصوص خدمات شهری (که در چارچوب اعتبارات و بودجه سالانه خود تنظیم شده) کرده است. این بند قانونی در وظایف و اختیارات شوراها، اهمیت این نهاد مردمی در شهرها و رسالت سنگین آنها در برنامه‌ریزی، کنترل و نظارت بر نیازمندیهای شهر و حفظ حقوق شهروندان را دوچندان می‌کند، واقعاً اگر فردی می‌تواند با تلاش بی‌وقفه و شبانه روزی، با فراموش کردن گرایشهای قومی یا معاملات سیاسی و یا کنار گذاشتن منافع شخصی و فامیلی برای رضای پروردگار و خدمت به مردم شهر که در روز آغاز فعالیت به کلام الله مجید بدان سوگند خورده است، خود را نامزد کند و آنکه رأی آورده و در شوراست به مردم خدمت کند و خود را مدیون حق‌الناس مردم شهر نکند چرا که وظایف بسی سنگین است و راه پرخطر.

ماده ۷۳ قانون شوراها، اختیار سوال و استیضاح شهردار را بر عهده شوراهای شهرها گذاشته است همانگونه که ذکر شد، شوراهای شهرها پارلمانهای محلی هستند، در حدود قوانین کشور، قوانین محلی وضع می‌کنند، قوانین مرتبط با محل را بررسی می‌کنند، پیشنهادات اصلاحی ارائه می‌کنند، ایراد قوانین حکومت مرکزی در آن شهرها را مورد مداقه قرار داده و نظر به اصلاحی می‌دهند که البته همه اینها در مورد مسایل مربوط به حوزه شهری است، لیکن قانونگزار، نظارت بر ایجاد و اجرا و حفظ حقوق شهروندی را به شوراها به عنوان نمایندگان مردم شهرها داده است، نظارت بر عملکرد مهمترین و مؤثرترین مدیر شهری هم با شورا است و اگر شهردار در انجام وظایف خود یا مصوبات شورا تخلف یا انحرافی داشته باشد توسط شورا مورد تذکر قرار گرفته و در صورت عدم اصلاح رویه و ادامه تخلف یا عدم توجیه اقدامات صورت گرفته از سوی شورا برکنار می‌شود، همه این اختیارات را قانونگزار به شوراها داده است تا حقوق مردم شهر مورد حفاظت و مراقبت قرار گیرد، اگر اعضای شوراها، شهردار را به جز برای مصالح و منافع مردم شهر انتخاب و به جز برای همین امر که در همه حال باید رضای پروردگار مدنظرشان باشد مورد سوال قرار داده و یا استیضاح و برکنار کنند، این سنگینی از حق عموم مردم شهر بر گردن خود گذاشته‌اند و حداقل نزد وجدانشان پاسخی نخواهند داشت.

ادامه دارد

فرومایگان، هماورد شکست خورده خویش را به ریشخند می‌گیرند

• نیچه

مترجم: نیلوفر یوسفی

در ماه گذشته در دنیای اطرافمان چه اتفاقاتی رخ داد؟

گزارش‌هایی که نخوانده‌اید

هزاران دانشمند اعلام وضعیت اضطراری کردند



بر اساس جدیدترین گزارش واشنگتن پست بیش از یازده هزار دانشمند از محدوده رشته‌ها و تخصصهای مختلف هشدار دادند که " زمین ما بی‌شک به صورت مشخص با یک وضعیت اضطراری اقلیمی "مواجه خواهد شد. این تحقیق که "هشدار دانشمندان دنیا از وضعیت اضطراری محیط زیستی و اقلیمی" نام دارد، اولین بار است با جمع کردن نظرات تعداد زیادی از دانشمندان در سراسر دنیا موضوع محیط زیست را پر رنگ می‌کند. این هشدار و یا اعتراض جدید به دنبال افزایش انتشار گازهای گلخانه‌ای توسط انسان انجام شده است.

خودشیفته‌ها موفق‌ترند



خودشیفتگی بیماری ذهنی است که فرد مبتلا به آن به دنبال توجه دائمی اطرافیان است. در جدیدترین تحقیقات مشخص شده است اگرچه خودشیفتگی یک ویژگی شخصیتی منفی است، ولی افراد دچار به علت اینکه می‌خواهند همیشه از دیگران بهتر باشند بنابراین سرسخت‌تر هستند و به راحتی تسلیم شکست نمی‌شوند. گروهی از پژوهشگران بین‌المللی می گویند افراد خودشیفته در کار، زندگی عشقی و تحصیلات اصولا در بالاترین رده در جامعه قرار می‌گیرند. طبق این تحقیقات افرادی که به قرارهای خود اهمیت زیادی نمی دهند و اصولا دیر سر قرار هایشان حاضر می‌شوند نیز از دیگران خوشحال‌تر هستند. اصولا این افراد استرس ندارند و زندگی راحت تری دارند.

بدن مردی الکل تولید می کند

زمانیکه پلیس کارولینای شمالی مردی را به



علت نوشیدن الکل و رانندگی در حالت مستی دستگیر کرد، با اعتراض شدید مرد دستگیر شده مواجه شد. او به شدت اعتراض می کرد که هیچ الکلی مصرف نکرده است ولی زمانی که کارمندان آزمایشگاه او را مورد آزمایش قرار دادند الکل موجود در خونش دو برابر حد مجاز بود. این حالت درست مثل این بود که ده نوشابه الکلی را در طی یک ساعت نوشیده باشد. ولی این مرد همچنان اصرار می کرد که هیچ نوشیدنی مصرف نکرده است. بنابراین بعد از بررسی‌های متعدد پزشکان متوجه شدند او راست می گوید. بدن او دچار وضعیت نادری بود که قند موجود در روده‌هایش را به الکل تبدیل می کرد. دکتر فرهاد ملک پزشک ایرانی که روی این مسأله کار کرده است گزارش داد: "نفس این فرد بوی الکل می‌دهد، خواب آلوده است و طرز راه رفتنش به آدمهای مست شبیه است". البته در گذشته درمانی برای این افراد وجود نداشت، ولی دکتر ملک ادعا می کند با تغیر رژیم غذایی می‌توان درمانی برای این افراد در نظر گرفت.

مردان از زنان بامزه‌تر هستند



شماری از محققان مدعی شده‌اند که مردان از زنان شوخ طبع‌تر هستند. این پژوهشگران نتایج چندین تحقیق را بررسی کرده‌اند که در آنها از مردم خواسته شده به شوخ طبعی و بامزه بودن مردان و زنان بدون اینکه از قبل جنسیت آنان را بدانند نمره بدهند. نتیجه این بررسی این بود که مردان ۶۳ درصد از زنان بذله گوتر و شوخ طبع‌تر هستند. این تحقیقات روی مردم عادی نه کمدینهای حرفه‌ای انجام شده است. پژوهشگران دانشگاه ابربستوید و کارولینای شمالی ۲۸ بررسی را که درباره سنجش شوخ طبعی روی حدود پنج هزار نفر بود، تجزیه و تحلیل کردند.

نماد مارلبورو درگذشت



"روبرت نوریس" مرد معروف به مرد مارلبورویی که با لباس گاوچرانی روی پاکتهای سیگار مالبورو ظاهر می‌شد در سن نود سالگی درگذشت. او که چهار فرزند داشت و در کلرادو آمریکا زندگی می کرد برای سالها به عنوان شخصیت اول سیگار مارلبورو شناخته می‌شد. بیش از دوازده سال عکس این فرد به عنوان تصویر ثابت این سیگارها در حالی روی بیلبوردهای تبلیغاتی می‌رفت که یک پاکت سیگار در دست داشت. جالب اینجاست که روبرت در عمرش حتی یک نخ سیگار هم نکشیده بود و بعد از سالها فعالیت به عنوان مدل متوجه شد که الگوی مناسبی برای فرزندانش نیست و از کارش هم استعفا داد. در سالهای ابتدایی تشکیل شرکت فروش سیگار مارلبورو این سیگار به عنوان سیگاری زنانه معروف شده بود بنابراین این شرکت تصمیم گرفت با استخدام مدلهای خوش چهره مرد، با لباسهای گاوچرانی چهره‌ای مردانه به این سیگار بدهد.

خط قرمز جدید کارفرمایان عصر جدید



بر اساس نمودار جالبی که شبکه اجتماعی "بلومبرگ" منتشر کرده است ۵۰۰ سال طول کشیده است تا فقط نصف مردم جهان برای زندگی از روستاها به شهرها مهاجرت کنند ولی تنها ۲۷ سال طول کشیده تا مردم دنیا این چنین با اینترنت خو بگیرند که زندگی بدون آن برایشان بی‌معنی شود. این زندگی با تکنولوژی به شدت

روی همه چیز تأثیر گذاشته است به شکلی که در بسیاری از کشور دنیا روی مسائلی مثل ازدواج و استخدام نیز تأثیر گذار است در جدیدترین آمار نظرات منتشر شده در شبکه‌های اجتماعی سر و صدا به پا کرده است. در تحقیق منتشر شده در "یاهو فایننس" مشخص شده است در آمریکا کارفرمایان برای استخدام نیرو روی پستها و کامنتها یا در واقع همان نظراتی که جستجو کنندگان کار در شبکه‌های اجتماعی می گذارند، تمرکز دارند. بر اساس این تحقیق مشخص شد کارفرمایان جدید روی نظرات و پستهای حاوی توهین و نشان دادن تنفر به افراد، نظراتی که حاوی توهینهای نژادی و جنسی است، حساس هستند. آنها سعی می کنند افرادی که چنین نظراتی در شبکه‌های اجتماعی دارند را استخدام نکنند. به نظر می‌رسد دنیای عصر جدید به زودی وارد مرحله تازه‌ای در شناخت انسانها درباره یکدیگر و نحوه قضاوت آنها درباره یکدیگر می‌شود.

بزها در نقش آتش‌نشان



کتابخانه رونالد ریگان در حومه شهر لس آنجلس واقع شده است. از آنجایی که اطراف این کتابخانه از علف پوشیده شده، مسئولان برای نجات کتابخانه از حریق، ۸۰۵ بز را برای چریدن اطراف آن استخدام کردند. چرای بزها در اطراف این کتابخانه باعث شد آتش دیرتر به کتابخانه دست پیدا کند و آتش نشانان موفق شدند برای نجات کتابخانه فرصت مناسب را برای منتقل کردن تجهیزات مناسب داشته باشند.

خوراکیهایی که فکر می کنید مفیدند

حتی اگر غذاهای سالم انتخاب شما باشند مصرف آنها در زمان اشتباه و به خصوص با معده خالی، می‌تواند دردسرهای جدیدی برای دستگاه گوارش شما ایجاد کند. به گزارش نشریه فوکوس متخصصان تغذیه تاکید می کنند، صبحها و در صورت ناشتا بودن هرگز سراغ ماست نروید. اسید لاکتیک موجود در ماست باعث تقویت فلور روده و افزایش باکتریهای مفید دستگاه گوارش می‌شود اما یک مشکل اساسی برای مصرف این ماده غذایی با معده خالی وجود دارد. معده انسان در این زمان سرشار از اسید است و می‌تواند باکتریهای مفید موجود در ماست را از بین ببرد.



برای حل این مشکل بهتر است قبل خوردن ماست با معده خالی جو دو سر و یا آجیل مصرف کنید. در میان میوه‌ها موز، به خصوص نوع رسیده آن بیشترین میزان کالری را دارد. ۲۵ درصد موز را قند تشکیل می‌دهد و مصرف این حجم از قند با معده خالی، بلافاصله سطح انسولین را بالا می‌برد. به ویژه مصرف موز هنگام ناشتا بودن، سطح منیزیوم خون را بسیار بالا می‌برد و بر بدن به خصوص سلامت قلب تأثیر منفی می گذارد. لیمو، پرتقال و گریپ فروت نیز اگرچه سرشار از ویتامین C هستند اما نباید هنگامی که ناشتا هستید مصرف شوند. اسید موجود در مرکبات سبب تحریک و آسیب به غشای محیطی معده می‌شود. اگر معده حساس دارید و هنگام شروع شب سوزشهایی روی معده تان احساس می کنید و یا به اصطلاح عموم سوزش سر دل دارید، صبحها این میوه‌ها را مصرف نکنید. مصرف خیار و گوجه فرنگی همراه پنیر، اگرچه سالم به نظر می آید ولی سبزیجات خام زمان زیادی برای هضم و جذب در دستگاه گوارش لازم دارند. اگر معده شما خالی باشد، این سبزیجات باعث سوزش سر دل، نفخ شکم و حتی معده درد می‌شوند. انواع شیرینیهای حاوی شکر را به عنوان اولین وعده غذایی انتخاب نکنید. شکر موجود در شیرینیها به سرعت قند خونتان را افزایش می‌دهند. در این زمان اگرچه به سرعت احساس سیری می کنید ولی به همان سرعت، قند خون افت کرده و علاوه بر احساس خستگی، دوباره گرسنه خواهید شد.

حیوانات هم از چهره عبوس انسانها بیزارند!



حتما شنیده‌اید که بعضی افراد معتقدند با نگاه کردن به چهره عصبانی و در هم کشیده شده دیگران ممکن است روزشان خراب شود و یا اتفاقات بدی برایشان رخ دهد ولی در جدیدترین تحقیقات انجام شده موسسه "ساینس آلرت" روی رفتار حیوانات مشخص شد حیوانات نیز مانند انسانها چهره عبوس افراد عصبانی را تخیص می‌دهند و از آنها بدشان می‌آید! بر اساس این تحقیق آنها چهره‌های شاد و غمگین را کاملا از هم تشخیص می دهند و از انسانهای خشمگین دوری می کنند. البته تا پیش از این تصور می‌شد فقط سگها و اسبها توانایی تشخیص حالتهای چهره انسان را دارند ولی بر اساس این تحقیق مشخص شد بزها هم با استفاده از نیمکره چپ مغزشان این کار را انجام می‌دهند. در این آزمایش از دو عکس که یکی از آنها چهره بشاش و شادی داشت و یکی دیگر چهره عبوس و در هم رفته، استفاده شد. جالب اینجاست که بزها از چهره عصبانی دوری کردند و به چهره شاد علاقه نشان دادند و تمایل بیشتری برای صرف وقت با چهره شاد از خودشان نشان دادند.

زندان برای کشتن یک مرغ



دوربینهای مدار بسته پارکینگ کتابخانه‌ای در "تونیپاندی" در جنوب ولز، تصاویری از یک مرد ضبط کرده‌اند که دارد به یک مرغ دریای زخمی لگد می‌زند. آن طور که در این فیلم مشخص است این مرد قبل از آزار و اذیت و کشتن پرنده نگون بخت گوشی موبایل خود را به دوستش می‌دهد تا از این کار زشتش فیلم برداری کند. این مرد که ۳۸ سال دارد به کشتن عمدی این پرنده که از گونه حفاظت شده در بریتانیا است اعتراف کرده است. انجمن مبارزه با آزار حیوانات اعلام کرده است در پی شکایت یک شاهد که از درون خودرو خود اتفاقات پیش آمده را مشاهده می کرده است، این دستگیری صورت گرفته است. این شاهد سپس جسد پرنده را برداشته و برای شکایت به سازمان حفاظت از حیوانات رفته است. بازرس این سازمان گفته: "این پرنده ممکن بود خودش هم زنده نماند، ولی این حجم از بی رحمی در برابر یک موجود بی‌دفاع غیر قابل توجیه است". به همین دلیل این فرد به تحمل حبس و پرداخت جریمه محکوم شده است. آزار حیوانات در بسیاری از کشورهای دنیا در زمره بیماریهای روانی و ذهنی که برای جامعه خطرناک است در نظر گرفته می‌شود.

عاقل زبانش را در قلب و احمق در دهان جای داده
● ضرب المثل پاکستانی

بقیه در صفحه ۵۷

با شوهر افسرده‌ام چه کنم؟



خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

سوال: باسلام خانمی هستم ۳۴ ساله، حدود شش سال هست که ازدواج کردم و دارای یک فرزند هستم، شوهرم قبل از ازدواج افسردگی حاد داشت و دارو مصرف می‌کرد و خانواده ایشون و خودش در این مورد چیزی به من نگفتند و من بعد از ازدواج فهمیدم خیلی افسرده است و رفتارهای عجیبی داشت. گاهی خنده، گاهی گریه گاهی بسیار مهربان و گاهی بسیار بداخلاق، اما من چون به او علاقه داشتم سعی کردم کمک کنم تا حالش خوب شود ولی فایده نداشت و الان بدتر هم شده و داروها را خودسرانه قطع کرده و اگر من از رفتارش انتقاد کنم به سرعت جبهه می‌گیرد و با خشم و فریاد می‌گوید حق نداری سر من داد بزنی، تو کی هستی که از رفتار من انتقاد می‌کنی من تو را داخل آدم حساب نمی‌کنم و... لطفاً بگویید من با او چه کنم؟

م ـ ر ـ الیگودرز

پاسخ: باسلام خدمت شما، بهترین کار این است که قبل از ازدواج تمام مسائل گفته بشه اما متأسفانه خانواده‌ها فکر می‌کنند با ازدواج تمام مشکلات دختر و پسر حل می‌شود و به همین خاطر خیلی از مسائل را از همدیگر پنهان می‌کنند، اما شما که قبل از ازدواج اطلاع از بیماری همسرتان نداشتید، بعد از ازدواج که فهمیدید چرا در مورد بیماری‌اش تحقیق نکردید؟ و یک اشتباه دیگر شما بچه‌دار شدن است، باید صبر می‌کردید بعد از اینکه شوهرتان روند درمان را طی کردند و به تعادل رسیدند فرزند به دنیا می‌آوردید و...

اما این تغییر خلقی که از همسرتان گفتید یک افسردگی دوقطبی (مانیک، دپرسیو) است که این تغییر خلقی از یک ماه تا شش ماه متغییر است و فردی که دارای این نوع افسردگی است دارای دو خلق است که یک مدت شاد و خوشحال است و مهربان و مدت دیگر پرخاشگر، عصبی و غیر قابل کنترل که اگر از مرز بگذرد به فکر خودکشی هم می‌افتد! ولی صبر و شکیبایی، عشق و حمایت شما می‌توانند تفاوتهای واقعی در روند درمان و بهبود او ایجاد کند. شما می‌توانید با یادگیری در مورد این بیماری، امیددهی و تشویق او و پیگیری علائم‌اش، او را در راه درمان یاری کنید.

البته مراقبت از یک فرد مبتلا به اختلال دوقطبی در صورت عدم توجه به نیازهای شخصی شما، موجب آسیب رساندن به خودتان هم می‌شود؛ از این رو مهم است که بین حمایت از عزیزانتان و مراقبت از خود تعادل را رعایت کنید.

رویارویی با مشکلات اختلال دو قطبی تنها برای فرد مبتلا دشوار نیست چون خلق و رفتار فرد بیمار بر روی افرادی که با او در ارتباطند، به خصوص افراد خانواده و دوستان نزدیک تأثیرگذار است. در طی دوران مانیا یا شیدایی که یک نوع سرخوشی می‌باشد، ممکن است مجبور شوید با پیشداوریهای بی‌پروا، خواسته‌های ظالمانه، عصبانیتهای انفجاری و تصمیمات غیرمسئولانه او روبرو شوید؛ و هنگامی که زمان این دوره گذشت نیز باید با عواقب آن مقابله کنید.

همچنین نیز ممکن است مجبور شوید وظایف او را که حال توانایی انجام مسئولیتهای خانه و کار را ندارد، بر عهده بگیرید. اما **خبر خوب این است که اکثر افراد مبتلا به اختلال دوقطبی می‌توانند خلق و خوی خود را با درمان، دارو و حمایت مناسب تثبیت کنند و شما می‌توانید نقش مهمی در درمان بیماری داشته باشید.** گاها، تنها وجود کسی که بیمار بتواند با او صحبت کند می‌تواند باعث ایجاد تغییر در نگرش و انگیزه او شود.

اما افراد مبتلا به اختلال دوقطبی اغلب میلی به درمان نشان نمی‌دهند، زیرا نمی‌خواهند احساس سربار بودن داشته باشند، بنابراین به او یادآوری کنید که از کمک به او احساس خوبی دارید.

اختلال دوقطبی و زندگی با فردی که اختلال دوقطبی دارد می‌تواند باعث ایجاد تنش در خانه شود. در کنار چالش برخورد با نشانه‌های بیماری فرد و عواقب آن، اعضای خانواده اغلب با احساساتی چون گناه، ترس، خشم، و بی کفایتی مبارزه می‌کنند و در نهایت، فشار می‌تواند مشکلات جدی بر روابط ایجاد کند. اما راههایی برای مقابله با آن وجود دارد.

اولین قدم

برای موفقیت در برخورد با اختلال دوقطبی، این مهم است که یاد بگیرید که بیماری و مشکلات آن را بپذیرند. محدودیتهای بیمار را بپذیرید. **فرد دچار به اختلال دوقطبی نمی‌تواند خلق و خوی خود را کنترل کند. آنها نمی‌توانند به یک باره از افسردگی خارج شوند و یا یک دوره مانیا را به سرعت پشت سر بگذارند. پس محدودیتهای خود را بپذیرید. نه می‌توانید بیمار را از بیماری نجات دهید و نه اینکه او را مجبور به بهتر شدن کنید. شما تنها می‌توانید او را حمایت کنید.** اما در نهایت تصمیم و خواستن بهبودی در دست فرد مبتلا به بیماری قرار دارد. ناگفته نماند استرس باعث وخیم شدن اختلال دوقطبی می‌شود، بنابراین سعی کنید راههایی برای کاهش استرس او پیدا کنید.

به غیر از پشتیبانی عاطفی، بهترین راه برای کمک به شخص مبتلا به اختلال دوقطبی، تشویق و حمایت او به درمان است. اغلب این موارد می‌تواند بیشتر از یک چالش باشد. از آنجایی که افراد مبتلا به اختلال دوقطبی متوجه وضعیت خود نیستند، میلی به مراجعه به پزشک هم ندارند. وقتی فرد در دوران شیدایی یا مانیا است، احساس خوبی می‌کند و متوجه مشکلی که وجود دارد، نیست و وقتی بیمار در دوران افسردگی قرار گرفت، ممکن است متوجه شود چیزی اشتباه است، اما اغلب انرژی برای درخواست کمک ندارد.

در پایان باید بگویم مشکل همسر شما یک مشکل خلقی درونی است و شما به تنهایی قادر نیستید به همسرتان کمک کنید پس با او صحبت کنید یا به پزشک مشاور متخصص مراجعه کنند یا دوباره روند درمان را ادامه بدهند ولی یقین بدانید که حتماً با درمان و زیر نظر پزشک بودن بهبود پیدا می‌کنند و زندگیتان دوباره رنگ آرامش خواهد دید.

به یاد دستپخت عدسی

بگو سیب...

مصطفی کناری
sooshtraa@yahoo.com



دستهای هارون الرشیدی!؟

این دست را مقایسه کنید با دست حضرات بزرگان. آنها دستشان طوری لطیف است که اگر با چشم بسته آن را لمس کنی، فکر می کنی دست یک بچه کار نکرده است. حالا همین دست‌ها را مقایسه با دست مولی علی و ببین دست مبارکش از نظر ظاهری به دست بزرگان ما شبیه است یا به دست این کارگر. اشکالی هم ندارد ها! ما بخیل نیستیم و نمی گوییم بزرگان به جای بیلیارد بیل دست بگیرند. به ما چه؟ برو هرچی دلت می‌خواهد بیلیارد بزن و شربت توت‌فرنگی با مارک آن‌شرلی با موهای قرمز بخور و خودت را با دلار باد بزن اما جان مولا هی خودت را به مولای مستمندان و متقیان نچسبان. عکس مولای ما را از اتاقت بردار و عکس پولدارهای دنیا را به دیوارت بچسبان. یعنی مارماهی نباش. دو رو نباش. مرد باش و بگو من هارون‌الرشید هستم. اگر نیستی، چطور طاقت می‌آوری به دست خودت لوسیون بزنی و دست این کارگر را ببینی و رگی از رگهای انسانیت و همدلی در تو نتپد. مطمئن باش که دست تو هارونی است نه علوی. و از دستی که هارونی است، کارهای هارونی می‌تراود که بی‌شک ضد دین است. تو اگر هارونی باشی، دیگر درک نمی کنی که چرا قبل از اینکه تاول کف دست کارگر خشک شود، باید مزدش را بدهی. عرقش پیشکش خودت برو با ماست و خیار میل کن.

یافتم بوی بد تهرون از چیست

بعضی‌ها فکر می کنند حاشیه‌نشین‌ها و فقرا و مساکین دل ندارند. اگر بچه خودشان صد تا عروسک داشته باشد و عروسک جدیدی بخواهد، برایش می‌خرند تا دلش عقده‌ای نشود. و گمان می کنند بچه کارتن‌خواب عروسک می‌خواهد چکار؟ او نان می‌خواهد. کارتن‌خواب محبت و نوازش و بغل کردن می‌خواهد چکار؟ پدر و مادرشان آنقدر گرفتار و بی‌فرهنگ هستند که اهل نوازش بچه‌های خود نیستند. بچه‌ها هم عادت کرده‌اند و نیازی ندارند. و این آدمهای بافرهنگ نمی‌دانند که محبت و نوازش غریزه است و ربطی به فرهنگ ندارد. هر بچه‌ای دلش می‌خواهد در کانون گرم خانواده باشد و از پدر و مادرش محبت ببیند مثل خانواده عزیزی که در این عکس می‌بینید. پولدارهای با فرهنگ فکر می کنند پاپتی‌ها حتی عاشق هم نمی‌شوند و اگر شوند، پولدارها آنها را سرزنش می کنند که تو اول برو حموم و یه لباس تمیز بپوش تا بو ندی بعد عاشق شو! و امان از بوی بدی که افکار خودشان می‌دهد. آیا همین افکار منشا بوی بد تهرون نیست؟



قدیما تو قدیما مونده



این خانه قدیمی و این آدمهای قدیمی را ببینید و از لبخند و رضایت آنها کیفور شوید. به قیاس امروزی که همه چیز را با مال و اموال می‌سنجند، هیچی ندارند. یک تکه گلیم، یه بخاری هیزمی، مشماهایی که کاغذدیواری آنها یا رنگ و روغن آنهاست، پرده‌های ساده و خشک کردنی‌هایی که به دیوار آویخته‌اند... هیچ ندارند ولی چیزی دارند که خیلی‌ها ندارند. از جوانی زن و شوهر شده‌اند و در کهنسالی هنوز با هم چای می‌خورند. رنگ کافی‌شاپ را هم ندیده‌اند و غیر از چای لاهیجان خودشان دهها نوع چای کافی‌شاپها را نه خورده‌اند نه اسمشان را می‌دانند. ساده می‌خورند، ساده زندگی می کنند و روی غریزه‌های ذاتی خودشان حرکت می کنند پس حرص و حسد و کینه و بدخواهی ندارند. این قدیمی‌ها هر کدامشان یک پا رابعه عدویه و حسن بصری و بوسعید و بایزید هستند. مگر عرفان و فنا فی‌الله شدن شاخ و دم دارد؟ همین که انسان باشی، در خدا مستغرقی چون به همان مسیری می‌روی که او برای تو تعیین کرده. آیا می‌شود دوباره روابط ما انسانی شود و به نیستان خودمان برگردیم تا از نفیر ما مرد و زن ننالند؟ و مگر نفیر چیست جز غر زدن، ناراضی بودن، حسادت، حرص و... غریزه‌های انسانی خود را زنده کنیم و به نیستان اصلی خودمان برگردیم.

خیلی‌ها با اضطراب دنبال شادی و نشاط می گردند

• فنون

عجز در بازگشت به زندگی

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی) fariba_zavarei@yahoo.com همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

نزدیک به یک سال از آن فاجعه شوم می گذرد، اما حتی یک روز هم قیافه و چهره محمد از جلوی چشمانم نرفته. هر کجا که سر می‌چرخانم او را می‌بینم کاش چهره خندانش را می‌دیدم. اما آنچه از او مقابل چشمانم جان می گیرد، قیافه دردمند و صدای گرفته و ناراحت اوست درست مثل همان روز که جلو چشمانم از درد به خودش می‌پیچید و ناله می کرد و من، البته نه من که همگی ما، به او می‌خندیدیم و او را دست می‌انداختیم. باورمان نمی‌شد محمد واقعاً در حال درد کشیدن است. تصور می کردیم می‌خواهد ما را دست بیندازد و مسخره‌مان کند.

من و محمد و کامیار و هادی از دوستان قدیمی بودیم. از همان بچگی که با هم در یک محل زندگی می کردیم و با هم به یک مدرسه می‌رفتیم مثل چهار برادر با هم بزرگ شدیم. شاید چون پدرانمان همکار بودند و همگی در یک جا کار می کردند و در خانه‌های سازمانی زندگی می کردیم، اینقدر به هم نزدیک و وابسته شده بودیم. البته فقط این طور نبود که ما پسرها با هم دوست باشیم. مادرهایمان هم با هم دوست بودند و خواهرهایمان هم ارتباط صمیمانه‌ای با هم داشتند و خلاصه که اعضای ما چهار خانواده نه فقط همسایه و همکار و هم‌محلی و هم مدرسه‌ای بلکه دقیقاً انگار با هم فامیل بودیم حتی می توانم بگویم ارتباطمان از فامیل هم با هم بیشتر بود و بیشتر از اقوام و فامیل به هم احساس نزدیکی داشتیم. دوران دبستان و دبیرستان را با هم گذراندیم و چون نمی‌خواستیم بینمان فاصله بیفتد بلافاصله بعد از گرفتن دیپلم هر چهار نفرمان به خدمت سربازی رفتیم. البته در دوران خدمت آنقدر خوش شانس نبودیم که در یک پادگان خدمت کنیم اما هادی و محمد در یک شهر بودند و من و کامیار هم در استان تهران در مرخصیها با هم قرار می گذاشتیم و در یک شهر دیگر همدیگر را می‌دیدیم. قرارمان بود هر مرخصی به یک شهر برویم. البته برای من و کامیار این موضوع خوشایندتر بود. چون ما در طول هفته خانواده‌هایمان را می‌دیدیم، اما برای هادی و محمد که از خانواده‌هایشان دور بودند این مساله کمی سخت بود.

دو سال خدمت سربازی‌مان مثل برق و باد گذشت. بعد از خدمت هر چهار نفرمان کنکور شرکت کردیم. فقط محمد خوش شانس بود که قبول شد و بقیه ما با رتبه‌های نجومی پشت در دانشگاه ماندیم. هادی و کامیار سر به راه‌تر از من بودند، چون پشت کنکور ماندن را بهانه نکردند و رفتند دنبال کار و کاسبی. هادی در بازار مشغول شد و کامیار در یک اداره دولتی. من اما بیکار ماندم. راستش درس خواندن بهانه بود. نمی‌خواستم بیگاری بدهم. با دیپلم، بدون هیچ تجربه کاری، هر کجا می‌رفتی فقط حمالی مفت می‌خواستند و من، آدمی نبودم که تن به حمالی بدهم.

دو سال تمام وقتم را به امید آنکه شاید دانشگاه قبول شوم هدر دادم. اما نشد حالا دیگر خودم هم خجالت می کشیدم از پدرم پول توجیبی بگیرم. محمد با اینکه دانشجو بود تدریس می کرد. هادی در بازار افتاده بود و کامیار هم توانسته بود علاوه بر اداره در یک آژانس مسکن مشغول شود. فقط من بودم که هیچ کاری نکرده بودم. می‌دانستم پدرم مقداری پول پس‌انداز دارد. به خودش نمی‌توانستم بگویم اما چند مرتبه با گوشه و کنایه به مادرم گفتم اگر پول و سرمایه‌ای داشتم کار و کاسبی را شروع می کردم. هادی چند بار گفته بود اگر بروم از بانه یا حتی چابهار جنس بیاورم، او می‌تواند در بازار برایم بفروشد. اینکه برای خودم کار کنم خیلی بهتر بود تا مزدبگیر دولت یا آدمی باشم که سر ماه چند رغاز پول کف دستم بگذارد. مادرم موضوع را با پدرم در میان گذاشت، اما پدرم گفت که نمی‌تواند پس‌انداز یک عمرش را به من بدهد، در حالی که حتی مطمئن نیست بعد از مدتی بتوانم همان پول را بر گردانم. البته حق داشت من شرایط او را درک می کردم. به سن بازنشستگی رسیده بود و هر آن امکان داشت عذر ما را از خانه‌های سازمانی بخواهند. خیلی از همکارانش توانسته بودند در مدتی که آنجا ساکن بودند صاحبخانه شوند، اما بعضیها مثل پدر من نتوانستند شاید می‌توانستند اما به فکر نبودند و حالا در آستانه شصت و چند سالگی می‌بایست اجاره‌نشین می‌شدند. شاید حتی او توقع داشت در این شرایط من بتوانم کمکشان کنم نه اینکه بخواهم تنها موجودی زندگی‌اش را هم از او بگیرم.

شرایط خیلی بدی داشتم. صبحها از خانه بیرون می‌رفتم و تا دیروقت در خیابانها پرسه می‌زدم. می‌دانستم همه نگرانم هستند اما انگار همه درها به رویم بسته شده بود.

احساس می کردم در مرز افسردگی قرار دارم. دست و دلم به هیچ کاری نمی‌رفت. مستاصل و درمانده شده بودم. همان موقع بود که محمد مثل یک ناجی به دادم رسید. دایی محمد صاحب یک شرکت بود. آنطور که محمد می گفت او قول داده بود وقتی محمد خواست شاغل شود جایی در شرکتش به او بدهد. محمد گفت قصد ندارد در شرکت دایی‌اش کار کند، از طرفی نمی‌خواهد حرفی بزند که دایی‌اش ناراحت شود بنابراین بهترین گزینه این بود که من به جای محمد آنجا شاغل شوم تا هم محمد عذر موجّهی برای نرفتن به شرکت داشته باشد، هم دایی‌اش ناراحت نشود و هم من بالاخره صاحب شغلی شده باشم. این بهترین پیشنهاد و بهترین گزینه‌ای بود که من می‌توانستم داشته باشم. دو سه هفته بعد از این پیشنهاد محمد، من در شرکت دایی‌اش مشغول کار شدم. البته ابتدا به



بعد از هادی نوبت محمد بود. او که از دوران دانشگاه دلداده یکی از همکلاسی‌هایش شده بود، بعد از اینکه درسش تمام شد با شهلا ازدواج کرد. البته آنها مدتی در عقد هم ماندند ...

ساکن در قسمت اداری و به عنوان یک پرسنل معمولی، اما قرار شد با گذشت زمان و شرکت در کلاسهای آموزشی و گذراندن دوره‌های مختلف کم کم ارتقاء شغلی پیدا کنم و از یک کارمند معمولی به رده‌های بالاتر ترفیع بگیرم.
محمد هم تصمیم داشت بعد از فارغ‌التحصیلی در زمینه رشته خودش یعنی حقوق شغل مناسبی پیدا کند. همه چیز خیلی خوب پیش می‌رفت. با شاغل شدن من خیال پدر و مادرم و بقیه اعضای خانواده کمی تا قسمتی راحت شده بود. کم کم خانواده‌ها به فکر افتادند که برایمان آستین بالا بزنند. اولین کسی که از بین ما تصمیم به ازدواج گرفت هادی بود. وضع و اوضاع هادی در عرض چهار ـ پنج سال از بقیه ما بهتر بود. او خیلی زود به سراغ دختر خاله‌اش رفت و بعد از مراسم عقد ساده‌ای که برگزار شد بدون هیچ عروسی و دنگ و فنگ دیگری، دست همسرش را گرفت و بعد از یک مسافرت دو هفته‌ای، زندگی مشترکش را آغاز کرد.
بعد از هادی نوبت محمد بود. او که از دوران دانشگاه دلداده یکی از همکلاسی‌هایش شده بود، بعد از اینکه درسش تمام شد با شهلا ازدواج کرد. البته آنها مدتی در عقد هم ماندند تا محمد شغل مناسبی پیدا کند و بعد هم با یک مراسم ساده رفتند سر زندگیشان.
مادر من که سالها بود خواهر هادی را برای من در نظر داشت وقتی فهمید من و نوشین هم به این وصلت راضی هستیم، به سراغ او رفت و پدرم برای اینکه خیال همه را راحت کند مراسم عقد و ازدواجمان را با هم گرفت و ما صبح عقد کردیم و شب هم عروسی گرفتیم و تمام.
کامیار هم به سراغ خواهر من آمد. راستش من هیچ وقت فکر نمی‌کردم کامیار پروانه را دوست داشته باشد. اما یا من خیلی از مرحله پرت بودم یا کامیار خیلی موذی بود! پدر و مادرم بدون هیچ چون و چرایی، با ازدواج آنها موافقت کردند و خلاصه ما چهار نفر صاحب زن و زندگی شدیم. ارتباط من و محمد به واسطه ارتباط من و دایی‌اش، ارتباط نزدیکی بود. ارتباط من و هادی هم که جدای از دوستی به رابطه داماد و برادرزن هم رسیده بود. کامیار هم که دامادمان بود و خلاصه ما چهار نفر بدجور به هم گره خورده بودیم. به قول هادی گره کور هم شده بود و دیگر هیچ کس نمی‌توانست آن را باز کند. هیچ کس جز خودمان یا بهتر بگویم هیچ کس جز یک اتفاق شوم، یک حادثه، یک ماجرا، ماجرایی که هیچ کدام از ما حتی در خواب هم آن را نمی‌دیدیم.
ماچهار نفر بعد از ازدواج هم به رفاقت و قول و قرارهایمان همچنان پایبند بودیم. یکی از قول و قرارهایمان این بود که آخرین جمعه هر ماه هر چهار نفری، مجردی با هم باشیم. برنامه‌ریزی برای اینکه وقتمان را چطور بگذرانیم هم معمولاً شب قبل انجام می‌شد. گاهی به کوه می‌رفتیم، گاهی در خانه یکی جمع می‌شدیم. گاهی اطراف تهران اطراق می‌کردیم، خلاصه اینکه این رسم از دوران نوجوانی تا زمانی که متاهل و صاحب فرزند شدیم هم ادامه داشت.
این با هم بودن‌هایمان چند حسن داشت. اول آنکه خستگی یک هفته کار و استرس را از بین می‌برد، دوم آنکه فرصتی بود تا تجدید خاطره کنیم و از همه مهمتر اینکه یک روز همسرانمان برای خودشان راحت بودند و دیگر دغدغه ما را نداشتند. اغلب این با هم بودن‌هایمان هم به لودگی و مسخره بازی می‌گذشت. درست مثل آن روز. آن روز شوم و مزخرف که ای کاش سنگ از آسمان باریده بود و ما بیرون نمی‌رفتیم. ای کاش دست و پای من شکسته بود و کنج خانه می‌ماندم. اما حیف که همه اینها در ای کاش ماند. آن روز من و بچه‌های دیگر تصمیم گرفتیم محمد را اذیت کنیم.
محمد تازگی صاحب یک دختر و پسر دوقلو شده بود و روی پاهایش بند نبود از خوشحالی، همان روز هم مدام بهانه آورده بود که نمی‌تواند بیاید و همسرش به کمک او احتیاج دارد و از این لوس بازیها، اما ما به زور او را با خودمان بردیم.
من از مدتها قبل می‌دانستم محمد به خردل آلرژی دارد. تصور من از آلرژی خارش و کهیر و نهایت خروسکی شدن صدا بود. برای همین و به خاطر اینکه کمی سر به سر محمد بگذاریم من مقدار زیادی سس خردل به ساندویچ او زدم و به بچه‌ها هم گفتم اگر محمد ساندویچش را نخورد، سس را به خوردش می‌دهیم. آنها هم خندیدند و قبول کردند.
از آنجا که سس خردل را با سس کچاپ و سس فلفل مخلوط کرده بودم محمد متوجه شد که در ساندویچش مقدار زیادی سس خردل وجود دارد. فقط می گفت می‌دانم چرا از طعم سس خوشم نمی‌آید. من هر دو ساندویچ محمد را مملو از سس خردل کرده بودم. محمد اولی را که خورد خواست از دومی صرف نظر کند، اما من اصرار کردم. اصرارهای من باعث شد تا محمد مقداری از دومین ساندویچ را هم بخورد، مدت زمان زیادی نگذشته بود که بدن محمد شروع به خارش کرد، چند دقیقه بعد کهیرهای درشتی روی تنش نقش بست. تصور ما از آلرژی در همین حد بود، برای همین شروع کردیم به خندیدن و مسخره بازی درآوردن، آنقدر درگیر این شوخی مسخره بودیم که متوجه گرفتگی بینی و خس خس سینه محمد نشدیم. البته من فکر می کردم حتی اگر متوجه این موضوع هم می‌شدیم تصور می کردم کاملاً طبیعی است! در میان خنده و شوخی و مسخره بازی ما محمد دچار سرگیجه شد. احساس می کرد که نمی‌تواند روی پاهایش بایستد، او که از کارهای ما به شدت عصبانی بود، گفت باید زودتر به یک مرکز درمانی برود، اما من مانعش شدم و گفتم چاره‌اش پریدن در آب رودخانه است و او را هل دادم داخل رودخانه کم عمقی که در کنار ما جریان داشت، محمد به سختی از آب بیرون آمد و شروع کرد به استفراغ کردن، او شکمش را گرفته بود و از درد به خودش می‌پیچید، همزمان با تهوع، بیرون روی هم پیدا کرد، اگرچه شرایطش خوب نبود، اما ما فکر می کردیم با اسهال و

ادامه در صفحه ۵۵

آن روی سکه

کیان بدون آنکه بخواهد، مرتکب قتل شد آن هم قتل دوستی که به گفته خودش برایش حکم برادر را داشت. شاید تنها دلیل این اتفاق و حادثه، سهل انگاری و جهل و ندانم کاری کیان بود. او در واقع شوخی مرگباری را انجام داد که هرگز به عواقب آن حتی یک لحظه فکر نکرده بود. شاید چون اطلاعات پزشکی‌اش در مورد عوارض حساسیتها آنقدر کم و سطحی بود که هرگز تصور نمی‌کرد ممکن است یک حساسیت ساده فردی را به کشتن دهد. اینکه فردی شاد و سرزنده و سرخوش باشد تا جایی پسندیده است که شادی و سرزندگی‌اش باعث ناراحتی و مشکل برای دیگران نشود. شوخیها باید حد و مرز داشته باشد. شوخیهایی که می‌تواند حرمتها را از میان ببرد هم به اندازه همان دعوای جدی، سمی و خطرناک هستند. اگر کیان آن روز مشکل محمد را جدی می‌گرفت. اگر بلافاصله در بدو مشکل برای محمد دست به کار می‌شدند و او را به یک مرکز درمانی می‌رساندند، شاید محمد زنده می‌ماند، اما آنها انگار قصد نداشتند تا به هیچ روی، متوجه شوند شوخی‌شان جان دوستشان را به خطر انداخته، شوخی که باعث شد محمد برای همیشه چشمهایش را ببندد و از کیان آنچه باقی می‌ماند آدمی است با عذاب وجدان تمام نشدنی که شاید هرگز به زندگی عادی برنگردد.

ثروتمند واقعی کسی است که بخشش داشته باشد

●سوجین

سوژه

تکیه گاه زندگی ما

کیانا نصرت زاده

زندگی به همین سادگی جلو می‌رفت. پیچیدگیهای حالا را نداشت و آدمها راحت‌تر تسلیم سرنوشتشان می‌شدند

در یک خانواده پرجمعیت بزرگ شده بودم. هفت خواهر و برادر بودیم. هر کدام یک زندگی متفاوت را انتخاب کرده بودیم. من فرزند پنجم بودم. وقتی دیپلمم را گرفتم، دو راه در پیش رو داشتم. اول اینکه با پسر عمویم ازدواج کنم که چند سالی بود منتظر تمام شدن درس من بود تا به خواستگاری رسمی من بیاید، یا اینکه ادامه تحصیل بدهم. شاید هم می‌توانستم بروم سوئد پیش برادر بزرگم که سالها قبل مهاجرت کرده بود و زندگی برای خودش ساخته بود.

از پسر عمویم بدم نمی‌آمد ولی روحیه ماجراجوی من نمی‌خواست به این زودی وارد زندگی مشترک شود و درگیر روزمرگی و خانه‌داری باشد. برای همین جواب رد دادم و گفتم می‌خواهم ادامه تحصیل بدهم. همان سال در رشته دبیری تاریخ قبول شدم و به دانشگاه رفتم. پدر و مادرم خیلی دخالتی در انتخابهای ما نداشتند. می‌دانستند که هر کدام از ما راه خودمان را پیدا می‌کنیم. وقتی برادرم مهاجرت کرد باورشان نمی‌شد که او برای همیشه رفته است ولی با گذشت زمان موضوع را پذیرفتند. وقتی خواهرم در شانزده سالگی پایش را توی یک کفش کرد که می‌خواهد با پسر دایی‌ام ازدواج کند باز آنها قبول کردند. یا وقتی برادرم دوم ترک تحصیل کرد و در یک مکانیکی مشغول به کار شد دیگر شوکه نشدند. مادرم فقط مسوولیت پخت و پز و رفت و روب داشت و پدرم هم باید شکم ما را سیر می‌کرد. زندگی به همین سادگی جلو می‌رفت. پیچیدگیهای حالا را نداشت و آدمها راحت‌تر تسلیم سرنوشتشان می‌شدند.

من هم معلم شدم. رفتم سر کار و با حقوقم هر ماه برای خانه مان یک وسیله جدید می‌خریدم. با شروع کار من زندگی‌مان کمی مدرن‌تر شد. برای خانه ماشین لباسشویی خریدم. ماه بعد جارو برقی و کم کم زودپز و پلو پز و بقیه وسایل نو وارد خانه ما شد. مادرم می‌گفت از وقتی تو رفتی سر کار من کم کم بازنشسته شدم. سال ۱۳۵۵ بود که تصمیم گرفتم خانه را کاملاً بازسازی کنم. دو ماه بعدش قرار بود برادر کوچکم ازدواج کند و تصمیم گرفتم برای جشن عروسی خانه را مرتب کنم. مادرم خیلی دلش می‌خواست من ازدواج کنم. دلش می‌خواست برای خودم جهیزیه بخرم ولی من توی این فکرها نبودم. نمی‌دانم زمان چطور گذشت که به خودم آمدم دیدم سی ساله شده‌ام. همه خواهر و برادرها از خانه رفته بودند و من مانده بودم و مادر و پدر پیرم.

زندگی آنها را حسابی تغییر داده بودم و دلم می‌خواست در آرامش و آسایش روزها را سپری کنند. حس می‌کردم خیلی هم به ازدواج و داشتن یک خانواده احتیاج ندارم. مخصوصاً که بچه‌های خواهر و برادرم مدام توی خانه ما بودند و من شاهد بزرگ شدنشان بودم و حس می‌کردم انرژی این همه تکاپو و سر و صدا را ندارم.



پدر و مادرم اما نگران آینده من بودند ولی من خودم با این وضعیت راضی بودم. تا اینکه در سال ۶۵ پدرم فوت کرد. مادرم تنها شده بود و حضور من در آن خانه لازم بود. بعد از فوت پدرم متوجه شدم خانه را به اسم من کرده و تقریباً هیچ ارثی به بقیه نرسیده بود. این موضوع بین خواهر و برادرهایم کدورت ایجاد کرده بود ولی پدرم وصیت کرده بود تا ازدواج نکرده‌ام در همین خانه زندگی کنم. خانه قدیمی بود و مدام احتیاج به بازسازی داشت و همه این هزینه‌ها به عهده من بود. ده سال بعد یعنی در سال ۱۳۷۵ مادرم هم فوت کرد. بعد از فوت مادر چند سال بیشتر کار نکردم و بازنشسته شدم. همه خواهر برادرها دلخور بودند که خانه پدری به من رسیده بود. حالا زمینش آنقدر ارزشمند بود که می‌توانست زندگی همه آنها را متحول کند. اما من راه حل دیگری به نظرم رسید. نوه‌ها یکی یکی بزرگ می‌شدند و وقت ازدواجشان بود. اولین نوه‌ای که ازدواج کرد بهش گفتم بیا پیش من زندگی کن. سه سال وقت دارید تا پولهایتان را جمع کنید و برای خودتان زندگی بسازید. خواهر زاده‌ام سه سال با من زندگی کرد. بچه اولشان در همین خانه بزرگ شد و بعد نوبت به عروس و داماد بعد شد.

همین طور هفت خواهر زاده و برادرزاده‌ام زندگی‌شان را از این خانه شروع کردند. همه حس می‌کردند این خانه به نوعی مال همه آنهاست و من تنها مدیریت آن را به عهده دارم. می‌دانستم اگر بخواهم خانه را بفروشم و سهم هر کدام از آنها را بدهم مثل باد پولها خرج می‌شود و هیچ دردی درمان نمی‌شود. برای همین به نوع دیگری به آنها کمک کردم.

سال قبل آخرین نوه خانواده هم از خانه من رفت. خانه را برای چندمین بار بازسازی کردم. خواهرم که چند وقتی است بیوه شده آمده پیش من و با هم زندگی می‌کنیم. برادرم هر سال چند ماهی به ایران می‌آید و در خانه من ساکن است. حالا همه باور دارند که این خانه تکیه‌گاه همه آنهاست. تصمیم دارم تا زنده هستم خانه را نگه دارم. از خواهر و برادرهایم خواسته‌ام هر کدامشان که دلشان بخواهد می‌توانند بیایند در همین خانه بمانند. برادر کوچکم هم همراه همسرش از ماه آینده در یکی از اتاقهای همین خانه ساکن می‌شود. خدا را چه دیدید شاید مثل گذشته‌ها همه خواهر و برادرها بار دیگر در همین خانه دورهم جمع شویم و مثل سابق سفره بیاندازیم و کنار هم بنشینیم.

احتکار، بحران اجتماعی

ا.ح. دری

در فرهنگ اسلامی از احتکار به عنوان فرزند نامشروع، مال اندوزی جاهلانه و چشمداشت به مال مردم یاد شده است که نشات گرفته از قوه فطری همه انسانهاست. انسانهای محتکر با پیروی از حرص و طمع خود زندگی سایر افراد جامعه را تهدید کرده و سبب نابودی خود و جامعه می‌شوند. در بیان این هفته به روایاتی درباره ممنوعیت احتکار اشاره می‌کنیم که در شرایط حساس کشور بسیار قابل تامل است.

تاریخچه احتکار

عمل احتکار از اموری است که تاریخ آن به اولین اعصار زندگی اجتماعی انسان بازمی‌گردد، یعنی آن زمانهایی که معاملات و مبادلات بازرگانی بین افراد رونق بسیاری داشته است و هر اندازه که بر گستردگی میدان تبادل تجاری افزوده می‌شود و فنون آن کامل می‌گشت، احتکار و انحصارطلبی فزونی یافته و به جمیع کالاهای مورد نیاز انسان در جهت زندگی روزمره و صنایع و دیگر فرآورده‌های آن سرایت کرده و زیانهایش بیشتر می‌شد. با ظهور اسلام و برافراشته شدن پرچم عدالت، و مبارزه شدید با عمل احتکار که خود نوعی بی‌عدالتی بود مبادلات تجاری سر و سامانی جدید گرفت و مردم در سایه چنین مبارزه مقدسی نیازهای خود را فراهم می‌کردند. در این میان همیشه سوءاستفاده گرانی بودند که بدون توجه به قوانین اسلام در مقاطع حساس مردم را با احتکار در تنگنا قرار داده و به آنها ظلم و ستم روا می‌داشتند.

احتکار در روایات

ابن قواس در کتاب خود از پیامبر اکرم(ص) از قول جبرئیل نقل می‌کند که فرمودند: جبرئیل گوید: نظر به آتش جهنم که افکندم، وادی و گذرگاهی از سیلاب آتش در جهنم دیدم که می‌جوشید. به مالک دوزخ گفتم این آتش که مثل سیلاب جوشان است و همه چیز را می‌بلعد از آن کیست؟ گفت: از آن سه گروه است، محتکران، دایم‌الخمرها و قتالان. در نقلی دیگر آمده است، رسول خدا(ص) در بازار بر مردی گذشت که طعام را ارزانتر از نرخ معمول در بازار می‌فروخت. فرمودند: آیا در بازار، طعام را ارزانتر از نرخ آن می‌فروشی؟ عرض کرد آری، رسول خدا فرمودند: انگیزه تو در این کار، صبر در راه خدا و کمک به برادران دینی‌ات است و انتظار پاداش از خداوند داری؟

آن مرد گفت: آری ای رسول خدا. حضرت فرمودند: مژده باد تو را، که خداوند تو را پاداشی بسیار خواهد داد و بدان کاسبی که اجناس را به بازار عرضه می‌دارد و با مردم همراهی می‌کند، همانند مجاهد در راه خدا است و آنکه احتکار می‌کند و معیشت مردم را به خطر می‌اندازد ملحد در کتاب خداوند است و **از امام باقر(ع) نقل است که فرمودند:** کسی که در چیزی از نرخهای مسلمین دخالت کند، تا قیمت آنها را گران سازد، بر خداوند متعال واجب است که او را در سخت‌ترین جای جهنم، پرتاب کند.

نقل است روزی مردی خدمت امیرالمومنین(ع) رسید و از ایشان درخواست کرد تا او را نصیحتی کند. امیرالمومنین(ع) به او فرمودند: به چه حرفه‌ای مشغولی و از چه راهی امرار معاش می‌کنی؟ آن مرد گفت، کاسبی هستم که مایحتاج مردم را تأمین می‌کنم. حضرت به او فرمودند: اگر می‌خواهی در دنیا و آخرت مشمول لطف و رحمت خداوند شوی با مردم از روی انصاف برخورد کن و هرگز احتکار نکن چرا که خود از پیامبر اکرم(ص) شنیدم که فرمودند:

محتکران و قاتلان در جهنم جای دارند

. با کمی تامل در این سخن پیامبر (ص) که از امیرالمومنین(ع) نقل شده می‌توان نتیجه گرفت که همان طوری که قاتل، انسانی را بدون گناه و به ناحق می‌کشد و به زندگی او خاتمه می‌دهد، محتکر هم گویا با گران کردن اجناس، هر روز مرگ را برای انسانها فراهم می‌کند و زندگی را برای آنان سخت و طاقت فرسا می‌کند.

در ادامه حدیث امیرالمومنین حدیثی را از پیامبر نقل می‌کنند که فرمودند: ای مردم احتکار نکنید و با فروشنده همدستی و تبانی در ازدیاد قیمت نکنید و بدانید که خداوند با محتکران در روز قیامت همچون مسلمانانی که از کیش خود برگشته و کافر شده برخورد خواهد کرد.

احتکار و قدرتهای استعماری

در عصر حاضر نیز احتکار و انحصارات اقتصادی، آن چنان گسترش یافته که بزرگترین وسیله و ابزار استعماری در دست ابرقدرتها و مستکبران جهانخوار شده، که دولتهای ناتوان و ملتهای مستضعف را بدین وسیله به استخدام خویش می‌گمارند و با این اهرم فشار، آنان را در تنگنا قرار داده و بر سیاست و فرهنگ و ثروتهایشان استیلا می‌یابند. بنابراین بر عهده خردمندان متعهد و ملتزم به اصول انسانیت و مردم کشورهاست که در حل این معضل دشوار ـ که دولتهای آنان بدان مبتلایند ـ نیک بیاندیشند ـ و باید توجه کرد که یگانه وسیله رهایی و نجات دولتها و ملتها از این شبکه استعماری، چنگ زدن به دامن اسلام و حفظ وحدت و ایستادگی برابر مطامع استکباری است.



پرسمان زندگی

***سؤال:** احتکار چه چیزهایی از نظر شرعی حرام است؟ آیا تعزیر مالیِ محتکران به نظر جناب‌عالی جایز است؟*

***پاسخ:** حرمتِ احتکار بر اساس آنچه در روایات آمده و نظر مشهور هم همان است، فقط در غلّاتِ چهارگانه و در روغن حیوانی و روغن نباتی است که طبقات مختلف جامعه به آن نیاز دارند، ولی حکومت اسلامی هنگامی که مصلحت عمومی اقتضا کند، حق دارد از احتکار سایر احتیاجات مردم هم جلوگیری کند و اجرای تعزیر مالی بر محتکر در صورتی که حاکم صلاح بداند، اشکال ندارد*

***سؤال:** انبار کردن چه چیزهايي احتكار محسوب مي‌شود؟ واحتكار در چه مواردي است؟*

***پاسخ:** علاوه بر حرمت احتكارِ اغذيه عمومي مردم، هر چه كه احتكار آن در قانون غير مجاز باشد، جايز نيست.*

احتکار ذلت است و از انحراف روانی سرچشمه می‌گیرد ●امام علی(ع)

من جمع طعاما يتربص به الغلاء اربعين يوما فقد برئ من الله و برئ الله منه.

هر کس گندمی را به قصد گران شدن آن، چهل روز احتکار کند از خدا بری و خدا از او بری است

پیامبر اکرم (ص)

خواستگاری

تغییر زندگی با زن دوم...

کورش کاشانی

آقابزرگ پایش را توی یک کفش کرده بود که برایش زن بگیریم. این داستان شاید در ابتدا به صورت شوخی و خنده بین ما مطرح می‌شد ولی کم کم جدی شد.

از وقتی عزیز از تفرش به تهران آمد آقابزرگ هم نی زن دوم را زد. عزیز که هیچ وقت میانه خوبی با آقابزرگ نداشت بالاخره از ما خواست که او را با خودمان به تهران بیاوریم و از دست آقابزرگ راحتش کنیم. می گفت چهل سال زندگی با او برایش بس است. از وقتی یادم می‌آید پدر و مادرم میانه خوبی با هم نداشتند. پدرم می گفت از روز اول هم عزیز را دوست نداشتم و مادرم مجبورم کرد که با او ازدواج کنم و عزیز هم برادرهایش را نفرین می کرد که او را به مردی شوهر دادند که چندان عقل درست و حسابی ندارد.

نصف بیشتر سال عزیز قهر می کرد و می‌رفت خانه یکی از برادرهایش. ما هم می‌رفتیم خانه مادربزرگم و تا برگشتن مادرمان آنجا می‌ماندیم. البته همه در یک محله بودیم و روزی چند بار مادرمان را می‌دیدیم. در خانه‌ها باز بود و از خانه دایی می‌پریدیم توی خانه عمو و از پشت‌بام آنجا می‌رفتیم خانه مادربزرگم. شب هم در یکی از خانه‌ها از خستگی غش می کردیم و می‌خوابیدیم. فقط یادم می آید که پدرم شب به شب آمار ما را می گرفت که در خانه کی خوابیده‌ایم.

همین جوری بزرگ شدیم و به سرانجام رسیدیم. هر کدام از ما هفت خواهر و برادر زندگی‌اش را به سمت و سویی برد و مادر و پدرم دوباره ماندند کنار هم. از وقتی بچه‌ها ازدواج کردند و رفتند اوضاع آن دو بدتر هم شده بود چون دیگر کاری نداشتند تاسرشان را به آن گرم کنند. هر وقت به تفرش زنگ می‌زدم یا مادرم از پدرم گله و شکایت داشت یا پدرم از مادرم عصبانی بود و بد و بیراه می گفت. تا اینکه بالاخره عزیز آمد تهران و پیش ما ماندگار شد. آقاجان هم گفت الا و بلا زن می‌خواهد. آنقدر جدی پیگیر این ماجرا شد تا بالاخره ما هم فکر کردیم باید کاری بکنیم. اول از همه موضوع را با عزیز در میان گذاشتیم و او هم گفت که از خدا می‌خواهد که آقاجان دست از سرش بردارد. همین شد که خواهرهایم عاقله زنی را در یکی از روستاهای اطراف پیدا کردند و به خواستگاری او رفتند.



درپیچ وخم دادگاه

نبودش در زندگی خیلی از بهتر از بودنش بود

راشین مختاری

قاضی پرسید چرا می‌خواهی زنت را طلاق بدهی؟ گفتم از دستش خسته شده‌ام. در پرونده‌ام بنویسید مردی که از غرغرهای همسرش خسته شده است تقاضای طلاق کرده.

باورتان نمی‌شود زندگی با یک زن بداخلاق و بدخلق و بدبین که یک بند غر می‌زند چه مکافاتی است. بهش گفتم نسرین داری خسته‌ام می کنی می‌زنم به کوه و بیابان و مجنون می‌شوم. حرفم را باور نکرد تا این که یک روز آنقدر عصبانی شدم که چمدانش را برداشتم و هر چه لباس داشت توی آن ریختم و بردمش دم در خانه پدرش و گفتم این دختر شما و من هم دیگر دامادتان نیستم. مادرزنم مثل همیشه شروع کرد به خط و نشان کشیدن، در را کوبیدم و زدم بیرون. سر چهار راه دو تا کارگر را برداشتم و آوردم خانه و همه جهیزیه‌اش را جمع کردم و ریختم توی یک وانت و فرستادم دم در خانه پدرش. تازه وقتی جهیزیه را دیدند فهمیدند موضوع جدی است. پدر زنم زنگ زد و گفت بیا با هم صحبت کنیم. گفتم دیگر دیر شده. آن موقع که می آمدم دم در مغازه‌ات و التماستان می کردم که دخترتان را نصیحت کنید حرفم را قبول نداشتید و مدام می گفتید حتماً من ایراد دارم والّا دخترتان هیچ نقصی ندارد... با چشم بسته از دخترشان دفاع می کردند و حالا که می‌دیدند موضوع طلاق جدی است تازه می‌خواستند صحبت کنند و راه حلی پیدا کنند. توی این مدت هر کس را که می‌شناختند واسطه کردند ولی دیر شده بود. همین دو سال برایم کافی بود. زندگی که نکردم فقط جهنم داشتم. هر لحظه که اسم زنم را روی تلفن همراهم می‌دیدم می گفتم باز چه شده و باز باید جواب کدام گناه نکرده‌ام را بدهم. از اول از دواجمان میانه خوبی با خانواده‌ام نداشت. مدام غر می‌زد که مادرم این را گفته و خواهرم آن کار را کرده. هر چه می گفتم گناه من این وسط چیست، جواب سر بالا می‌داد. گفتم اصلاً با خانواده‌ام قطع رابطه می کنیم بلکه ایرادگیری‌هایش کمتر شود که نشد. در روز ده بار بهم تلفن می کرد که کجا هستم و چه می کنم. کار من بازاریابی است. مدام باید به این مشتری و آن



شکوفه های زندگی



بهار و باران مؤمنی



امیرسام فری



ایلیا فری



آراد دهقانیزاده



برسام کهنسال



زهرا محجوب



فاطمه محجوب



یکتا جمشیدی



آرنوشا گلپایگانی

عشق نباید آدمی را به گوشه‌نشینی وادارد

● روژه گارد

این بار آقاجان مانده بود بین دو زن که نمی‌دانست با آنها چه کند؟ زن دوم می‌گفت من شرط کرده بودم که مادرتان نباید برگردد و...

آن زن هم قبول کرد به شرط این که عزیز دیگر برنگردد سرخانه و زندگی‌اش.

ما هم به او قول دادیم که هیچ مزاحمتی برایش ایجاد نمی کنیم و می‌تواند با آرامش کنار آقاجان زندگی کند. مراسم خواستگاری عجیبی بود. هیچ وقت فکر نمی کردم بروم برای پدرم زن بگیرم. خلاصه اینکه زن جدید وارد زندگی آقاجان شد و هنوز چند هفته‌ای نگذشته بود که عزیز گفت می‌خواهد برگردد تفرش. گفتیم کجا؟ گفت سرخانه و زندگی‌ام. آقاجانتان می‌تواند زنش را ببرد جای دیگر. بهانه آورد که نمی‌خواهد زن دیگری در خانه او زندگی کند. خانه در واقع مهریه مادرم بود و وسایل خانه را از آن خودش می‌دانست. همین شد که جنگ دومی به راه افتاد... این بار آقاجان مانده بود بین دو زن که نمی‌دانست با آنها چه کند. زن دوم می‌گفت من شرط کرده بودم که مادرتان نباید برگردد خانه و عزیز هم می‌گفت وسایل خانه و خود خانه مال من است و هر وقت که دلم خواست می‌توانم بیایم و بروم. آقاجان هم این وسط مانده بود معطل که چه کند. برای اولین بار می‌دیدم حق را به عزیز می‌دهد. حتی یک بار پشت تلفن به من گفت که مادرت با خوب و بد من ساخته حق دارد بخواهد توی خانه خودش باشد.

خلاصه اینکه این دو زن کنار هم زندگی پر آشوبی داشتند و نمی‌دانم چرا آقاجان این وسط ساکت بود و حرفی نمی‌زد. کار ما شده بود هر هفته برویم تفرش و میانه مادرمان و همسر دوم پدرمان را صفا و آشتی بدهیم. تا اینکه یک روز مادر به من زنگ زد و گفت همسر پدرم طلاقش را گرفت و رفت... نمی‌دانستم خوشحال باشم یا ناراحت. به مادرم گفتم پس دیگر حق ندارید از آقاجان گله و شکایت داشته باشید. بمانید و زندگی‌تان را بکنید.

حالا سه سال از آن روزها می گذرد برای اولین بار می‌بینم این دو در آرامش و بی‌صدا در کنار هم دارند زندگی می کنند. انگار حالا قدر هم را بهتر می‌دانند. گاهی به شوخی می گویم کاش آقاجان در همان جوانی زن دوم می گرفت و به این نتیجه می‌رسید که عزیز زن خوبی است و ما هم این همه مکافات نمی کشیدیم.

گفتم تمام تفریح من یک روز صبح فوتبال بازی کردن با دوستانم است. آن را هم می‌خواهی از من بگیری؟

مشتری سر بزنم. بهانه می گرفت که معلوم نیست با کی و کجا بیرونی. اگر دیر می‌رفتم خانه ایراد می گرفت اگر زود می‌رفتم خانه می گفت پس چرا هر روز این موقع نمی آیی؟ کم کم گیر داد به دوستان قدیمی‌ام، گفت همه آنها مجرد هستند و نباید با آنها رفت و آمد کنم. گفتم تمام تفریح من یک روز صبح فوتبال بازی کردن با دوستانم است آن را هم می‌خواهی از من بگیری؟

خلاصه این دختر انگار به همه کس و همه چیز مشکوک بود. وقتی هم که می‌رفتم با مادر و پدرش صحبت می کردم حق را به دخترشان می‌دادند و لیست بلند بالایی از کارهایی که من نکردم را به رخم می کشیدند. از ماجراهای مراسم عروسی گرفته تا این که موبایل دخترشان را عوض نکردم و یا هدیه‌ای که برای سالگرد ازدواج خریده بودم مناسب نبود و... و... و...

هرچه می گفتم وضع بازار کساد است و درآمدم خیلی نیست آنها می گفتند چرا روز اول که آمدی خواستگاری این حرفها را نزدی؟

خلاصه دیوانه‌ام کرده بودند. تا اینکه آن روز کار را یک سره کردم. جهیزیه‌اش را پس فرستادم و به هفته نکشید خانه را تخلیه کردم و تحویل صاحبخانه دادم تا مطمئن شود دیگر جایی برای برگشتن نیست.

امروز هم نوبت دادگاهمان بود. فکر می کند با نیامدنش به دادگاه می‌تواند مرا از طلاق منصرف کند. ولی من دیگر نمی‌خواهم با این زن زندگی کنم. مهرش از دلم رفته بیرون و خوشحالم که بچه‌ای در میان نیست تا نگران آینده او باشم. او هنوز جوان است شاید شوهر بهتر از من پیدا کند ولی من سالها طول خواهد کشید تا بتوانم طاقت زن دیگری را داشته باشم. فقط خدا می‌داند این دو سال چه بر من گذشت. از یک زندگی آرام و بی‌دردسر و بی‌صدا ناگهان افتادم داخل یک زندگی که همه‌اش بحث و دعوا و بگو مگو بود. شاید فکر می کرد دارد پایه‌های زندگی‌اش را سفت می کند ولی این طور نبود کاری کرد که حس کنم نبودش در زندگی خیلی بهتر از بودنش است.



از: مصطفی گلیاری

ای ایران غمت مرساد!

نکته روز: کاهش قیمت خریدمون داره افزایش پیدا می کنه.

وقتی بنزین رو گرون کردن دولت اعلام کرد این گرونی هیچ تاثیری روی قیمت کالاهای دیگه نداره و خیال مردم راحت باشه. حالا وزیر کشور میگه طبیعیه که افزایش قیمت بنزین روی قیمت بقیه کالاها اثر بذاره... اینم برامون طبیعی و عادی شده که امروز یه چیزی بگن و فردا یه چی دیگه بگن. ما به تجربه بهمون ثابت شده که هزار وعده خوبان یکی وفا نکند... چه برسه به وعده‌های بدها.

درگیری‌های افکار عمومی در دو روز:
آتش‌سوزی معروف‌ترین قهوه‌خانه کرج. تیراندازی شدید و قمه کشی در منطقه افسریه. آتش‌سوزی در مراسم عروسی در سقز. گاز گرفتگی ۵۵نفر در یک مراسم عروسی در خراسان. گاز گرفتگی ۲۵ نفر در مراسم عروسی در مرودشت/ پاره شدن شیلنگ گاز در خوابگاه دانشجویی که خنثی شد. خود کشی دو دختر نوجوان با مترو پس از بحث با عمه. آنفلوانزا و قتل‌هایش... ماییم و نوای بی‌نوایی/ بسم‌الله اگر حریف مایی!

تو این مملکت به ماشین بالای بیست و پنج سال کارت سوخت نمیدن ولی به مدیر بالای هفتاد سال پست مدیریتی میدن. کسی هست برآورد کنه که ماشین فرسوده ضررش واسه کشور بیشتره یا مدیر فرسوده؟

ورزشی: همون‌قدر که کروات به مزدک میرزایی میاد، احتمالا به عادل فردوسی‌پور هم میاد. خواهشا تا هوس کروات نکرده، یه برنامه تلویزیونی بهش بدین... دو تا عکس دیدم هر دو مال زاهدان. هر دو صف مردم بود. یکی واسه رای دادن به نماینده‌های مجلس یکی هم صف طویل گاز بود. یه شرح هم داشت ولی چه شرحی؟ خودش پر از شرحه.

در طول تکامل چیزهایی رو که اجدادمون لازمشون نداشتن، حذف شدن. مثل دنبالچه و جمجمه بزرگ و دست‌های دراز و پنجه‌های بزرگ. فکر کنم در اندام نسل‌های آینده ما ایرانی‌ها دو عضو به اسم دل و دماغ کاملا حذف میشن. میگی نه؟ برو از مردم بپرس دل و دماغ داری؟/ یه عمر نون و تره خوردیم و آخرش به قسمت کره خوری زندگی نرسیدیم.

اخبار: پروانه سلحشوری از شرکت در انتخابات مجلس انصراف داده و گفته حالا که نماینده هم حق نداره اعتراض کنه، چه کشکی؟ چه مجلسی؟ یادآوری می کنم که یه شبکه تلویزیونی گولش زدن و گفتن ما خبرنگار آزادیم و باهاش مصاحبه کردن نگو که طرف مال من و تو بوده. دادستان هم به خانم سلحشوری تاخته که اینم شد توجیه که نفهمیدم خبرنگارش مال کدوم شبکه‌س؟

شکوری راد فرمود: اعتراضات آبان باعث خطر ریزش رای برای حزبمون نشد چون خدا روشکر اعتراضات در مناطق مرفه که پایگاه‌های ما توش هست، اتفاق نیفتاد و در مناطق محروم و حاشیه‌ای و فقیر نشین بود که پایگاه‌های حزب رقیب‌مون توش هست... حالا هی بگین اینا فقط به رای فکر می کنن.

زباله گردی کودکان ممنوع شد... یه جور دیگه که به این خبر نگاه کنیم نتیجه می گیریم گشنه بودن و دنبال غذا گشتن هم جرمه.

حرف حساب: تهرون دوباره بودار شد. رئیس شورای شهر هم درباره علت این بوی بد گفت: احتمالا یه گندی زدیم بوش در اومده.

اخلاق: یه آدم رک از یه آدم موذی و پاچه‌خار بهتره ولی همیشه اون موذیه موفقه.

یه کلیپی منتشر شد که یه جوان بیمار یه کودک کار رو انداخت تو سطل زباله رفیقش هم فیلم گرفت و این افتخارو گذاشت تو اینستاش و بهش افتخار کرد و خندید.

واکنش مردم: این بی‌شرفو باید مجازات کرد/ به کودکان کار غذا بدیم تا معلوم بشه هنوز انسانیت وجود داره/ یارویی که کودک کارو آزار داده بود، دستگیر شد و قراره مجازات بشه/ ایول! حقش بود/ شکر خدا که گرفتنش... حواسمون هس که موضوع اصلی رو گذاشتیم کنار و به فرعیات مشغولیم؟ مثلا نمی گیم اصولا چرا یه بچه مجبوره زباله گردی کنه. چرا یه جوون طوری بی‌فرهنگ بار اومده باشه که بتونه آزار برسونه و افتخار کنه؟ شهرداری هم واسه اینکه موضوع رو حل کنه، دستور داده بچه حق نداره زباله گردی کنه چون خودمون انجامش میدیم. و البته سود خیلی خوبی هم داره. کسی نمیاد به مردم آموزش بده که عزیزم خودتو از پل یا از مترو پرت نکن. خودتو آتیش نزن. همه فقط میگن آخیبی! خودشو کشت! تو کشورهای عقب مونده اروپایی و آمریکایی تماس گرفتن با یه مدد کار خبره اونقدر آسونه و اونقدر براش تبلیغ کردن که معمولا کسی که می خواد خود کشی کنه، با اونجا تماس می گیره و معمولا منصرف میشه. میان پیش کارتن خوابا و خواهش می کنن بیا ببریمت یه جایی مثل بهشت ترکت بدیم مجانی. آیا ما که اینهمه دانشمند داریم و اینهمه ادعامون میشه نمی تونیم یه طرح خوب و عملی بدیم و اینجور مشکلات رو حل کنیم؟ اگه این کار از عهده افراد مثلا خیرسرشون متعهد و مومن برنمیاد، برین کنار و کار رو بسپرین دست متخصص‌ها. به خدا این کشور خیلی حیفه. جون مولا از این خراب‌ترش نکنین... ای ایران غمت مرساد. جاویدان شکوه تو باد!

نکته گشنگی: اونایی که هی میگن گردن یار، هنوز گردن گوسفند توی باقلا پلو نخوردن.

دانشگاه جای عجیبیه. استاد داره با صدای بلند درس میده. یکی داره با گوشی بازی می کنه. یکی داره چت می کنه. یکی داره تلفنی حرف میزنه. بابا ساکت باشین ناسلامتی ما اومدیم اینجا یه خورده بخوابیم... هفته پیش یه آقایی به اسم ابوالفضل بهرام‌پور تو تلویزیون درباره زجرکش کردن و درآوردن چشم و تبعید به یک کشتی قراضه حرفایی زده بود که ما هم براش قلمی فرسودیم ولی چون جا کم داشتیم سانسور شد. نکته‌ش اینجاس که از بس متفکرهای واقعی ما در مطبوعات و مجازی به ایشون تاختن، اومد تو تلویزیون و عذرخواهی کرد و گفت "معصوم که نیستم. اشتباه کردم." خوشحالیم که به اشتباهش پی برد. اینجور افراد حواس‌شون نیست که دارن به اسلام ضربه می‌زنن و به جای جذب کردن مردم، اونا رو دور می کنن. امیدوارم اقلا ممیزهای ارشاد حواس‌شون باشه و فقط بدحجاب‌ها و شلوارک پوشها رو ممنوع التصویر و قلم نکنه و به این خاله خرسه‌ها هم گیر بده.

خواص بی‌نظیر به

خوردن به باعث کاهش استرس و اضطراب می‌شود. بر اساس نظر کارشناسان، میوه بِه دارای آنتی اکسیدان‌های مختلف است که این مواد باعث کاهش استرس می‌شوند.

مقابله با سرطان یکی دیگر از خواص میوه بِه مبارزه با عارضه سرطان است. آنتی اکسیدان‌های موجود در این میوه با رادیکال‌های آزاد موجود در بدن مبارزه کرده و باعث نابودی سلول‌های سرطانی بدخیم می‌شود و همچنین تانن موجود در دانه‌های بِه از غشاهای بدن در مبارزه با سرطان محافظت می کنند.

ضدالتهاب ویتامین ث در بِه حدود ۲۵ درصد از نیازهای بدن انسان را رفع می کند همچنین این ویتامین بدن را در برابر بیماری‌های التهابی مقاوم می کند.

درمان تهوع میوه بِه را برای بهبود حالت تهوع می‌توان به صورت پخته استفاده کرد؛ به ادرار آور است و به دفع سموم نیز کمک می کند.

کاهش وزن کاهش وزن با مصرف به از جمله میوه‌هایی که دارای کالری کم، اما فیبر فراوان است می توان به به اشاره کرد، به طور کلی ۱۰۰ گرم میوه بِه خام دارای کلسترول بسیار پایینی است. طبق تحقیقات انجام شده میوه به در کاهش کلسترول خون نقش مهمی دارد و باعث کاهش فشار خون و سلامت قلب می‌شود.

ضدویروس بِه دارای خواص ضدویروس بالایی است به طوری که ترکیبات سلولی این میوه در برابر بیماری‌های ویروسی مانند سرماخوردگی مقاومت بدن را افزایش می‌دهند.

پوست و مو سطح بالای آنتی اکسیدان‌ها و ویتامین‌های موجود در بِه باعث کاهش چروک و جوان‌سازی پوست صورت می‌شود و به عنوان یک ضد آفتاب طبیعی از پوست شما در برابر اثرات و اشعه ماورابنفش خورشید محافظت می کند. میوه بِه غنی از آهن، مس و روی می‌باشد. این سه ماده معدنی برای تقویت مو و افزایش رشد مو مفید هستند.

مفید برای کبد از دیگر خواص بِه می‌توان برای درمان بیماری‌های کبدی مانند کبد چرب اشاره کرد؛ مصرف منظم میوه بِه برای سم‌زدایی کبد و درمان کبد چرب مفید است.

درمان دیابت بِه سرشار مقادیر بالای فیبر و گلیسیمی پایین است و برای جلوگیری از افزایش سطح قندخون و همچنین کاهش میزان قندخون افراد دیابتی مفید است. خواص برگ و روغن به دمنوش به برای کاهش افسردگی، گلودرد و سرفه مفید است همچنین جوشانده برگ به برای ضدعفونی کردن و درمان زخم مفید است. روغن دانه بِه برای تقویت قلب و تقویت کبد و معده مفید است.





خوراکی هایی برای سرحالی آقایان

انتخاب خوراکی‌ها و غذاهای خوشمزه و مغذی حق طبیعی آقایان است؛ حال سوال این جاست که چه خوراکی‌هایی برای عضله‌سازی، رژیم غذایی و هورمون‌های مردانه بیشتر مفید است؟

گوشت بدون چربی گوشت قرمز بدون چربی یکی از بهترین مواد غذایی برای رژیم غذایی و سلامت مردان است. تکه‌های بدون چربی گوشت گوسفند یا گوساله، سرشار از پروتئین و اسیدهای آمینه مهم به نام لوسئین است که در عضله‌سازی بدن مردان مؤثر است.

گیلاس و آلبالو یکی از بهترین گزینه‌ها برای تسکین درد عضله‌ها، آب آلبالو و گیلاس است. مردان در زمان ورزش کردن در رژیم غذایی‌شان باید همیشه از گیلاس یا آلبالو استفاده کنند. رنگدانه‌های موجود در گیلاس و آلبالو، آثار ضد التهابی بعضی از داروها را شبیه‌سازی می کند و عوارض جانبی هم ندارد.

آووکادو درواقع، چربی‌های غیراشباع تک‌زنجیره‌ای موجود در آووکادو یکی از بهترین ترکیبات برای پایین آوردن کلسترول بد خون (LDL) است. البته روغن زیتون، آجیل و مغزهای خام نیز چربی‌های مفید را به بدن می‌رسانند.

شکلات تلخ شکلات تلخ یکی از خوراکی‌هایی است که جریان خون را تقویت می کند. فلاونول‌های موجود در شکلات تلخ می‌تواند سطح کلسترول بد خون را کاهش دهد، نقش مؤثری در تقویت گردش خون ایفا کند و فشار خون را هم در وضعیت عادی نگه دارد. مردانی که جریان خون ضعیفی دارند، بیشتر به مشکلات جنسی مبتلا می‌شوند بنابراین، مصرف شکلات تلخ می‌تواند از این نظر هم برای آنها مفید باشد.

زنجبیل زنجبیل می‌تواند التهاب را در سطح بدن کاهش دهد و در شرایط استرس‌زا و سخت مفید باشد. محققان می گویند؛ مصرف زنجبیل به طور منظم می‌تواند درد ناشی از آسیب‌های عضلانی را در آقایان ورزشکار کاهش دهد.

پنجره شناخت درست آدمیان، بازبینی زندگی نیاکان آنهاست

● ارسطو

مسابقه بزرگ داستان نویسی
دوره چهاردهم

زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

من و کلاغ

ولی الله رضی- تهران

ویژگی داستان "من و کلاغ" نوشته "ولی الله رضی" نویسنده پرکار و باتجربه، سادگی و شفافیت زبان نوشتاری و پرهیز آگاهانه از پیچ و تاب دادن بی‌ربط به کلام است.طعنه و کنایه ضمنی و پنهانی مفهوم محوری این داستان هم ـ شاید!-بازمی‌گردد به انگیزه با انگیزه‌های نهان در ناخودآگاه خلاق نویسنده.

من دوست دارم که داستانهایم را در پارک و بوستانهای شهر بنویسم. یک روز بعدازظهر وارد پارکی در خیابان کارگر شمالی شدم. گشتی در آن زدم تا این که کنار جوی آبی نشستم و به ترنم آب گوش دادم.

جوی، آب زلالی داشت و چندمتر بالاتر از یک لوله دهان گشاد به حوضچه‌ای می‌ریخت و در امتداد آن معماری جوی، آن چنان بود که آبشارهایی برایش منظور کرده بودند. تو گویی ماکتی بود از یک رود خروشان با ارتفاعات متعدد و پیچ و خمهای طبیعی. نشستن در کنار آن و در جوار درخت بلند و سبزه‌ها خالی از لطف نبود.

آرامش در بوستان موج می‌زد. روبروی من خانم و آقای جوانی روی چمنها نشسته بودند. گل می گفتند و گل می‌شنیدند. لبخندهای شیرینی تحویل هم می‌دادند. کلاً در کنار هم راحت بودند. گربه‌های چاق، لاغر، درشت، ریز نقش با آرامش در رفت و آمد بودند. کنار هر محفل و سفره‌ای می‌نشستند و از سوی میهمانان پارک پذیرایی می‌شدند. گاهی صدای غارغار کلاغها شنیده می‌شد و دسته جمعی یا تکی بر چمنها فرود می آمدند و با گربه‌ها برای دریافت لقمه‌ای غذا رقابت می کردند.

در میان رهگذرهای بوستان افرادی نیز به ظاهر سر گردان در آمد و شد بودند. پیر، جوان، بچه. زن، مرد، مانتویی و چادری تک و توکی پیرمرد بازنشسته هم در حال پیاده‌روی تند با لباس و گرمکنهای ورزشی دیده می‌شدند. ولی حرکتشان آن چنان نبود که به خلوت و آرامش بوستان آسیبی وارد شود.

من از کوله پشتی‌ام فلاسک چای، لیوان و قندان را خارج کردم. میوه را دست نزدم، اما بیسکویت ساقه طلایی را در کنارشان قرار دادم و خود کار و دفترچه‌ام را که در واقع سر رسیدی از سالهای گذشته بود، جلویم نهادم. عینک دوربینم را برداشتم و نزدیک‌بین را به چشمانم نهادم و آن عینک را در داخل قاب زیبا و براقش قرار دادم و کنارم گذاشتم.

من عادت داشتم گاه به گاه برای تنظیم دید چشمانم به طور مقطعی از هر دو عینک استفاده کنم. پول نداشتم تا مشکل چشمانم را با عمل جراحی برطرف کنم. البته می‌توانستم شیشه‌هایش را دوبین کنم، ولی آن هم وقت و هزینه می‌خواست.

شروع کردم به نوشتن. زیر چشمی هم اطرافم را می‌پائیدم. عینکم انگار می‌خواست از روی دماغم بیفتد. مسافت دورتر را شفاف نمی‌دیدم. ولی یکی دو بار پسرکی که یک سگ خارجی در بغلش بود از معبر ما گذشت. پس از لختی دختربچه ژولیده وضع با اوراق فال در دست، نگاهی به من انداخت و رد شد. پیرمردی که یونیفرم سبز تنش بود و به نظر می آمد از زحمتکشان پارک است، مقداری غذا جلوی گربه‌ای می‌ریخت و اجازه نمی‌داد، گربه‌های دیگر به غذای خصوصی آن نگاهی بیندازند و با حرکت تند پا و دست دورشان می کرد. انگار آن گربه خاص بود. من به آرامی تراوشات فکری‌ام را انشا می کردم. خط می‌زدم و به دست ویرایش می‌سپردم.

گربه ریز نقشی از مقابل به طرف جوی آب آمد. نگاهی به من انداخت و به آب. آن هنگام دانه بیسکویت به لب برده بودم. دیدم به آب نزدیک و نزدیک‌تر شد. به طوری که پنجه‌های جلویش را در شیاره دیواره جویی قرار داد و خودش را جمع کرد. گفتم که شاید بخواهد آب بنوشد یا ماهی بگیرد. ولی در آب ماهی نبود. بعد گفتم نکند می‌خواهد تن به آب بدهد و از آن شنا کنان رد شود. در حالی که چندمتر بغل دستش به

پرواز سخت

محمد رضائیان- شاهرود

"محمد رضائیان" داستان‌نویس بااستعداد و خوش قریحه، با پشتوانه ارزشمند حرفه‌ای در عرصه روزنامه نگاری و واقع نگری خلاق "پرواز سخت" را نوشته است. یکی از ویژگیهای بارز این داستان نمایشی و پرتحرک باز می‌گردد به تسلط و مهارت نویسنده آن در بهره‌گیری سنجیده از عنصر نهان و آشکار طنز. ایجاز در روایتگری و شفافیت زبان هم "پرواز سخت" را دلپذیر و خواندنی و به یادماندنی ساخته است.

شهر نه چندان بزرگ ما از سالها قبل در گیر مسأله مهمی به اسم "فرودگاه" بود. شهری که فاصله زمینی‌اش تا تهران ۴۰۰ کیلومتر بود که با احتساب فاصله فرودگاه تا شهر به ۴۵۰ کیلومتر و با احتساب فرودگاه تهران تا شهر به ۵۰۰ کیلومتر افزایش پیدا می کرد.

اما به هر حال این فرودگاه برکات زیادی داشت، چرا که یک برگ برنده برای زمان انتخابات مجلس بود که تقریباً تمامی نمایندگان ادوار مختلف آن را راه‌اندازی و افتتاح کرده بودند.

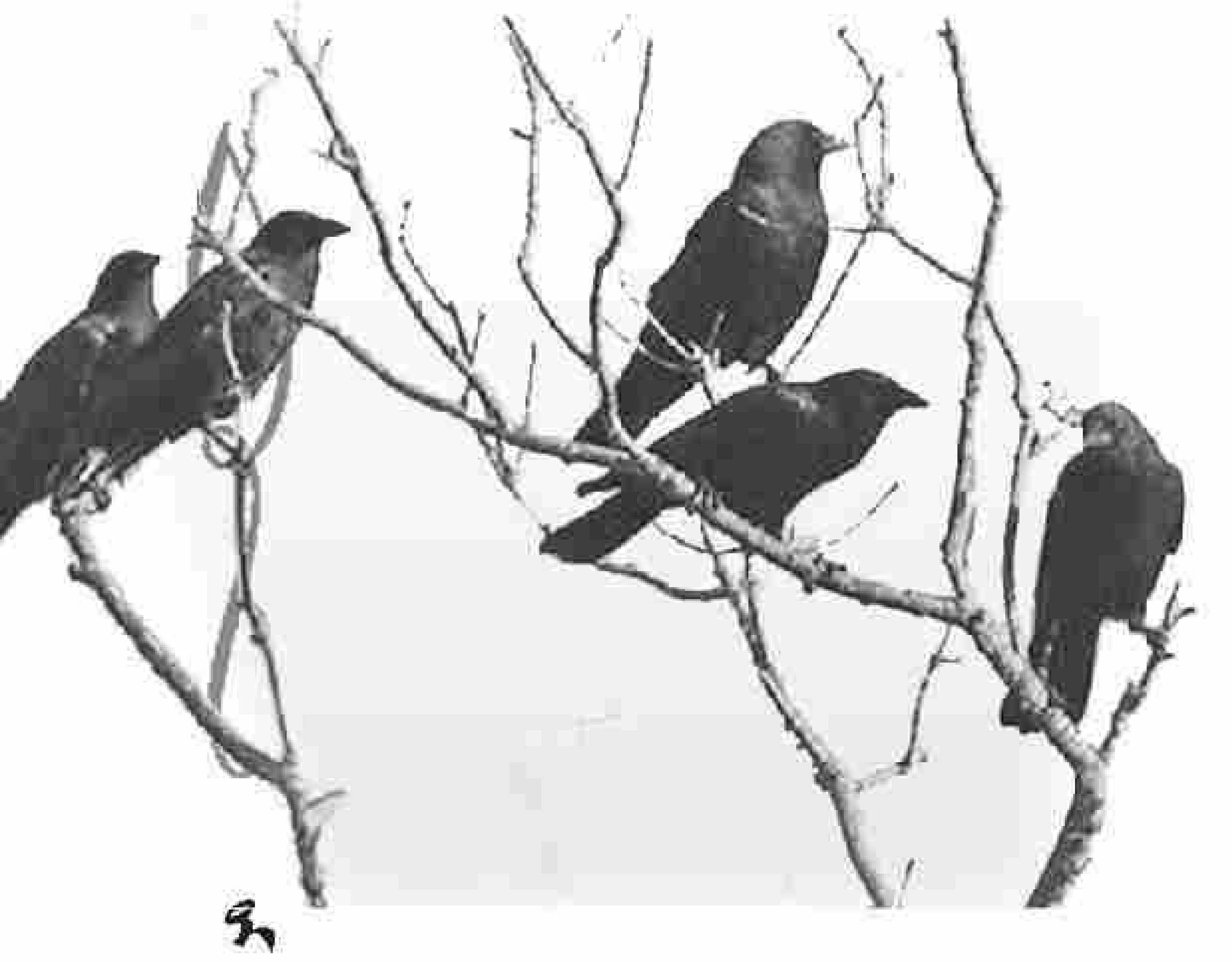
فرودگاه شهر ما چندین بار افتتاح و بعد تعطیل شده بود و هر بار هم خبر راه‌اندازی آن در رسانه‌ها منعکس می‌شد به همین خاطر بسیاری از شهروندان چند استان کشور فکر کرده بودند که شهر ما چند فرودگاه دارد لذا دست به اعتراض زده بودند که چرا یک شهر کوچک باید چند تا فرودگاه داشته باشد اما بقیه شهرها نه! چیزی نمانده بود که کار به اعتراضات خیابانی کشیده شود که به آنها اعلام کردند که حداقل به نام فرودگاه و زمان افتتاح‌ها نگاهی بیندازند.

به هر حال روزی که قرار بود برای چندمین بار فرودگاه افتتاح شود یک هواپیما به صورت نمادین با تعدادی از مسئولان از جمله نماینده شهرمان در میان دود اسپند «صغری اسپندی» که درهمه افتتاحیه‌های قبلی فرودگاه نیز حضور فعال داشت و کم کم همه فکر می کردند در استخدام فرودگاه است و به زودی بازنشست می‌شود، بر زمین نشست.

سالن فرودگاه پر بود از مسئولان، اشخاص به اصطلاح "مهم" شهر، مردم عادی و البته ما خبرنگاران... مسئولان یک به یک پشت تریبون قرار گرفتند و با برشمردن مزایای زیاد وجود فرودگاه برای یک شهر، با سخاوتمندی افتتاح این دوره از فرودگاه را مدیون زحمات زیاد دیگر مسئولان ذکر کرده و سپس نفر بعدی پشت تریبون قرار گرفت.

ساعتی بعد نماینده شهرمان اعلام کرد به مناسبت راه‌اندازی پروازهای فرودگاه، هواپیما آماده است که تعدادی را به صورت رایگان برای زیارتی چند ساعته به مشهد ببرد و سپس بازگرداند. لذا هر کس کارت ملی دارد می‌تواند به این سفر زیارتی برود. "

سالنی که تا آن لحظه پر از مردم بود به گونه‌ای خالی شد که فکر می کردی با یک جارو برقی همه



وگاهی هم پایانی برای پرنده در بند نیست

● نیلیو

سمت راست، پلی روی جوی تعبیه شده بود. دیدم مثل یک یوزپلنگ آسیایی از جوی موفقیت آمیز پرید. عرض جوی نسبتاً پهن بود. برایش دست زدم و گفتم: "آفرین! اما بی‌عقل از روی پل بغل دستی‌ات می آمدی. تو که بیشتر از من به این منطقه آشنایی. حکایت تو مثل کسانی است که پل عابر پیاده را که کنار دستشان است، ندید می گیرند و خطر می کنند و از عرض خیابان یا بزرگراه رد می‌شوند."

گاهی می‌نوشتم، می‌خوردم و می آشامیدم، یا گاهی اطراف را می‌پاییدم.

مشغول تمرکز روی جمله‌ای بودم که حس کردم، کلاغی یکی دو متر دور از من، بغل دستم فرود آمد. چقدر راحت و صمیمی کنارم ایستاد. بدون ترس و واهمه. شاید یکی از ویژگیهای پارک یا بوستانها یکی این است که پرنده و چرنده در کنار انسانها به گونه‌ای مسالمت آمیز زندگی می کنند. نگاهش کردم و توی دلم گفتم: "چیه؟ بوی غذا به مشامت خورده؟ گرسنه هستی؟ اما من فقط بیسکویت دارم." بعد گفتم: "من از شما کلاغها خوشم نمی‌اید. چند سال پیش تو خیابان دکتر شریعتی طرفهای کوی یخچال من و خانواده روی سکویی کنار خیابان نشسته بودیم که خواهر خانم برود داروهای پدر رابگیرد که چشمانش را عمل کرده بودیم. داشتیم بستنی می‌خوردیم که من نگاهی به بالا انداختم. شاخ و برگهای درخت را که قد کشیده بود می‌نگریستم و از خدمات شهردار وقت قدردانی می کردم که دیدم، یکی از شما غارغار کنان چند فضله انداختید توی صورتم، روی بستنی‌ام و دیگری روی کتفم!"

به چشمانش زل زدم. رعشه‌ای به اندامم وارد شد. حس کردم، چشمانش مثل چشمان یک آدم است و به نظرم رسید که داشت افکارم را می‌خواند. بلافاصله یک قطعه بیسکویت برداشتم و به طرفش انداختم. لامصب نترسید که ممکن است سنگ یا شیء خطرناک باشد. پاهایش انگار چسب داشت که همچنان به زمین چسبیده بود. به طرف بیسکویت یک یا دو گام پرید و آن را به منقار گرفت و به طرف جوی آب پرید. جلوی چشمان ناباور من آن را به آب زد، تا خیس بخورد و بعد نوش جان کند. از ترس نگاه نافذ چشمانش، سرم را انداختم روی کاغذ تا جمله بعدی را اضافه کنم. می‌ترسیدم! چند لحظه بعد که سرم را بلند کردم. دیدم باز کنارم ایستاده است. یادم آمد که آناتومی مغز کلاغها شبیه انسان است. آنها گرچه به باهوشی طوطیان نیستند، اما حیله گر و مکارند.

بیسکویت دیگری انداختم جلویش و سعی کردم دیگر بهش اعتنایی نکنم.

مشغول نگارش خودم بودم که از روبرویم صدایی آمد. سرم رابلند کردم که دیدم مرد میانسالی که به گربه غذا می‌داد، با آن یونیفرم سبزش دارد با تکان دادن دستهایش و های و هوی مرا از جریانی مطلع می کند. بغل دستم را نگاه کردم. کلاغه قاب عینکم را بلند کرده بود. توی هوا دهانه قاب باز شد و خود عینک افتاد پائین. توی هوا با چشمان ضعیف نتوانستم به طور شفاف ببینمش. بلند شدم دنبالش بدوم که پایم به مانعی گیر کرد و خوردم زمین. مرد میانسال به طرفم آمد. چیزی‌ام نشده بود.

گفت: "نگران نباش. دیدم کجا افتاد. خودم واسه‌ت می آورمش."

گفتم: " کلاغ بود یا غراب بود؟"

نفهمید منظورم از "غراب" چیست؟

همین طوری که داشت به طرف عینکم می‌رفت، گفت:

" غراب چیه؟ شاید منظورت عقاب باشد؟!"

گفتم: ""نه، آن هم نوعی کلاغه که اشیاء برّاق را می‌دزدد."

گفت: " حالا هرچی؟"

و من نگاهی به فلاسک چای، قندان خالی و بسته بیسکویت نیم خورده انداختم و به فکر فرو رفتم. یادم افتاد که میوه هم دارم. خوشحال شدم. می‌توانستم از خجالت ترسیدن از کلاغ در بیایم.

را "مکش" کرده‌اند! اما از آن طرف جلوی هواپیما غلغله‌ای برپا بود. همه با فشار به همدیگر سعی می کردند وارد هواپیما شوند تا از این سفر زیارتی جا نمانند. خلبان و خدمه هواپیما با ترس کنار پله بدون هیچ حرفی فقط این صحنه عجیب را تماشا می کردند. افراد کادر امنیتی پرواز هم به زور خود را بین مردم جا داده بودند تا شاید بتوانند به این پرواز برسند.

من به سفارش نماینده، دوربین به دست از این مراسم فیلم می گرفتم و بعد از خدمه پرواز آخرین نفری بودم که وارد هواپیما شدم. روی هر صندلی به صورت رفاقتی چند نفر نشسته و دوستانه همدیگر را بغل کرده بودند. وسط هواپیما نیز تعداد زیادی به صورت ایستاده قرار گرفته و به هرچیزی که زیر سقف قرار داشت چنگ زده بودند.

یکی از خدمه هواپیما در حالیکه بین مسافران به شدت فشرده شده بود، از بلند گو اعلام کرد که گنجایش این هواپیما ۴۰ نفر است، لذا نفرات اضافه باید پیاده شوند. در آن لحظه نگاه برخی به سقف بود و برخی دیگر یا با دکمه پیراهنشان بازی می کردند یا به صورت ایستاده خود را به خواب زده بودند و گویی کسی چیزی نمی‌شنید. لذا خدمه هواپیما از همان جلو دست دراز می کردند و هر کسی را که به چنگ می آوردند خیلی مودبانه به بیرون پرتاپ می کردند. نوبت به من که رسید کارت خبرنگاری و نامه مأموریت نماینده مجلس برای فیلمبرداری کامل از این مراسم را نشان دادم و نجات پیدا کردم. عده‌ای که وسط ایستاده بودند با شکسته نفسی اعلام کردند که هیچ مشکلی ندارند و با کمال میل حاضرند تا مقصد ایستاده باقی بمانند. یکی از خدمه با عصبانیت گفت:

"بابا مگه این اتوبوس شهری است که ایستاده تا مقصد بروید؟" عده‌ای هم می‌پرسیدند: "اگه بوفه جا دارد ما آنجا می‌نشینیم..."

سرانجام با تلاش بسیار خدمه و خلبان و مأموران امنیت پرواز (که برای اینکه بتوانند جا بگیرند خود را معرفی کرده بودند و حالا همه می‌دانستند آنها کی هستند) نفرات اضافه را بیرون کردند و هواپیما پرواز کرد. اما هنوز اطراف شهر بودیم که شهردار شهر از جا پرید و داد زد: " آقا نگه‌دار...نگه‌دار.. رئیس شورا جاموند‌ه.

مهماندار که دیگر از شدت ناراحتی لکنت زبان هم گرفته بود و دستش می‌لرزید جلو آمد و گفت: "آقا لطفاً بشینید... نگه‌دار چیه؟! بابا این هواپیماست به خدا."

اما شهردار گفت: "من شهردارم، خرج این سفر را هم رئیس شورا داده. حالا جه جوری جاش بذاریم و بریم. اگه اون نیاد که ما بدبختیم... به خلبان بگو برگرده!" سرانجام هواپیما دوری زد و برگشت و روی باند نشست. اما حالا مشکل اصلی این بود که هیچکس حاضر نبود پیاده شود تا رئیس شورا که با وانت فرودگاه تا پای هواپیما آمده بود، سوار شود. خواهش و التماس هم فایده نداشت. تا اینکه یکی از مسافران برگه به دست جلو آمد و به شهردار گفت:

"آقای شهردار، من ۲۰ متر اضافه ساختم و جریمه شدم. اگر این را ببخشید من پیاده می‌شوم."

بقیه در صفحه ۴۹

بهاره پورعالی

آبگوشت کشک بادمجان

آبگوشت کشک بادمجان یکی از غذاهای بسیار لذیذ گرمسار است، اما این غذا در استان لرستان به آبگوشت کشک لری معروف است. این غذا طرفداران خودش را دارد و به دلیل مقوی و خوشمزه بودنش گزینه‌ای مناسب برای فصول سرد سال است.



مواد لازم:

نخود .... ۱ پیمانه
پیاز .... ۱ عدد
گوشت مغز ران با استخوان .... نیم کیلو
دنبه .... ۵۰ گرم
سیب زمینی .... ۲ عدد
بادمجان .... ۴ عدد
روغن مایع .... به مقدار لازم
سیر .... ۵ حبه
زردچوبه .... ۱ قاشق چایخوری
نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم
کشک .... ۱ پیمانه
نعنا داغ .... به مقدار لازم

طرز تهیه:

مرحله اول: در ابتدا نخود خیس و آبکش شده، پیاز، گوشت و دنبه را در قابلمه‌ای حاوی مقداری آب بریزید (مقدار آب باید در حدی باشد که روی مواد را کاملاً بپوشاند) و روی حرارت زیاد قرار دهید تا جوش آید.

پس از جوش آمدن، حرارت را ملایم کنید و در قابلمه را بگذارید تا مواد به مدت سه ساعت و نیم بپزد. (کف روی مواد را با کفگیر سوراخ‌دار بگیرید و دور بریزید). در یک ساعت آخر پخت، سیب زمینی را به آبگوشت بیافزایید.

مرحله دوم: بادمجان‌ها را در تابه‌ای حاوی روغن داغ، روی حرارت ملایم از هر دو طرف، سرخ کنید، سپس روی حوله کاغذی قرار دهید تا روغن اضافی آنها گرفته شود.

مرحله سوم: سیر و زردچوبه را در تابه‌ای حاوی روغن تفت دهید و نیمی از آن را در ۳۰ دقیقه آخر پخت، به همراه بادمجان و کمی فلفل سیاه به آبگوشت اضافه کنید و بگذارید کاملاً بپزد. در ظرفی، کشک را با دو پیمانه آب گوشت رقیق کنید و در ۲۰ دقیقه آخر پخت آبگوشت، به آن اضافه کنید. در اواخر پخت، نمک را به آن بیفزایید و پس از پخت کامل، آب آبگوشت را در ظرفی بریزید. گوشت را از استخوان جدا کرده و همراه تمام محتویات آبگوشت، با گوشتکوب بکوبید.

کوفته هویج

از آن جایی که کوفته یکی از غذاهای مورد علاقه ایرانیان است، به همین خاطر تنوع زیادی هم دارد. کوفته هویج که کوفته کرمانشاهی هم نام دارد یکی از لذیذ ترین کوفته های ایرانی است که پخت بسیار ساده‌ای هم دارد.

مواد لازم:

گوشت چرخ کرده .... ۳۵۰ گرم
هویج فرنگی .... ۲۰۰ گرم
آرد نخود چی .... ۳ قاشق سوپخوری
تخم مرغ .... ۱ عدد
پیاز رنده شده .... یک عدد
زعفران دم کرده .... ۱ قاشق سوپخوری
زرد چوبه، ادویه و نمک .... به میزان لازم
جعفری یا سبزیجاتی که معطر باشند و خرد شده هستند .... یک چهارم پیمانه
آب لیمو .... به میزان لازم
رب گوجه فرنگی .... به میزان لازم
پیاز نگینی خرد شده .... یک عدد
شکر به میزان لازم و دلخواهتان (میزانی که می‌خواهید که غذایتان شیرین باشد)

طرز تهیه:

در ابتدا گوشت چرخ کرده و هویج را رنده کنید و داخل ظرفی بریزید. سپس پیاز رنده شده را به مواد اضافه کنید، بعد سبزیجاتی که خرد کرده اید را همراه با نمک و فلفل و یک عدد تخم مرغ و دو قاشق آرد سوخاری را داخل ظرف بریزید. مواد را کاملاً با هم مخلوط کنید و تا وقتی که حالت چسبندگی پیدا کنند ورز دهید. حالا مواد را به کوفته هایی به اندازه نارنگی درست می کنیم. برای خوشمزه‌تر شدن غذا می‌توانید وسط کوفته، گردو و کشمش و پیاز سرخ شده بریزید.

ماهیتابه را روی شعله قرار دهید و روغن مایع را داخل آن بریزید و صبر کنید تا کمی داغ شود. سپس کوفته هارا داخل ماهیتابه قرار دهید و صبر کنید تا اطراف آن کوفته‌ها سرخ شود و نیز دقت کنید که کوفته‌ها نباید روی شعله مستقیم قرار بگیرند.

در این مرحله به سراغ درست کردن سس کوفته می‌رویم. برای درست کردن سس کوفته در ابتدا پیاز را نگینی خرد کنید و داخل ماهیتابه دیگری بریزید و تفت دهید. سپس رب گوجه فرنگی را به پیاز اضافه کنید و بار دیگر تفت دهید. نمک، زردچوبه و ادویه‌ها را به سس اضافه کنید و مقداری آب داخل ماهیتابه بریزید و صبر کنید تا سس به جوش بیاید.

حالا کوفته های سرخ شده را درون ماهیتابه سس که جوش آمده قرار دهید و حرارت زیر ماهیتابه را کم کنید. در ماهیتابه را نیمه باز می گذاریم و حدود یک ساعت صبر می کنیم تا سس کوفته غلیظ شود. حالا کوفته های شما آماده سرو می‌باشد. کوفته ها را به آرامی داخل ظرفی بگذارید و با سس تزئین و نوش جان کنید.

نکته: همچنین می‌توانید کوفته هویج را بدون گوشت چرخ کرده و با مرغ به جای گوشت چرخ کرده تهیه کنید. اما اگر از مرغ می‌خواهید استفاده کنید، مرغها را باید مثل گوشت چرخ کنید. بقیه مراحل آماده کردن آن مثل مراحل بالا می‌باشد.





خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی

*سوادی که زیانبار است

حکایت و روایت

مرحوم دکتر رضازاده شفق که از اساتید برجسته دانشگاه تهران و از ادبای مشهور بود، ضمن خاطرات خود نوشته است:

"زمانی که در تبریز، در ردیف شاگردان متوسط تحصیل می کردم، سپاهیان روسیه تزاری، آذربایجان را تصرف کردند و آزادی‌خواهان و وطن‌پرستان را در معرض قتل و غارت قرار دادند و جملگی، از پیر و جوان و خرد و کلان، بر اثر خونریزی وحشیانه سالدات‌های روسی، یا بر سر دار رفتند، یا متواری و پراکنده دیار به دیار شدند. من‌هم در آغوش خانواده‌های فداکار و اصیل ایرانی و دوستان بی‌ریا پنهان گشتم تا از دست صیادان سنگدل وحشی در امان باشم.

از اشخاص معدودی که غیر از مادر ستمدیده‌ام نزد من می‌آمد، خدمتکار صدیق، اما بسیار ساده و بیسوادی به اسم کریم بود. من از طرفی با غرور تحصیلات متوسطه و تکبر جوانی و از طرفی هم به علت اینکه در جستجوی یک مصاحب می گشتم تا تنهایی و جدایی خود را کمی تخفیف دهم، خواستم به او سواد بیاموزم، ولی به جایی نرسیدم. نمی‌توانست یاد بگیرد. حوصله‌ام سر رفت و به او پرخاش کردم و او که معمولاً آدم ساکتی بود و نمی‌توانست دو جمله حرف حسابی هم بزند، یک‌باره سر بر آورد و گفت:

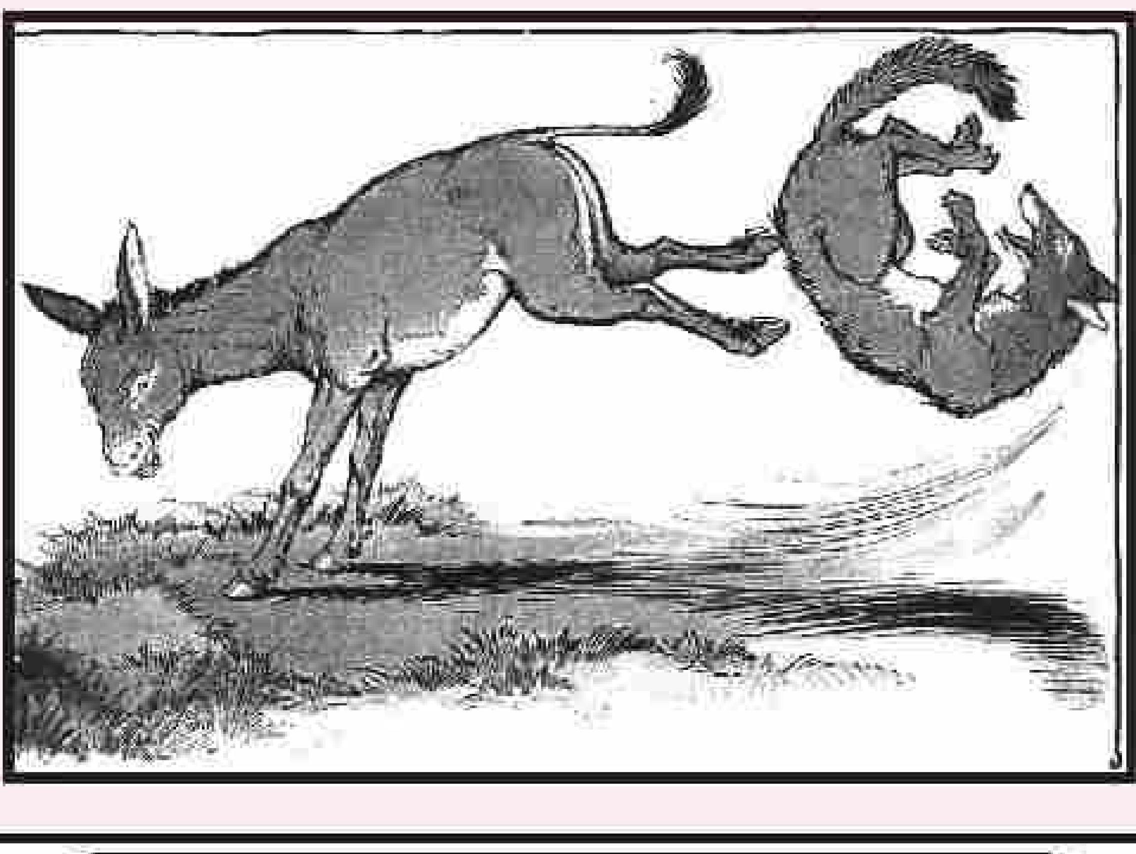
ـ آقا! من سواد را می‌خواهم چه کنم؟ اگر کار و خدمتی دارید، انجام می‌دهم و روزگار را با عیال و اولادم می گذرانم. مگر نمی‌بینید که هم فراهم آورندگان این شور و آشوب‌ها با سواد هستند و هم گرفتار شدگان مانند شما با سوادند؟ مگر حکایت گرگ و قاطر و روباه را نشنیده‌اید؟

به سوالش پاسخ منفی دادم و او گفت:

ـ روزی یک گرگ، یک روباه و یک قاطر در راهی به هم رسیدند. گرگ گرسنه بود و دنبال وسیله‌یی می گشت تا به هر بهانه‌یی هست یکی از آن دو را بدرد و بخورد. از این رو گفت: یکی از ما باید کشته شود. بیایید هر سه، سن و سال خودمان را بگوییم و هر که را پیرتر است، بکشیم و بخوریم! آنگاه رو به روباه کرد و پرسید: شما چند سال داری؟

روباه جواب داد: چون جناب قاطر از من بزرگتر است، اول او سنش را بگوید.

گرگ رو به قاطر کرد و پرسید: شما چند سال داری؟...قاطر، پس از تاملی گفت: از شما چه پنهان، من سواد ندارم. سن مرا پدرم بر سُم پای راستم حک کرده. هر کدام از شما سواد دارید، بخوانید و ببینید سنم چقدر است.



روباه گفت: من خواندن بلد نیستم.

گرگ، با غروری که داشت، گفت:

- من می‌خوانم!

ولی پشت پای قاطر رفتن همان بود و لگدی جانانه خوردن همان. در نتیجه کله گرگ متلاشی شد. در همان موقع، روباه با سرعتی زیاد، پا به فرار گذاشت. قاطر به وی گفت:

- دیگر که خطری در میان نیست. چرا فرار می کنی؟

روباه جواب داد:

- می‌روم سر قبر پدرم تا به روان او فاتحه بفرستم که چه خوب کرد مرا به مکتب نفرستاد. وگرنه، من هم به سرنوشت گرگ دچار می‌شدم.

خدمتکار ما افزود:

ـ شما درس می‌خوانید. این عاقبت شما بود که زندگی خود و پدر و مادرتان و خانواده‌تان از طرف دشمنان ایران که آنها هم درس خوانده و با سوادند، به خطر افتاده. بگذارید من در این بیسوادی بمانم، ولی مردم آزاری نکنم، خیانت و دشمنی پیشه نسازم تا بتوانم از لوث خودپرستی پاک باشم و همین برای من کافی است.

تمام وعده و نویدهای دنیا فریبی بیش نیست

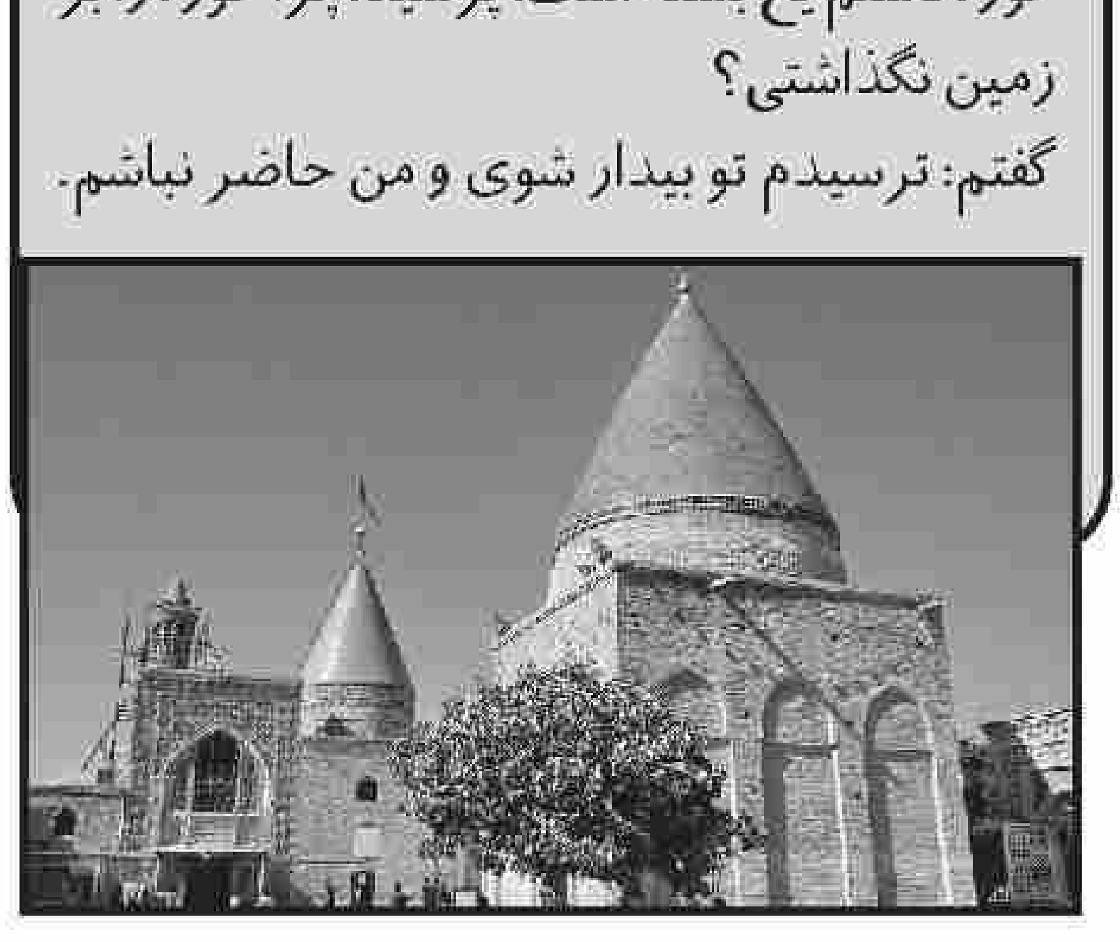
●میکادو

*تأثیر دعای مادر

از "بایزید بسطامی" عارف پرآوازه (ایرانی)، پرسیدند: این کرامت و عزت را به چه چیزی یافتی؟

جواب داد: از تأثیر دعای مادرم. به جهت آنکه یک شب از من آب خواست. در کوزه آب نبود. به سراغ سبو رفتم، در آن هم آب نبود. به کنار جوی رفتم تا آب بیاورم. وقتی برگشتم، مادرم به خواب رفته بود. شبی سرد بود کوزه در دست، کنار بسترش ایستادم. ناگهان بیدار شد، آب خورد و مرا دعا کرد و وقتی فهمید بر اثر سرمای کوزه دستم یخ بسته است، پرسید: چرا کوزه را بر زمین نگذاشتی؟

گفتم: ترسیدم تو بیدار شوی و من حاضر نباشم.



*سخن چین راستگو نمی‌شود!

نقل است: سلیمان بن عبدالملک، هفتمین خلیفه اموی که در سال ۹۶ قمری به خلافت رسید و مدت دو سال در این سمت باقی ماند، مردی را مورد عتاب قرار داد به وی گفت: تو راجع به من چنین گفته و چنان کرده‌ای؟...آن مرد در جواب گفت: من چنین حرف هایی را که شما می گویی، نگفته‌ام و کارهایی را که به من نسبت می دهی انجام نداده‌ام.

سلیمان گفت: چگونه انتظار داری حرفت را باور کنم؟ در حالی که شخص راستگویی خبر آن را به من رسانده است!...در این هنگام "زُهرَی" یکی از فقهای مدینه که در آنجا حضور داشت و حرف‌های سلیمان و آن مرد را می‌شنید با صدای بلند گفت: سخن چین راستگو نمی‌شود!

سلیمان از شنیدن این حرف، اندکی به فکر فرو رفت و سپس گفت: راست می گویی. آن شخص اگر راستگو بود، سخن چینی نمی کرد.

*داستان شاپور ساسانی و آهنگر

در تاریخ آمده که آهنگری، شمشیر بسیار زیبایی را که ساخته بود، به‌شاپور، پادشاه ساسانی پیشکش کرد. شاپور از او پرسید: چه مدت صرف ساختن این شمشیر شده؟

- یک سال تمام.

- اگر قرار باشد یک شمشیر ساده برای سربازان بسازی، چقدر زمان می‌برد؟

- حداکثر سه تا چهار روز.

شاپور گفت: آیا این شمشیر قدرتی بیشتر از شمشیرهایی دارد که برای سربازان می‌سازی؟

- خیر، این شمشیر فرقی با شمشیرهای دیگر ندارد، فقط زیباست و شایسته کمر شما!

شاپور گفت: سپاسگزارم از این پیشکش، اما من از تو شمشیر برای سپاهیان می‌خواهم، نه برای خودم. به‌یاد بسپار که سرباز بی‌شمشیر نگهبان کیان کشور که سهل است، نگهبان جان خودش هم نمی‌تواند باشد.

سهراب صفادار

کارمند باجگیر



یک کارمند در ایالت **جورجیای** آمریکا که برای رفع سردرد قرص مسکن خورده بود، نتیجه‌ای کاملاً متفاوت از این قرص گرفت. آقای **کنتاریاس گوانز** قبل از اینکه شیفت کاری‌اش را شروع کند، احساس سردرد شدیدی داشت و به همین دلیل تعداد زیادی قرص مسکن مصرف کرد تا بتواند روز کاری‌اش را شروع کند. آقای گوانز که ۲۰ سال سن دارد، در یک رستوران کار می کند. او مسئول شیفت شام بود و مشتریان بسیاری وارد رستوران می‌شدند. به همین دلیل بخشی از مسیر به محل کار را دویده بود که ظاهراً عامل دیگری در نتیجه عجیب قرصهای مسکن بود. تعداد زیاد قرصهای مصرف شده باعث شد که آقای گوانز بجای اینکه از سردرد شدید خلاص شود، کنترل خود را از دست داده و رفتار خشونت آمیزی پیدا کند. آقای گوانز بعد از ورود به رستوران به طرف پیشخوان رفت و اسلحه‌ای را به سمت همکارش نشانه رفت و تقاضای پول کرد. همکارانش که شوکه شده بودند و نمی‌دانستند آیا این شوخی است یا نه، بعد از اینکه لرزش بدن او را دیدند متوجه موقعیت شدند و فوراً با پلیس تماس گرفتند. آقای گوانز هم بدون هیچ مقاومتی اسلحه را زمین انداخت و آزمایشات بعدی مشخص کرد که مسمومیت شدیدی بر اثر مصرف تعداد زیاد قرص ایجاد شده بود و هیچ چیزی از آن لحظات را به یاد نمی آورد. با این حال آقای گوانز به جرم حمل اسلحه بدون مجوز و به خطر انداختن امنیت اجتماعی بازداشت شد.

تاکوی نجات بخش



حتماً شما هم تا به حال نام این ساندویچهای کوچک مکزیکی که بسیار معروف هستند را شنیده‌اید، **تاکو!** آقای **رایان بیشاپ** ساکن منطقه آریزونا هم از جمله عاشقان تاکو است. البته آقای بیشاپ ارادت خاصی به تاکو داشته و جانش را مدیون تاکو است. به گفته او، شنبه هفته گذشته در حال ورود به پارکینگ یک ساختمان بود که صدای بلند انفجار کنار پنجره خودرو به گوشش رسید و شیشه کاملاً خرد شد. ابتدا تصور کرد که سنگی پنجره را شکسته است. پس برای بررسی از خودرو پیاده شد، اما فوراً پشیمان شد. به محض پیاده شدن چندین صدای شلیک گلوله را شنید، فوراً داخل ماشین برگشت و از محل دور شد و با پلیس تماس گرفت. او گفت: "تنها دلیلی که شیشه پنجره ماشینم را بالا برده بودم، این بود که ساندویچ تاکو که خریده بودم با وزش باد پخش نشود! اگر تاکو نبود، شیشه پایین بود و تیری که به شیشه خورد حتماً به خودم برخورد می کرد و شاید زنده نمی‌ماندم!". بعد از بررسی خودرو توسط پلیس، مشخص شد محل اصابت گلوله دقیقاً جایی بود که شانه او قرار داشت و شاید گلوله باعث مرگش می‌شد. تاکو یکبار دیگر هم نجات‌بخش شده بود و آن زمانی بود که مردی در همان منطقه با سگش در بهمن به دام افتاد. آنها ۵ روز را توانستند با تاکوهایی که خریده بودند زنده بمانند تا وقتی که تیم امداد آنها را نجات داد.

گربه قهرمان

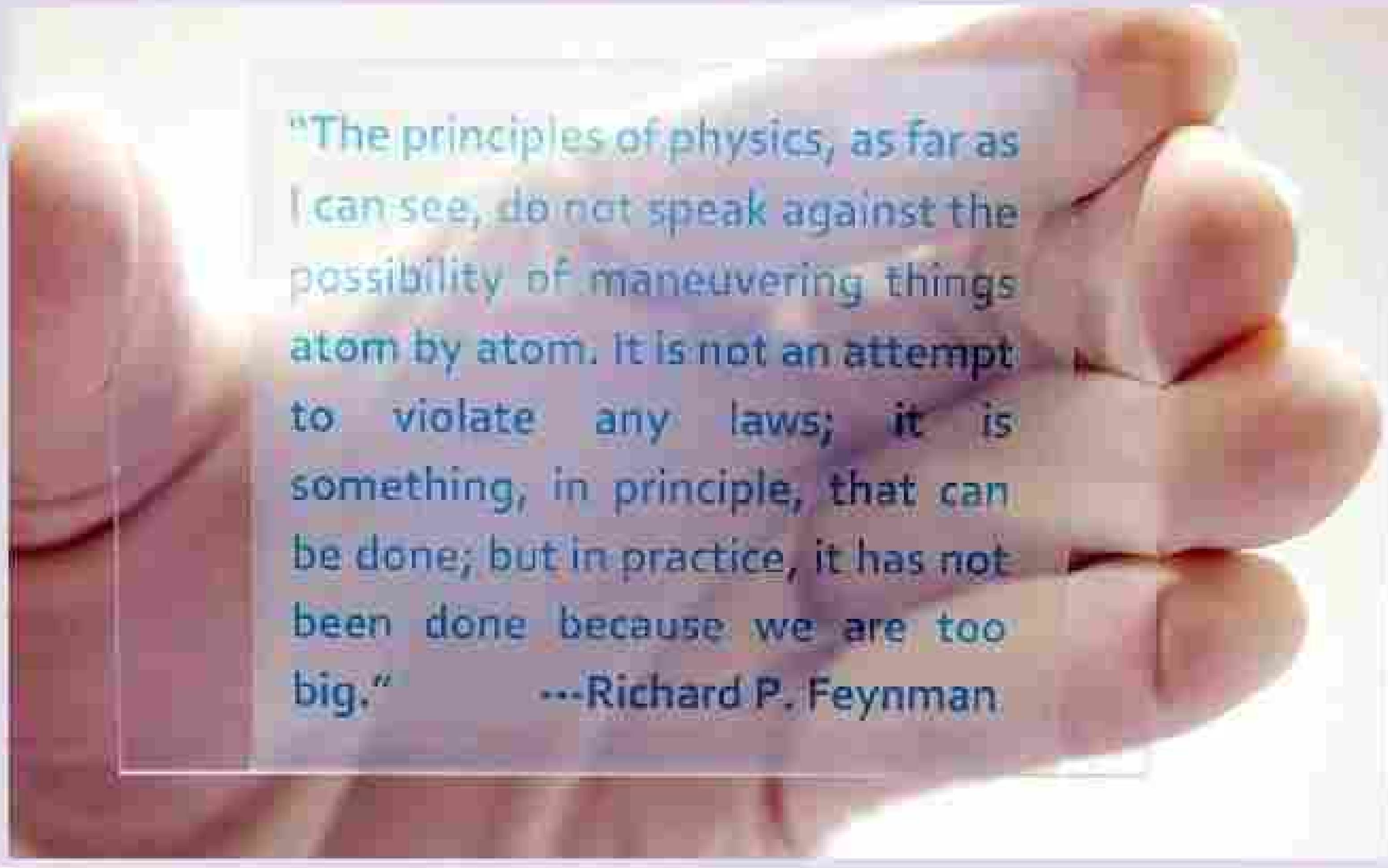


یک گربه ۶ ساله به تازگی شهرتی جهانی پیدا کرده و به عنوان یک گربه قهرمان شناخته می‌شود. این گربه که **"کیلتی"** نام دارد در یک اداره نگهداری از حیوانات بی‌خانمان نگهداری می‌شود. اما ظاهراً کمی باهوش‌تر از بقیه گربه‌هاست و نحوه باز کردن درب قفس را یاد گرفته است. کیلتی چندین بار در طول روز بعد از باز کردن درب قفس خود، گربه‌های دیگر را هم از قفسهایشان آزاد می کند. کارمندان این مجموعه اعلام کرده‌اند که حداقل ۴ روز در هفته وقتی به محل کار می روند، با دهها گربه روبرو می‌شوند که آزادانه در تمام بخشهای اداره گشت می زنند. آنها مجبور شدند کیلتی را موقتا به اتاق دیگری منتقل کنند تا قفلهای جدیدی روی قفسها نصب شود. اما ویدیویی که از کیلتی توسط کارمندان اداره در اینترنت پخش شد باعث شهرت فراوان این گربه دوست داشتنی شد. بسیاری از مردم این رفتار کیلتی را ذاتی خواندند و آن را تحسین کردند، اما در عین حال داوطلبان بسیار زیادی هم برای نگهداری آن پیدا شد. در واقع کیلتی به جایزه یک رقابت بزرگ بین دوستداران حیوانات و خصوصا گربه‌ها تبدیل شده است.



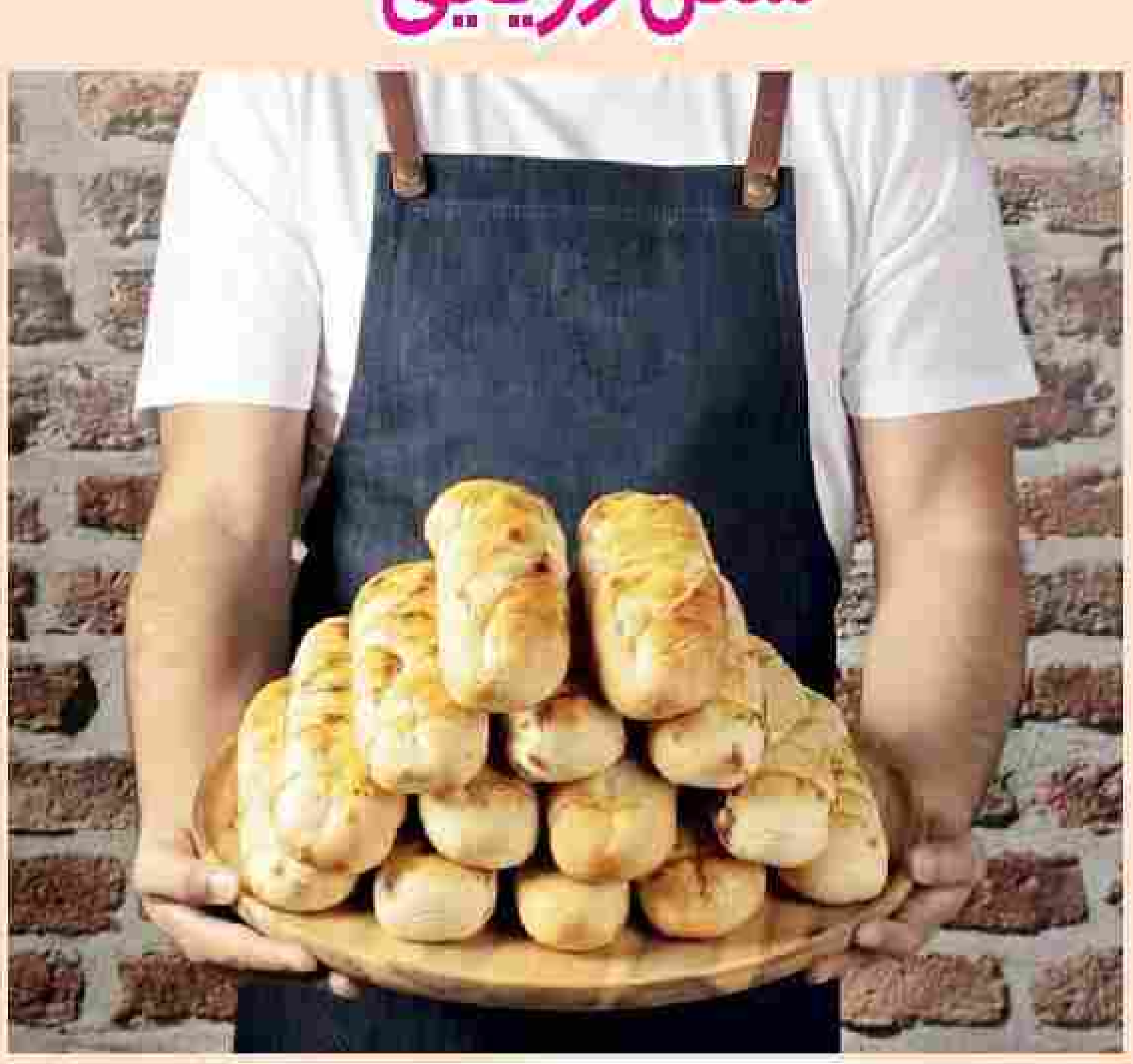
کاغذ نوری

در جهان امروزی که همه چیز به سوی دیجیتالی و کامپیوتری شدن پیش می‌رود، هنوز هم کاغذ جای خود را حفظ کرده است و بسیاری از دانشمندان در تلاش یافتن راهی برای قطع کمتر درختان و روشهای بهینه‌تر تولید کاغذ



هستند. در این میان یک تیم از دانشگاه **شاندونگ** چین، موفق به ساخت کاغذی شده‌اند که برای چاپ نیازی به جوهر ندارد و می‌توان با استفاده از نور روی آن پرینت گرفت. همچنین ویژگی دیگر و اصلی این کاغذ، یکبار مصرف نبودن آن است و می‌توان تا ۸۰ بار آن را پاک کرده و دوباره از آن استفاده کرد. این اختراع حاصل استفاده از ویژگی تغییر رنگ پذیری نانوذرات شیمیایی است. با قرار دادن لایه‌ای از این ذرات روی سطح می‌توان کاغذی تولید کرد که تنها با تابش نور می‌توان روی آن چاپ کرد و در صورت تمایل آن را پاک کرده و دوباره بازنویسی کرد. این کاغذ ظاهری مشابه کاغذهای معمولی داشته و حتی با لمس آن نیز متوجه تفاوتش نخواهید شد. شاید ایده استفاده مجدد از کاغذهای باطله به نظر ساده‌تر برسد اما مشخص شده است که فرآیندهایی که طی آن کاغذهای باطله را از جوهر پاک کرده و دوباره آنها را سفید می‌کنند هزینه بسیار بیشتری داشته و آلودگی فراوانی هم تولید می‌کند. همچنین بالاخره باید روزی جایگزینی برای قطع درختان جهت تولید کاغذ پیدا کرد و هر چه زودتر بتوانیم به این راه‌حل برسیم می‌توانیم امید بیشتری به نجات زمین و ساکنانش داشته باشیم. شباهت ویژگیهای فیزیکی این کاغذ باعث می‌شود که بتوان آن را در همه زمینه‌ها با کاغذهای کنونی جایگزین کرد.

شغل رویایی



همه عاشقان نان سیر را خبر کنید! رستوران «دومینو» که به پیتزاهایش معروف است بدنبال جایگزینی برای شغل تست کردن طعم نان است. حقیقتا این شغل برای خیلی از مردم یک شغل رویایی است و تنها تجربه کاری که لازم دارید این است که حداقل ۵ سال تجربه خوردن نانهای مختلف را داشته باشید. در این شغل فقط باید نانهای لذیذ رستوران را بچشید تا مطمئن شوید که طعم ایده آل را دارند و حتی می توانید از دیگر محصولات هم ذره‌ای امتحان کنید و برای این کار دستمزد هم می گیرید. این رستوران یکی از معروف ترین رستوران های انگلستان است. اما محل کار برای این شغل در شهر بریسبین در استرالیا است. حتی آگهی شغلی این کار هم جالب بود: «باور کنید! بدنبال کسی هستیم که یک نان سیر ترد را بخواهد. نان سیری که کمی گرم باشد و لایه های داخلی اش نرم و لذیذ باشد و از شما می خواهیم نان سیرهای ما را که شهرت جهانی دارند تست کنید!». همچنین در آگهی ذکر شده که متقاضیان باید تفاوت بین نان ترد و خمیر را بدانند، عاشق غذا و نوآوری در پخت غذا باشند، و البته خون آشام ها نمی توانند برای این شغل درخواست بدهند! لحن طنز آگهی هم بر موفقیت آن افزود و چیزی نگذشت که هزاران نفر درخواست خود را ارسال کردند و جالب تر اینکه متقاضیان باید یک پرسشنامه را در سایت شرکت مورد نظر پر کنند و سپس در ۲۰۰ کلمه یا یک ویدیوی ۳۰ ثانیه ای بگویند که چرا انتخابی ایده آل برای این شغل خواهند بود.

خطرناک ترین درخت دنیا

تک تک اجزای درخت مانچینیل یا در تلفظی دیگر «مانسینلا» که در کتاب رکوردهای گینس عنوان «خطرناک ترین درخت دنیا» را به خود اختصاص داده سمی و خطرناک است. این درخت که ارتفاع آن گاه تا پانزده متر می رسد



و در سواحل آمریکای مرکزی و کارائیب رشد می کند، میوه‌ای سبز رنگ دارد که به سیب ساحل یا «سیب مرگ» مشهور است.

فقط کافی است این میوه شیرین را گاز بزنید تا چند لحظه بعد لب ها و دهانتان دچار خارش و التهاب شدید شود. خوردن این میوه به ظاهر جذاب سبب بروز عوارض ناگواری همچون ورم معده، عفونت باکتریایی، خونریزی و حتی مسدود شدن مجاری تنفسی به علت تورم شدید می شود. شیره درخت مانچینیل به شدت سمی است. بریدن قسمتی از این درخت سبب پاشیده شدن شیره آن به بیرون می شود. تماس یک قطره از این شیره به التهاب شدید پوستی می انجامد. همچنین سوزاندن این درخت سبب می شود شیره آن به همراه دود بالا برود و به این ترتیب تماس با دود ناشی از آن هم التهاب پوستی ایجاد می کند. وارد شدن شیره این درخت یا حتی دود ناشی از سوزاندن آن به چشم می تواند شخص را کور کند. جالب این که حیوانات مختلف منطقه از خطرات این درخت آگاهند و هرگز به این درخت مانچینیل نزدیک نمی شوند. تنها موجودی که از میوه آن تغذیه می کند، نوعی خرچنگ بومی منطقه کارائیب است اما سم این درخت تاثیری بر روی آن ندارد.
درخت مانچینیل در حال حاضر در حال انقراض است.

با دیگران آنگونه رفتار کن که می خواهی با تو رفتار شود
• براون

هفتاد سال پیش در همین هفته



شاهنشاه در هایدپارک (صفحه ۳)

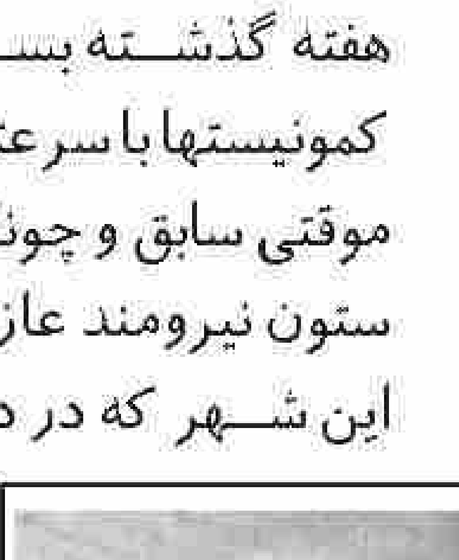


اعلیحضرت که دوهفته ای است در سفر آمریکا به سر می برند هنگام اقامت در واشنگتن به هایدپارک تشریف فرما شده و بر مزار روزولت فقید تاج گل نثار کردند. در این عکس بانو روزولت، دکتر رضازاده شفق و سرتیپ ایادی نیز دیده می‌شوند.

پیروزیهای جدید کمونیستها (صفحه ۴)

برای چیانکای چک و حکومت ملی چین، روزهای هفته گذشته بسیار زودگذر و ناگوار بود، زیرا کمونیستها با سرعتی که انتظار نمی‌رفت پایتخت موقتی سابق و چونکینگ را اشغال کردند و با سه ستون نیرومند عازم تسخیر چونگتو شدند.

این شهر که در دویست مایلی شمال شرقی چونکینگ قرار دارد و ۳ روز پیش به عنوان پایتخت موقت انتخاب شده بود، در حال حاضر تخلیه شده و به دست کمونیستها افتاده است.



چیانکای چک

با تخلیه چونگتو این چهارمین شهری است که از طرف طرفداران چیانکای چک به پایتختی انتخاب و پس از مدتی تخلیه می‌شود.

هفته گذشته لی تسونگن کفیل ریاست جمهوری چین که بیش از چیانکای چک مورد علاقه آمریکایی هاست به بهانه معالجه، از هنگ کنگ به طرف آمریکا عزیمت کرد تا برای آخرین بار از دولت آمریکا تقاضای کمک کند. کمونیستهای چینی نیز اعلام کردند که کشورهای همسایه چین حق ندارند ژنرال چیانکایچک را پناه دهند و او باید به سزای اعمالش برسد. در این هفته تحولات مهمی در دنیای غرب روی داد و دولت انگلیس به طور رسمی و غیر رسمی تمایل خود را به شناسایی حکومت مائوتسه تونگ و برقراری روابط بازرگانی با آن ابراز داشت.

سلطان راهزنان جهان (صفحه ۱۶)

صبح یکی از روزهای بهار سال ۱۹۴۷ بود که بر فراز یکی از کاخهای افسانه‌ای "میامی" پرچم سیاهی برافراشتند و کمی بعد خبری در شهر منتشر شد که آلکاپون در کاخ خود درگذشته است.نعش سلطان راهزنان را در تابوت بلوری قرار داده و در تالار بزرگ کاخش گذاردند. ساکنین میامی و شهرهای دیگر آمریکا از اطراف به آن کاخ هجوم آوردند تا نعش مردی را که در زمان حیاتش لرزه بر اندامها انداخته بود مشاهده کنند و چند روز این نعش مورد بازدید بود. خانم ۴۵ ساله آلکاپون در این مدت بالای نعش شوهر خود ایستاده بود و با تبختر و جلال زیادی از کسانی که به دیدن جنازه می آمدند پذیرایی می کرد و به تسلیت آنها پاسخ می‌داد.

این خانم که پس از مرگ شوهرش وارث میلیونها دلار دارایی همسرش شده بود و حال یکی از ثروتمندان مشهور آمریکاست فراموش کرده بود که تمام این ثروت و دارایی از راه دزدی و قتل و غارت به دست آمده است. آلکاپون قبل از مرگ یازده سال تمام در زندان معروف جزیره آلکاتراز که مخصوص جنایتکاران مخوف است به سر می‌برد و در این مدت ثروت فراوانش در دست زنش قرار داشت. در سال ۱۹۴۲ پس از آنکه شوهرش از زندان آزاد شد و می‌خواست دوباره به فعالیتهای خرابکارانه خود ادامه دهد، این زن مخالفت کرد و او را از این کار بازداشت. به همین خاطر آلکاپون چند سال آخر عمر را در کاخ مجلل و باشکوه خود در میامی به سر برد تا اینکه سرانجام از دنیا رفت.

آلفونسو آلکاپون سلطان راهزنان جهان از اهالی ایتالیا بود که کمی پس از جنگ بین المللی اول از ایتالیا به آمریکا مهاجرت کرد. در آن هنگام دزدان در آمریکا و بخصوص در شیکاگو قدرت زیادی داشتند و کاپون که اصولاً مرد ماجراجویی بود وارد یکی از دسته‌جات خرابکار شد و در مدت کوتاهی سرپرستی آن دسته را به دست آورد. در آن هنگام چون استعمال مشروبات الکلی و مواد مخدر ممنوع شده بود روی به تجارت آنها آورد و از راه قاچاق به ثروت بالایی رسید و رفته رفته بر قدرت و نفوذ خود افزود و دامنه فعالیتهایش را در سایر نقاط آمریکا هم گسترش داد. دسته‌های جنایتکار در میان بهت مردم شیکاگو با اسلحه هر کاری می‌خواستند صورت می‌دادند و آلکاپون با حذف تمام رقبای خود به مرد اول تبهکاران بدل شد و به ثروت هنگفتی رسید و کاخ مجللی در میامی خرید و ماهی یک بار با اتومبیل شیک و زرهپوش خود به همراه عده زیادی از راهزنان و محافظانش به فلوریدا می‌رفت و به گردش و تفریح مشغول می‌شد. در نوامبر ۱۹۲۸ هربرت هوور که برای ریاست جمهوری تبلیغات می کرد مسافرتی به میامی انجام داد تا با یکی از دوستانش که اتفاقاً کاخش در مجاورت کاخ مجلل آلکاپون قرار داشت ملاقات کند. خبرنگاران اما با چاپ عکسهایی از او و در جوار خانه آلکاپون نوشتند که او به دیدار کاپون رفته است. دامنه این شایعات و جنجالهای پیرامون آن چنان باعث عصبانیت هوور گردید که سوگند خورد به محض رسیدن به ریاست جمهوری هر طور شده کاپون را دستگیر و بساطش را جمع کند و سرانجام پس از ریاست جمهوری هوور کارآگاهان بعد از ۲ سال مراقبت و طرح و نقشه او را هنگامی که از سینمایی در فیلادلفیا خارج می‌شد با صد نفر نیروی مسلح پلیس دستگیر کردند. اما نکته عجیب ماجرا این بود که شهربانی آمریکا نتوانست اسناد و مدارک کافی دال بر جنایات و قتل و غارت و کشتارهای متعدد او ارائه دهد و سرانجام او را به جرم عدم پرداخت مالیات دارایی محاکمه و به ۱۱ سال حبس محکوم کردند بی‌آنکه به خاطر آن همه خرابکاری و جنایات مجازاتی شامل حالش شود.



علی ملکی



قبل از دریافت بیمه‌نامه بخوانید

چندی پیش نماینده یکی از شرکتهای بیمه با مراجعه به پلیس آگاهی تهران گفت: مردی به نام مجتبی ۳۷ ساله با صدور بیمه‌نامه‌های جعلی، دست به کلاهبرداری وسیعی زده است. او در ادامه افزود: این فرد قبلاً به عنوان کارگزار در نمایندگی بیمه فعالیت می کرد و به قوانین بیمه کاملاً آشنا شده بود اما پس از پایان همکاری خود با نمایندگی بیمه، به افراد و شرکتهای مختلف مراجعه و با وعده ارائه بیمه‌نامه‌های اقساطی و تخفیف خوب، اقدام به عقد قرارداد و سپس صدور بیمه‌نامه‌های جعلی کرده است به نحوی که مشتریان بیمه نیز پس از بروز حوادث و مراجعه به بیمه، متوجه جعلی بودن بیمه‌نامه شده و اداره مرکزی بیمه را از این ماجرا باخبر کرده‌اند! با این شکایت تیمی از کارآگاهان آگاهی تهران وارد عمل شدند و در تحقیقات اولیه موفق شدند فرد خاطی را شناسایی و دستگیر و در بازرسی از مخفیگاهش نسخه دوم ۴ هزار برگ بیمه‌نامه جعلی که صادر و تحویل مشتریان شده بود را کشف کنند. به گفته معاون اداره مبارزه با جعل و کلاهبرداری پلیس آگاهی تهران، کارشناسان ارزش ریالی اموال کلاهبرداری شده از این طریق را بیش از ۴ میلیارد تومان برآورد کرده‌اند. در حال حاضر هم فرد متهم پس از انتقال به اداره آگاهی به جرم خود مبنی بر جعل اسناد بیمه‌نامه اعتراف کرده و روانه زندان شد و تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

مراقب پیامکهای بنزینی باشید!

همزمان با افزایش قیمت بنزین در کشور و اجرای طرح حمایت معیشتی دولت، پلیس امنیت ملی هشدار داد که مردم فریب پیامکهای کلاهبرداران را نخورند!

پلیس فتا در این باره گفت: با توجه به اجرای طرح حمایت معیشتی دولت و سهمیه‌بندی بنزین، احتمال دارد که افراد سودجو با ارسالهای پیامهایی، با موضوعهایی نظیر "ثبت نام برای طرح معیشتی" ثبت‌نام سهمیه یا کارت سوخت، افزایش سهمیه سوخت مسافربرهای اینترنتی و غیره بخواهند از مردم کلاهبرداری کنند. آنها با قرار دادن لینکی از کاربران می‌خواهند که وارد یک سامانه شوند و در این سامانه با قرار دادن صفحه‌ای جعلی به سرقت اطلاعات کارت بانکی شهروندان اقدام می کنند. البته در این مسیر از کاربر خواسته می‌شود تا در ازای پرداخت مبلغی بسیار کم، در سامانه ثبت‌نام کنند، غافل از اینکه هنگام واریز مبلغ، اطلاعات کارتشان کپی شده و مدتی بعد تمام موجودی آنها برداشت می‌شود.

سقوط خانم معلم از پنجره اتوبوس



بازپرس جنایی تهران به خاطر تناقض گوییهای یک راننده اتوبوس در ماجرای سقوط مرگبار خانم معلم از پنجره اتوبوس، وی را بازداشت کرد! هفته گذشته مأموران پلیس از سقوط مرگبار زن جوانی از پنجره یک اتوبوس خبر دادند. در بررسیهای اولیه هم مشخص شد زن ۴۰ ساله که معلم مدرسه بوده حدود ساعت ۸ شب از میدان صنعت به مقصد میدان رسالت سوار اتوبوس شده، اما در نزدیکیهای میدان رسالت به علت نامعلومی از پنجره اتوبوس به پایین سقوط کرده و پس از انتقال به بیمارستان جان سپرده است. بدین ترتیب راننده اتوبوس که مرد ۶۰ ساله بود بازداشت شد و در صحبتهای ضد و نقیضی گفت: در بین راه خانم معلم از او خواسته که اتوبوس را نگه دارد تا پیاده شود، اما به دلیل اینکه در بین ایستگاه بودند با خواسته او مخالفت کرده و زن جوان ناگهان خود را از پنجره به پایین پرتاب کرده و او از آینه بغل اتوبوس شاهد این حرکت خانم معلم بوده است. اما در ادامه بازجوییها مرد راننده حرفهایش را تغییر داد و گفت: من اصلاً متوجه سقوط این خانم نشدم چون او به من گفت، اتوبوس را نگهدار و من مخالفت کردم و لحظاتی بعد راننده اتوبوسی که در عقب خودروی من در حرکت بود و راکب یک موتورسیکلت موضوع را به من گفتند که مسافر خودش را بیرون انداخته است. با توجه به ضد و نقیض گوییهای راننده او فعلاً در بازداشت به سر می‌برد و تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

خواب عجیب، دزد را لو داد

مرد سالخورده‌ای پس از مرگ هر شب به خواب عروسش می‌آمد تا اینکه سر نخ دستگیری سارقان خانه‌اش را به او داد!

چندی پیش مرد جوانی به اداره پلیس رفت و از سرقت خانه پدری‌اش خبر داد و گفت: پدرم چند روز قبل فوت کرد و طبق وصیت او جسدش را برای دفن به شهرستان بردیم و بعد از مراسم تدفین به تهران برگشتیم، اما به محض ورود به خانه پدرم متوجه شدیم تمام وسایل و طلا و سکه‌های او به سرقت رفته است. با این شکایت، پلیس تحقیقات خود را آغاز کرد و در حالی که کارآگاهان به دنبال شناسایی و دستگیری سارقان خانه بودند مرد جوان بار دیگر به اداره آگاهی مراجعه کرد و گفت در این چند روز پدرم چند بار به خواب عروسمان آمده و مشخصات سارقان را گفته است و از طرفی سرنخی در اختیار او قرار داده که به ما ثابت شد حرفهایش کاملاً درست است. او ادامه داد: پدرم در خواب گفته بود که سارقان پیچ گوشتی‌شان را در اتاق خواب جا گذاشته‌اند و وقتی به اتاق رفتیم زیر تخت پدرم یک پیچ گوشتی افتاده بود و ما به آن دست نزدیم تا شما را در جریان قرار دهیم. با اینکه صحبتهای مرد جوان برای پلیس عجیب و باور نکردنی بود، اما مأموران راهی خانه پیر مرد شده و پیچ گوشتی را پیدا کردند و در نخستین گام اثر انگشت روی پیچ گوشتی را مورد بررسی قرار دادند، اما عجیب این بود که اثر انگشت نیمه بود و کارآگاهان پلیس احتمال دادند انگشت سارق نصفه باشد.

مأموران در ادامه رسیدگی به پرونده با شکایتهای مشابهی روبرو شد که در تمام آنها سرقتها از خانه افراد تازه درگذشته رخ داد و این موضوع حکایت از آن داشت که سرقتها سریالی است و در ادامه بررسیها کارآگاهان متوجه شدند که چند روز قبل مرد جوانی به اتهام سرقت لوازم خانه خودرو بازداشت شده و انگشت سبابه او نیمه است و این در حالی بود که اثر انگشت به دست آمده با اثر انگشت روی پیچ گوشتی کاملاً شبیه هم بود و مشخصات چهره نگاری که عروس جوان بیان کرده بود هم کاملاً منطبق با آن بود و بدین ترتیب مرد سارق، به دادسرا منتقل شد و در بازجوییها به سرقت خانه پیرمرد فوت شده و چندین خانه دیگر اعتراف کرد. قاضی دادگاه در پایان دستور دستگیری و بازداشت دو همدست فراری وی را نیز صادر کرد.



دنیا هرگز مدیون شما نیست، زیرا قبل از شما هم بوده است

● انیشتین

جور دیگر باید دید

عشق سابق و عاشق جدید



مصطفی گلپاری

سامیه زن بیست و یک ساله‌ای است که دو فرزند هفت و دو ساله دارد. چندی پیش به دلیلی که بعداً خواهید فهمید، مجبورش کردند پیش پدرش به افغانستان برود.

وقتی که سامیه متولد شد، نافش را برای پسر عمویش **فائز** بریدند. بزرگان فامیل تاریخ ناف‌بُری و عقد را در قرآن نوشتند و سامیه و فائز زن و شوهر شدند. هرچه فائز به آن نوزاد نگاه می‌کرد، نمی‌توانست تصور کند شوهر اوست. بچه یا خواب بود، یا گریه می‌کرد، یا شیر می‌خورد و پوشکش را خیس می‌کرد. وقتی بزرگترها به او می‌گفتند ماشالا هزار ماشالا نامزدت روز به‌روز خوشگل‌تر می‌شود، بدش می‌آمد و خوشحال بود که کلاس هفتم را در شهر می‌خواند و مجبور نبود هر روز به نامزدش سر بزند. فائز به بهانه درس خیلی کم به دیدن سامیه می‌رفت.

فائز آرزو داشت در تهران درس بخواند. کوشش کرد و دانشجوی دانشگاه تهران شد. پدرش که مرد مقتدری است، از او گلایه کرد که اصلاً به نامزدت سر نمی‌زنی. فائز که جرات نداشت روی حرف پدرش حرفی بزند، گفت بروم تهران و ثبت‌نام کنم بعدش به دیدنش می‌روم.

فائز به تهران رفت و تا مدت‌ها به دیار خودش برنگشت. هر بار بهانه‌ای می‌آورد. تا اینکه سامیه به سیزده سالگی نزدیک شد. پدر فائز نامه‌ای نوشت و آن را به یکی از همولایتی‌ها داد و گفت ببر بده به فائز و او را بیاور. فائز نامه لاک و مهر شده را باز کرد. پدرش پس از درود و تحیّت به بزرگان دین، به او حکم کرده بود با آورنده نامه بیا چون چند روز دیگر وقت عقد کنان تو و سامیه خانم است. فائز هنوز جوان بود و قدرت مخالفت نداشت. نامه را بوسید و به آورنده گفت دو روز مهلت بده تا مهیّای سفر شوم.

فائز زود از خانه بیرون رفت و به کتایون زنگ زد: "مشکلی پیش اومده. پدرم حکم کرده برم دختر عمومو عقد کنم." کتایون درنگی کرد و گفت: "فکر کنم مجبوری بری و عقد کنی." فائز گفت: "متاسفانه همین‌طوره ولی تو نگران چیزی نباش چون علاقه من به تو بیشتر هم میشه و به‌زودی با هم ازدواج می‌کنیم. لازم هم نیست پدرم یا فامیل‌هام از این موضوع چیزی بفهمن." ... در اینجای قصه فهمیدیم که فائز عاشق کتایون شده که دختری تهرانی و بالاشهری و متموّل است. کتایون از زندگی فائز خبر دارد و چنان عاشق اوست که موضوع سامیه را به راحتی قبول کرده. او به فائز گفته حتی اگر تمام دنیا مال من باشد و آن را بگیرند و تو را بدهند، هزار بار راضی هستم.

فائز با آورنده نامه به شهر خودش برگشت. شهرش هیچ تغییری نکرده بود. همان کوچه‌ها و خانه‌ها و دکان‌ها. همان مردم و همان آداب و رسوم. طبق رسم، گاومیشی جلو پایش سر بریدند و گوشتش را به مردم دادند. فائز حمام رفت و جامه محلی پوشید و به دستبوس پدر رفت. پدرش کمی از احوالاتش پرسید و گفت از مادرت انگشتر بگیر و به خانه عمویت برو و سامیه خانم رو ببین. امشب مراسم داریم.

فائز با دلی بیقرار به خانه عمویش رفت. سر راه به کتایون پیام داد: "دارم به قربانگاه می‌روم." و گوشی را خاموش کرد. خاندان عمو به استقبالش آمدند. او را در صدر مجلس نشاندند. کمی بعد ماه‌منیری افسانه‌ای از در آمد و هوای اتاق را معطر کرد. عموی فائز گفت: "دخترم دست نامزدت رو ببوس و خوشامد بگو." فائز بی‌خود و بی‌تمرکز شد. آیا این همان نوزاد بدقیافه و زر زرو است؟ موهای مجعّدش از دو سو روی شانه‌اش ریخته بود و موج در موج پر از هوش‌ربایی بود. از چشم و ابرو و خط و خال و قد و بالا چه بگویم جز اینکه نامبر وان بود. خرامان پیش آمد و دست فائز را گرفت و خم شد و به چشم‌های او خیر شد و برجک عقل و احساسش را کوبید و گفت: "پسر عموی گرامی خوش آمدی." خواست دستش را ببوسد. فائز که تا عرقچین وجودش سرخ شده بود، دستش را پس کشید و گفت: "شرمنده نکنین."

شب مراسم باشکوهی برگزار شد و خطبه خواندند و فائز و سامیه را به حجله بخت فرستادند. یادم نرود بگویم که فائز یادش رفت گوشی‌اش را روشن کند. کتایون نگران بود که مبادا فائز جلو پدرش ایستاده باشد و پدرش که مردی غیرتی است، بلایی سر فائز آورده باشد و طفلکی خبر نداشت که فائز در خلوت از مصاحبت با دختر عمو، نور علی نور شده و حواسش چنان پرت شده بود که اگر به او پاره آجر می‌دادند، گاز می‌زد و می‌گفت چه تر حلوای شیرین و نرمی!

فائز یک هفته ماند و به همه اقوام و ریش سفیدها سر زد و سمت تهران پرید. در هواپیما بود که یادش آمد گوشی را روشن نکرده. کتایون او را پیام‌باران و زنگ‌باران کرده بود. شرمنده شد و پیام داد: "رسم و رسوم اینجا خیلی پیچیده است. یک هفته اجازه نداشتم تنها باشم." او وقتی که کتایون را ملاقات کرد، به خودش گفت سامیه را طلاق می‌دهم. درست است که بسی زیباست و همتا ندارد اما بی‌سواد است. من زن باسواد و بافرهنگی مثل کتایون می‌خواهم و سعی کرد سامیه را فراموش کند. موفق هم شد چون به هر حال آنچه که به وصال آید به زوال آید.

چند بار پدر فائز به او یادآوری کرد که به زنت سر بزن. این بار هم طَبق طَبق بهانه آورد و شانه‌اش را خالی کرد اما وقتی که زایمان سامیه نزدیک شد، فائز مجبور شد به دیدن زنش برود و تا زایمان او در شهر بماند.

فائز از دیدن دخترش یاد روزی افتاد که سامیه متولد شده بود. درست همان شکلی بود. حسی در دلش پیدا نشد. طبق رسم هدیه‌ای به سامیه داد و برای دخترش اسم انتخاب کرد و تاریخ تولد و اسمش را در قرآن ثبت کرد. چند روز بعد هم به تهران برگشت و دوران عاشقی را ادامه داد اما مدام در تردید بود که با دختری تهرانی که فرهنگی بالاشهری دارد ازدواج کند یا دختر عموی زیبایش را ترجیح دهد که فرهنگش کپی فرهنگ خود اوست. این فکرها و قهر و آشتی‌های او و کتایون چند سال طول کشید آخرش تهران و کتایون را رها کرد و به امر پدرش به شهر خودش برگشت و در یکی از املاک پدر به شغلی مشغول شد. یک سال آزگار طول کشید تا غم هجران کتایون تهرانی را فراموش کرد و توانست به سامیه و دخترش کتایون نگاه کند. کتایونِ پنج ساله (که وام نام از کتایون تهرانی داشت) لعبتی شیرین رخسار و شیرین گفتار و شکرین رفتار بود. سامیه هم از قبل دلرباتر شده بود. وقتی که فائز به دیدار آنها رفت، خودش و دخترش زیباترین جامه محلی خود را پوشیده بودند و بوی عطر کشمیری می‌دادند. و چنین بود که سامیه بچه دوم را باردار شد.

فائز بیشتر وقتش را با کار و رفقایش پر می‌کرد. سامیه هم خرسند از شوهری باشخصیت،

به بچه‌داری و خانه‌داری مشغول بود و روز به‌روز قالی کرمان‌تر می‌شد تااینکه پسرش یک ساله شد و در اینجا اتفاقی افتاد...

جور دیگر:

در این ماجرا به آنچه که به آداب و رسوم ربط دارد، کار نداریم چون هر جایی رسم و رسومی دارد و حتماً با فرهنگ مردم آنجا جور است که ازبین نرفته بنابراین نمی‌توانم بگویم چرا مراسم ناف‌بُران دارند یا چرا دو نفر را زن و شوهر می کنند بی آنکه اجازه دهند بزرگ شوند و با سلیقه خودشان جفت انتخاب کنند. یا چرا شوهری می‌تواند فقط گاهی به زنش سر بزند. در برخی از شهرهای بندری جنوب ایران مردانی هستند که یا جاشوی لنج هستند یا در کشورهای نزدیک خودشان دکان دارند. آنها هر چند ماه یک‌بار به زن و بچه خود سر می‌زنند و برای خودشان عادی است پس این بخش قصه را جور دیگر نگاه نمی کنیم.

کتایون اگر جور دیگر می‌دید، به مردی دل نمی‌بست که از دوازده سالگی زن داشته و او را ول کرده و به تهران آمده. به این هم نگاه می کرد که فرهنگ او و فائز بسی تفاوت دارد. او با فرهنگ بالای شهر تهران بزرگ شده و وقتی که عشقش از التهاب بیفتد، شاید نتواند مطابق رسوم فائز رفتار کند. فائز هم مردی نبود که از فرهنگ خودش پایین بیاید. آخرش هم کارشان به اختلاف کشید و کات کردند. آنجای قصه که فائز با دیدن سامیه مدهوش شد و بعدش به کتایون دروغ گفت، در جور دیگر قابل قبول نیست چون فقط به هوس خودش فکر کرده و اخلاق و تعهد را نادیده گرفته. اهالی جور دیگر هرگز بی‌خیال اخلاق و تعهد و مسؤولیت نمی‌شوند.

زنی در تبعید:

سامیه پسرخاله‌ای دارد که فائز از او دل خوشی نداشت. او زن داشت ضمناً مبتلای خواهر مطلقه فائز بود. روزی پس از اینکه فائز از خانه سر کار رفت، پسرخاله به خانه آنها آمد تا به سامیه بگوید برای خواهر فائز پیامی ببرد. از شانس بد آنها همین که پسرخاله پیام را به سامیه داد و خواست برود، فائز در را باز کرد و او را در حیاط دید. پسرخاله مثل فشنگ گریخت و دیگر کسی او را ندید. فائز خشمی در دندان گذاشت و از سامیه پرسید اینجا چکار داشت؟ سامیه گفت: "اومده بود از من بخواد برای کسی پیامی ببرم ولی تا اومد حرفشو بزنه، تو اومدی و فرار کرد." فائز گفت: "حتی اگه من حرف تو رو باور کنم، مردم باور نمی کنن. همه دیدن که پسرخاله تو وقتی که من خونه نبودم، اومده بود دیدن تو و تا منو دید، فرار کرد. من خوش ندارم پشت سر زنم حرف باشه."

فائز آن جوان را در خانه خودش دید و با زنجیر دنبالش کرد. او پسرخاله سامیه بود که وقتی که شوهر دخترخاله را دید تا ابد فرار کرد

سامیه قسم غلیظی خورد که با پسرخاله هیچ رابطه‌ای ندارد. فائز سبیل جوید و گفت: "امشب تو و بچه‌هاتو رد می کنم برین یه مدت خونه بابات زندگی کنین تا ببینم بعدش چی پیش میاد."

التماس‌های سامیه اثری نداشت و فائز همان شب او را و بچه‌ها را ترک موتور نشاند و جلو خانه پدر سامیه پیاده کرد و خودش به ایران برگشت. چند سال بود که پدر و مادر سامیه در افغانستان زندگی می کردند. چند نفر از فامیل‌هایشان هم آنجا بودند. جابرخان وقتی دختر و نوه‌هایش را دید که از خانه رانده شده‌اند، سیخ داغ کرد و پرسید: پایت لغزیده؟ سامیه قسم خورد که پاک‌نهاد است و قصه پسرخاله را همان‌طور که برای فائز تعریف کرده بود، به پدرش گفت. او نمی‌توانست حقیقت را بگوید چون اگر خبر می‌شدند که چشم پسرخاله دنبال خواهر مطلقه فائز است، خون جاری می‌شد. پسرخاله به دلیلی که کسی درباره‌اش حرفی نمی‌زد، در فامیل مطرود بود و ممکن هم بود که به خواهر فائز هم مشکوک شوند و آزارش بدهند. پدر سامیه سیخ را سرد کرد و گفت: "با بچه‌هات تو اتاق پشتی زندگی کن. اینجا برات کار هم هست."

بعد به فائز زنگ زد و گفت: "زن و بچه‌هات رو تا کی نگه دارم؟" فائز گفت: "نمی‌دونم. وقتش که بشه، خبر میدم."

هشت ماه گذشت و فائز خبر نداد که وقتش شده یا نشده. هر ماه کمی پول برایش می‌فرستاد و دیگر هیچ. روزی صبر سامیه کف کرد و از او خواهش کرد اجازه بدهد به ایران برگردد و در شهری دیگر زندگی کند تا کسی او را نشناسد و حرفی پشت سرش نباشد. فائز گفت: "من دوست ندارم با تو زندگی کنم. دارم واسه طلاق اقدام می کنم." سامیه زارید و نالید و حرفهایی زد که دل سنگ را کباب می کرد ولی گوشت دل فائز دیرپز و نسوز بود. چند روز بعد فائز در جمع بزرگان فامیل خودش و سامیه صیغه طلاق را جاری کرد و بزرگان در قباله‌ای شهادت دادند که فائز سامیه را طلاق داد. و شاید باور کردنی نباشد که سامیه عاشق و شیدای فائز بود. شش ماه در فراق فائز اشک ریخت و در خودش سوخت اما نتوانست فائز را فراموش کند. هر روز به بچه‌هایش می گفت به‌زودی پدرتون با موتور میاد و ما رو می‌بره ایران. و بچه‌ها تمرین می کردند که وقتی که پدرشان آمد، چطور و با چه کلماتی به او خوشامد بگویند.

غروبی از غروبها که سامیه و بچه‌ها رو به جاده نشسته بودند و منتظر آمدن احتمالی فائز بودند، واجد ملقب به صاعقه از مینی‌بوس پیاده شد تا به خانه عمه‌اش برود. رخسار سامیه را دید و میخکوب شد. ثانیه‌هایی بی‌حرف گذشت تا زبانش باز شد و پرسید: "آدمی یا پری؟ چطور می‌شود چنین ماهی اینجا باشد و من ندیده باشم." سامیه خودش را معرفی کرد. واجد خدا را شکر کرد و پرسید: "حقیقت داره که فائز طلاقت داده؟" سامیه با بغض گفت: "آره طلاقم داد." واجد رقصید و گفت: "من چه خوشبختم که تو رو دیدم. اگه زنم بشی، تمام قلبم رو زیر پات ریز ریز می کنم." سامیه گفت: "برو رد کارت. من عاشق فائز هستم."

جور دیگر:

ای خانم تو که می‌دانی شوهرت به پسرخاله حساس است، چرا او را راه‌دادی؟ چرا وقتی آمد که شوهرت خانه نبود؟ چرا به شوهرت دروغ گفتی؟ ای آقا چرا طوری رفتار می کنی که همسرت از تو بترسد و دروغ بگوید؟ درباره پسرخاله چیزی نگوییم چون سراپایش ناجور است و کار می‌برد تا جفت و جور شود. فائز در جور دیگر سوءظن و تعصب ندارد و حرف همسرش را باور می کند بنابراین زنش هم از ترس مجبور نمی‌شود دروغ بگوید. در جور دیگر اگر برای همسر مشکلی پیش بیاید، او را از شهر و کشورش تبعید نمی کنند. قبل از هر چیز با کمی تحقیق می‌فهمند سامیه با کسی ارتباط نداشته و در برابر حرف مردم از همسرش دفاع می کرد چون مردهای جور دیگر حامی همسر خود هستند. پدرهای جور دیگر هم حامی فرزندان خود هستند. زنان جور دیگر وقتی بفهمند شوهرشان آنها را نمی‌خواهد، به جای غصه خوردن راه و رسم بی‌شوهر زندگی کردن را یاد می گیرند.

واجد صاعقه از ناجورهاست و کار می‌برد تا درست شود. کسی که لقب‌های ناجور برای خودش انتخاب می کند، هویتش شبیه همان لقب است. صاعقه لقبی خشن است و می‌تواند به این معنی باشد که صاحبش هم خشن است. در این مرحله از قصه انتظار نداریم واجد معقولانه رفتار کند. جواب سامیه که گفت برو رد کارت خوب است اما خوب‌ترش این است که از اول به واجد هیچ جوابی نمی‌داد.

واجد به سامیه گیر داد و محبت کرد و هی سر راهش قرار گرفت و عاشقانه نگاهش کرد. دل سامیه هم دل آدمیزاد است و لرزید و به مادرش گفت به پدرش بگوید هنوز امضای قباله طلاقش خشک نشده، برایش خواستگار آمده سامیه هم پسند کرده. پدرش مخالفت کرد و گفت واجد

بقیه در صفحه ۵۵

نام عشق بر ازدواج هم کار غیر شرافتمندانه‌ای نیست ●ارسطو

"حُکم"

قصه هفته

مهدی اصغری

سالن دادسرا شلوغ بود. مردم مدام در رفت و آمد بودند و همهمه جمعیت حتی برای یک لحظه خاموش نمی‌شد. **"کمیل"** دسته کیف را بین دستهایش جابجا کرد. با اینکه سالن تقریباً سرد بود، کف دستهای کمیل که دسته چرمی کیف را درون خودش فشرده بود، عرق کرده بود و حرارت داشت. در انتهای سالن، مهتابی سقفی آنقدر روشن و خاموش شد تا اینکه تاریکی را نصیب انتهای سالن کرد. درست زیر مهتابیِ خاموش شده زن میانسالی نشسته بود که دستهای دختری هفت ـ هشت ساله را در دست داشت. کمیل سعی می کرد نگاهش با نگاه **"نغمه"** و دخترش **"صبا"** تلاقی پیدا نکند. صبا از دیدن آن همه جمعیت وحشت کرده بود و با نگاهی نگران تردد آدم‌های عصبی را که گاهی باهم درگیر هم می‌شدند دنبال می کرد. سعی می کرد صداهای نامفهومی را که با تندی رد و بدل می‌شد به دقت بشنود و پی به علت آنها ببرد ولی چندان موفق نبود.

کمیل بلند شد و چند بار تادم در رفت و برگشت. بارها به ساعتش نگاه کرد ولی فکرش آنقدر درگیر صبا بود که حواسش به عقربه‌های ساعت گرانقیمتش نبود. صبا تقریباً همسن و سال دختر خودش بود و همان معصومیتی در چشمهایش بود که در چشمهای دخترش دیده می‌شد. در طول این چند مدتی که وکالت پرونده آقای **"کرامت"** را داشت و با نغمه و شوهرش **"نوروز"** هم برخورد کرده بود، هیچ وقت دخترشان را ندیده بود.

کمیل وسط سالن روی یک صندلی نشست و به دیوار تکیه داد. سرش را آرام چرخاند و به انتهای سالن چشم دوخت. در تاریک و روشن انتهای سالن، آنها را زیر نظر گرفت. نغمه از داخل کیفش لیوان پلاستیکی کوچکی بیرون آورد و دست دخترش داد. دخترک مادرش را بوسید و در حالی که سعی می کرد از کنار دیوار حرکت کند به سمت در ورودی و آبخوری که کنار در بود روانه شد. از روبروی کمیل که رد می‌شد، کمیل احساس کرد قلبش قدری تند تر می‌زند. دخترک تا کنار آبخوری رفت و لیوان را پر کرد. لیوان را سر کشید و دوباره پر کرد و در حالی که سعی می کرد آب از لیوان بیرون نریزد، با قدمهایی کوتاه راه افتاد تا لیوان آب را به مادرش برساند. صدای بحث دو نفر کنار آبخوری بلند شد. دخترک قدم‌هایش را تندتر کرد تا از معرکه بیرون برود. کار بالا گرفت و آن دو نفر باهم گلاویز شدند. جمعیت برای جدا کردن آنها هجوم بردند و همین باعث ترس دخترک شد و در حالیکه همچنان سعی می کرد آب لیوان خالی نشود، به سمت مادرش خیز برداشت ولی درست روبروی کمیل تعادلش به هم خورد و سرنگون شد. کمیل که حواسش به او بود، با سرعتی که از خودش بعید می‌دانست از صندلی بلند شد و دخترک را بین زمین و آسمان گرفت.

نغمه از انتهای سالن چند بار با صدای بلند دخترش را صدا کرد؛ صبا... صبا...

کمیل از شنیدن اسم دخترک که همنام دختر خودش بود بدنش مور مور شد و صبا را در آغوشش فشرد. لیوان آب از دست صبا افتاد و آب روی زمین پخش شد. نغمه خیلی سریع خودش را به کمیل رساند و صبا را از کمیل گرفت و با چشمانی گریان درون بازوانش فشرد. مادر و دختر یک دل سیر گریه کردند. نغمه با دندان گوشه چادرش را گرفت و با یک دستش دست صبا را گرفت و با دست دیگرش لیوان را از روی زمین برداشت.

از وقتی وارد سالن شده بودند برای اولین بار بود که نغمه و کمیل باهم چشم در چشم می‌شدند. هیچ کدام کلامی برای گفتن پیدا نمی کردند ولی بالاخره نغمه سکوت را شکست:

-ممنونم آقای وکیل. خدا خیرتون بده. نمی‌دونم اگه شما نبودید چه بلایی سر دخترم اومده بود.

کمیل که در بلبل زبانی پیش قاضی استاد بود، زبانش بند آمده بود و فقط به گفتن **"خواهش می‌کنم، کاری نکردم"** اکتفا کرد.

نغمه و صبا دوباره به انتهای سالن برگشتند. اشک‌های صبا تمامی نداشت و زیر چادر مادرش پناه گرفته بود. چند دقیقه بعد در آغوش مادرش به خواب رفت. کمیل به ساعتش نگاه کرد؛ و این بار با دقت بیشتر... بیست دقیقه تا زمان ورود آنها به اتاق قاضی مانده بود. کمیل لیوانی از کیف چرمی‌اش بیرون آورد، تا آبخوری رفت و پر کرد. کنار نغمه آمد و لیوان را سمت او گرفت. نغمه لیوان آب را گرفت و تشکر کرد.

-آقای وکیل، از وقتی نوروز رفته پشت میله‌ها، یه قطره آب خوش هم از گلوم پایین نرفته. شما خودتون هم می‌دونید که اون بی گناهه و داره چوب سالم بودنش رو می‌خوره.

لیوان پر از آب را به کمیل برگرداند. کمیل تا کنار آبخوری رفت تا آب را خالی کند. آقای کرامت هِن هِن کنان وارد شد و با کمیل و لیوان پر از آبی که در دستش بود روبرو دید. لیوان را از دست او گرفت و سر کشید.



-دیر که نکردم؟! بریم... بریم تا دیر نشده.
چند دقیقه‌ای پشت در اتاق قاضی ماندند و بعد با هماهنگی وارد شدند. نغمه هم در حالی که صبا را به سینه‌اش فشرده بود وارد شد.
قاضی پرونده را ورق زد. عینکش را از روی چشم برداشت:خوب، آقای کرامت شما مدعی شدید که همسر این خانم به اموال شما دست درازی کرده و چیزی حدود پانصد میلیون تومان از اموال شما رو بالا کشیده...
آقای کرامت با اعتماد به نفس گفت:
-همسر این خانم، آقا نوروز، چندین ساله که پیش ما بنایی می کنه و این چند سال آخر سر کارگر ما هم بود. آدم خوب و معقولی هم بود ولی نمی‌دونم چرا یهویی شیطون تو جلدش رفت و شروع کرد به دست بردن تو اموال کارگاه. چند روز پیش در حالی که داشت اموال یکی از کارگاهها رو تخلیه می کرد مُچش رو گرفتیم. من همیشه در حق این آدم لطف داشتم و این انتظار رو ازش نداشتم.
نغمه در حالی که سعی می کرد آرام صحبت کند تا صبا از خواب بیدار نشود، صدایش را صاف کرد و بغضش را فرو خورد:
-این تهمت‌ها به شوهر بیچاره من نمی‌چسبه. تا حالا حتی یک لقمه حرام هم سر سفره ما نیاورده. چند مدت بود که می گفت آقای کرامت بدون اینکه شریک‌هاش بدونن، از کارگاهشون برای برجی که خودش می‌سازه مصالح می‌بره. یکی از شریک‌ها متوجه شده بود که لوازمشون کم میشه و یقه نوروز رو گرفته بود. نوروز هم برای اینکه خودش رو خلاص کنه گفته بود که داستان از چه قراره. تازه ما حدود سیصد تومن پول هم دست آقای کرامت داریم که کل دار و ندار ماست. قرار بود با این پول و پول یکی دوسالی که این اواخر بدهکار بود، یه آپارتمان کوچیک بدن به ما. شوهر من اونقدر تحت فشار بوده که تو بازداشتگاه سکته کرده و الان حتی شرایط حضور در دادگاه رو هم نداشته.
کرامت بلند شد و ایستاد و با فریاد گفت:
-دروغ بسه خانم. مدرکی هم دارید؟
با صدای فریاد آقای کرامت، صبا که ترسیده بود از خواب پرید و شروع به گریه کرد.
قاضی از کرامت خواست که بنشیند و صحبت نکند. سپس رو به نغمه کرد.
-بله شرایط همسرتون رو می‌دونم. اون شب شوهر شما رو در حال جابجایی لوازم گرفتن. اگه سندی یا شاهدی هم در مورد پرداخت پولی که مدعی شدید دارید، لطفا به دادگاه ارائه کنید...
نغمه دیگر توان جلوگیری از ریختن اشکهایش را نداشت:

من سال‌هاست که وکیل جناب کرامت هستم و... آقا نوروز رو هم بارها در طی این مدت دیدم و... دست ما به اندازه‌ای پر هست که بتونیم آقا نوروز رو به راحتی محکوم کنیم. ولی این وسط یک چیزی خیلی آزارم میده...

یه دست نوشته‌ای بین خودشون داشتن که همیشه تو کیف نوروز بود. بعد اون روز که مأمورا ریختن و نوروز رو بردن، کیفش هم که تو کارگاه بود و همیشه همراهش بود، گم و گور شده...
گریه اجازه صحبت بیشتر را به نغمه نداد. صبا او را بغل کرد و گفت:مامانی گریه نکن.
و خودش هم با او همراهی کرد و با چشمان اشکبارش نگاهی به کمیل کرد که تا عمق وجود او نفوذ کرد... کمیل از قاضی اجازه خواست تا مطالبی را عنوان کند.
-من سال‌هاست که وکیل جناب کرامت هستم و به بسیاری از کارهای ایشون اشراف دارم. آقا نوروز رو هم بارها در طی این مدت دیدم و همانطور که آقای کرامت هم گفتند همیشه آدم معقول و قابل اعتمادی به نظر می رسید. دست ما به اندازه‌ای پر هست که بتونیم آقا نوروز رو به راحتی محکوم کنیم. ولی این وسط یک چیزی خیلی آزارم میده و اون هم نگاههای این دختر معصوم هست که مجبوره امروز جمع ما رو تحمل کنه. چشم‌های این دختر حکم می کنه که حقیقت در این دادگاه مطرح بشه. من همینجا و در محضر شما از وکالت آقای کرامت کناره گیری می کنم.
از اتاق بیرون رفت. چند روز بعد آخرین جلسه دادگاه بود. قاضی بعد از شنیدن سخنان وکیل جدید آقای کرامت، از نغمه خواست که اگر دفاعی از شوهرش دارد عنوان کند. نغمه از قاضی خواست که شاهدش را درون دادگاه دعوت کند. در میان تعجب آقای کرامت، کمیل وارد شد. کیفش را باز کرد و دسته‌ای کاغذ روی میز قاضی گذاشت:
-اینها اسنادیه که نشون میده آقا نوروز هیچ گاه بدون گرفتن نامه کتبی از آقای کرامت، حتی یک چوب کبریت هم جابجا نکرده. اون روز بلافاصله بعد از بازداشت نوروز در حال بار زدن لوازم به خاور، کیفش رو که در اتاق نگهبانی بود برداشتن و به آقای کرامت دادن. تک تک برگه‌هایی که امضای تأیید آقای کرامت برای جابجایی اجناس رو داره، خدمتتون تقدیم کردم. من طبق روال همه کارهام از آقای کرامت خواسته بودم تمام اسناد رو در اختیار من بذارن که در صورت ارائه از طرف مقابل، بتونم علیهش مطلبی آماده داشته باشم. کلیه اسناد رو برای من ایمیل کرده بودن و این مدارک هم از ارسالیهای همون ایمیل تقدیم شده.

کرامت با صورت سرخ شده ایستاد و دوباره فریاد زد:**این چرت و پرت‌ها چیه داری میگی؟**
قاضی از او خواست که ساکت سر جای خودش بنشیند و از کمیل خواست که ادامه دهد. کمیل برگه دیگری روی میز قاضی گذاشت:
-این هم همون نوشته‌ای هست که نشون میده آقانوروز سیصد میلیون به آقای کرامت داده و قرار شده توی ساختمان هزینه بشه و با لحاظ کردن این پول و بدهیهای آقای کرامت به آقا نوروز، یک آپارتمان شصت متری تحویل ایشون بشه. مدارک دیگه‌ای هم از تخلفات آقای کرامت هست که تقدیم شما می کنم.
کرامت بلند شد که از اتاق بیرون برود ولی به دستور قاضی توسط سربازی که دم در بود به داخل اتاق برگردانده شد. صبا دستهای مادرش را گرفته بود و به لبخند کم رنگی که روی لبانش نشسته بود نگاه می کرد...

***

کمیل اتومبیل را جلوی بیمارستان نگه داشت. دخترش صبا پیاده شد و روی صندلی عقب نشست. دو هفته از روز دادگاه گذشته بود. کمیل از آینه، نوروز و نغمه و صبا را دید که به سمت اتومبیل می آیند. صبا دست نوروز را گرفته بود و با قدمهایی آهسته نزدیک شدند. کمیل پیاده شد و کمک کرد تا نوروز روی صندلی جلو بنشیند.
-خدا رو شکر دیگه سر پا شدی.
نغمه کنار بچه‌ها روی صندلی عقب نشست.
-خدا از برادری کمتون نکنه. اگه نبودید نمی‌دونم الان تو چه وضعی بودیم. دکتر نوروز گفت که تا چند روز دیگه کاملاً خوب میشه.
کمیل پشت فرمان نشست و راه افتاد.
-اختیار دارید، من کاری نکردم. اگر هم کاری کردم در حق خودم بوده. نمی‌دونید چقدر وجدانم راحت و آسوده ست!
نوروز دست کمیل را در دست گرفت.
-خیلی بزرگواری کردین. اگه نبودید حکم قاضی چیز دیگه‌ای بود.
-کارهای بنام شدنِ یک واحد از آپارتمان‌ها انجام شده و منتظر امضای شماست. کرامت هم ده دوازده نفری شاکی داره که پرونده‌ش در حال رسیدگیه. خیلی از شرکاش علیهش شکایت کردن و پرونده سنگینی براش درست شده. در ضمن کسی که باعث همه این اتفاقات بود نگاه معصوم دخترتون بود که وجدان من رو بیدار کرد و گرنه من همچنان داشتم راه اشتباه خودم رو می‌رفتم. این حکم رو مدیون نگاه معصوم دختر گلتون هستیم.
از آینه به بچه نگاه کرد که بی‌تفاوت به صحبت‌های آنها در حال بازیگوشی بودند. ■

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

شکایت

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
شوق است در جدایی و جور است در نظر
هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم
ما را سری‌ست با تو که گر خلق روزگار
دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم
گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من
از خاک بیشتر نه، که از خاک کمتریم
نه بوی مهر می‌شنویم از توای عجب
نه روی آن که مهر دگر کس بپروریم
از دشمنان برند شکایت به دوستان
چون دوست دشمن است، شکایت کجا بریم؟
ما خود نمی‌رویم دوان در قفای کس
آن می‌برد که ما به کمند وی اندریم
سعدی تو کیستی که در این حلقهٔ کمند
چندان فتاده‌اند که ما صید لاغریم

سعدی

نمونه شعر نو

لحظهٔ دیدار

لحظهٔ دیدار نزدیک است
باز من دیوانه، من مستم
باز می‌لرزد دلم، دستم
باز گویی در جهان دیگری هستم
های نخراشی به غفلت گونه‌ام را تیغ
آی نپریشی صفای زلفکم را دست
و آبرویم را نریزی دل!
ای نخورده مست!
لحظهٔ دیدار نزدیک است

مهدی اخوان ثالث

به نام تو

چقدر از شب چشمت ستاره رد شده است
که از دریچهٔ چشمان من رصد شده است
کشانده‌ای به دلم ردپای دریا را
که با نگاه تو جولان جزر و مد شده است
اگر همیشه می‌افتد به سمت تو گذرم
دلم فقط خم راه تو را بلد شده است
همین که می گذرم بوی شوق می‌پیچد
و روی گونهٔ من گل سبد سبد شده است
عجب تناقض نغزی میان خنده و بغض
عبور اشک مرا بی‌بهانه سد شده است
تمام شعر و غزلهای دفترم ای ماه
سند به نام تو خورده است و مستند شده است
اگرچه هر ورقش را به باد می‌دهی و...
به زیر پای تو هر حرف آن لگد شده است

اطهره رضایی ـ اصفهان

کوچ

هر بار در هر کوچ
یک قسمت از اسبابهایم خرد شد
-گم شد نمی‌دانم چه شد
آن قوری چینی، گل سرخم
آن چای عصرانه، کمر باریکهایم
-استکان
آن قاب قاجاری و عکس قهوه ترک
آن شمعدانیهای بی گلدان "ژان وال ژان"
آن روکش گل ترمه قرآن
آن کورسوی مانده از ایمان
آن پنجره، آن مرد در باران

×××

هر بار در هر کوچ
یک تکه از من گم شد و
من گم شدم در هیچ
من گم شدم در پوچ
هر بار... در هر کوچ

حسن فرازمند ـ ورامین

حریص

حریصم
به حبس کمی حوصله در قدمها
تب راه
به رفتار شایستهٔ ماه
به خط خیال ظریفی
روی اندام گلدان
به دنیای محبوبه‌ای
در شبی، قد کشیده
به باریدن اولین برف
بر کویر تن یک درخت
به حرص کلاغی که آبی نبود
لب آبی حوض
از سایه ترسیده بود
حریصم
به یک کفشدوزک
به پیراهن یاس
به یک سنبل کور
به یک کاکلی
روی یک شاخهٔ دور
به شبنم لب آخرین برگ
به لبهای گلبرگ
حریصم
به طنازی نرگسی زرد و مخمور
به حتی
نگاه تو از دور

شیرین کمالی ـ مشهد



۱- بیا

در ظلمت شبهای من ای ماه بیا
مانند خبرهای خوش از راه بیا
مابین من و نبودنت بلوایی‌ست
این مرتبه جان من، تو کوتاه بیا

۲- برگ

از غصه به قعر درد خواهد افتاد
نارنجی و سرخ و زرد خواهد افتاد
برگی به وفای شاخه آویزان است
با سیلی باد سرد خواهد افتاد

مجید خزاعی ـ تهران

رفتن

اول نشستی قصه‌ام را مختصر کردی
آنگاه این کاشانه را زیر و زبر کردی
من سایبان خستگی‌های تنت بودم
هر شاخه از من را شکستی و تبر کردی
با شوق تو از پیله‌ام بیرون زدم، امّا
پروانه بیچاره‌ات را دربه‌در کردی
دیوانه بودم که خیال عشق تو آمد
با عشقت این دیوانه را دیوانه‌تر کردی
ترسم همیشه از بریدن بود و از رفتن
امّا تو این زن را زنِ روزِ خطر کردی
سوزانده‌ای دنیایِ خوبَم را کنار خود
با رفتنت خاکسترم را شعله‌ور کردی

میترا فرجی ـ بندرانزلی

کمترم

کس به من کاری ندارد از غباری کمترم
سایه بر خاری ندارم از حصاری کمترم
عشق خورشید درخشان ذره را رقصان کند
من به راه عشقبازی از غباری کمترم
مرده‌ها را هفته‌ای یک روز یادی می کنند
من فراموشم ز دلها از مزاری کمترم
تار و پودم از گذشت عمر چون مو نازک است
تاب مضرابی ندارم از سه تاری کمترم
جلوهٔ گل حنجر بلبل به فریاد آورد
در بیان شوق از حلق هزاری کمترم
آن چنان از خویش رفتم که ندارم سایه‌ای
ای که گفتی کمترم از هیچ، آری کمترم
خار هم دامان گل بگرفته، اما من هنوز
در توسل بر گل رفعت ز خاری کمترم
شاخص خمیازه هم در من فرو پاشیده است
آگه از دردم نگردی، از خماری کمترم
چارهٔ این مردگی "دلجو" ز بو یحیی بجو
تا نگویی این چنین از مرده واری کمترم

حسین مهرآذین دلجو ـ کرج

رفت

زمستانش تنم را داغ می کرد
سلامش را به من ابلاغ می کرد
از اینجا به سفر رفت آن که با عشق
کویری را به نامم باغ می کرد

ولی الله رضی

باد

هرچه بالاتر می‌روی
کوچکتر می‌شوم در نگاهت
آنقدر کوچک که دیده نمی‌شوم
شبیه نقطه‌ای
در انتهای دوستت دارم
و باد
تنها کسی است
که حرفهایم را به گوش تو می‌رساند
و موهایم را رها می کند
تا زیبایی‌ام را هاشور بزنند
تا تو را
پشت میله‌های زندگی‌ام ببینم

خدیجه صفالو منزه "عاتکه" ـ تهران

تصویر تو

ناب است تو را شعر و همین، اصل کلام است
عشق است و چو شمشیر که در جلد نیام است
امشب، شب شادی‌ست که در سایهٔ چشمت
ما را همهٔ عشق، به والله به کام است
ما را چه غم از تنگی دل، بهر عزیزان؟
تصویر تو در آینهٔ سینه مدام است
صیاد من آن چشم سیاهی‌ست که ماندم
آهوست و یا بچه غزالی که به دام است؟
من بندهٔ چشمان همان شاخ نباتم
کو بر در او حافظ شیراز غلام است
با من ز خداحافظی‌ات هیچ مگو، چون
زیبنده‌ترین بر لب تو، سین سلام است

سیدعلی منصوریان ـ کرمان

زمستانی که نشناسد در دولت سرایان را
ره ماتم سرای ما ندانم از که می‌پرسد!
• شهریار

جوانه های ادبی

*** خانم آیدا کریمی نژاد**

اولاً از شما و سایر دوستانی که اشعار خود را برای تماشاگه راز ارسال می کنند، خواهش می کنم حتماً نام شهر خود را بنویسید و این که چند سال دارید و چه مدت است که شعر می‌سرایید. ثانیاً مثنوی شما از لحاظ وزن و قافیه دچار اشکالات فراوان است:

هر شب شده از چشمهایم خواب هم بیرون
امشب کجا هستم؟ کجا گم گشته‌ام این چون؟
شب مانده است، امّا سحر گاهان نزدیک است
سود سحر گاهان، مرا چه؟ سوز سنگین است
محکوم به این زندگی با حکم مرگ هستم
تنهایی‌ام بودی و من تنهایی‌ات هستم
دلشوره‌هایی که نمی‌دانم چرا دارم
سردرد و بغض و فکرهایی که بغل دارم
حفظ کردن اشعار کلاسیک و خواندن کتابهایی

که درباره وزن و قافیه نوشته شده است، به شما کمک خواهد کرد که ایرادها را برطرف کنید.

*** آقای رضا ثابتی ـ کرمانشاه**

سوز با کلماتی چون روز و قوز قافیه می‌شود.

*** خانم رویا شیرافکن ـ همدان**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است:
از آن به دی = مفاعلن
ر مغانم = فعلاتن
عزیز می = مفاعلن
دارند = فعلات
که آتشی = مفاعلن
که نمیرد = فعلاتن
همیشه در = مفاعلن
دل ماست = فعلات

*** آقای فرهاد خدیو ـ کرج**

قسمتی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهتر شما می‌خوانیم:
کجایی
ای یگانه یار
ای سرسبزتر از بهار
بیا و چون ابر
بر دل کویری‌ام ببار

باغ

باغ ما
در چهار فصل زیباست
با سرو و سپیدار
با درختان انار
با نرگس و یاسمن
با خاطرات تو و من
که بر درختی کهنسال
حک شده است

سیامک افشاری ـ شیراز



نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

صبحدم شد زود برخیز ای جوان / رفت
بربند و برس در کاروان / کاروان رفت و
تو غافل خفته‌ای / در زیانی، در زیانی،
در زیان!

سنگ آسمانی

باید خریدارم شــوی تا من خریدارت شوم / از جان و دل یارم شــوی / تا عاشق زارت شوم / من نیستم چون دیگران / بازیچه بازیگران / اول به دست آرم تو را / وآنگه گرفتارت شوم

شهروز

به حرف ناراحت کننــده دیگران توجه نکن، چون هیچ صخر ه‌نــوردی برای موفقیت در مســابقه به خود ش وزنه آویزان نمی کند

محمدمهدی گرجی‌زاده

درخــت و برگ بر آید زخاک این گوید / که خواجه هر چه بکاری تو را همان روید

قطره اشک

بازتابی کامل از موهای چوبی رنگ
بر روی دیوار قلبم
در زیر طلوع لامپ زرد آشیانه
منم آن قاب لال
و تو
آن نجوا کننده

صابر رحیم زاده

می گــن وقتی اسب بخواد از رود خونه رد بشه، اول آب رو گل آلود می کنه بعد رد میشه!!
می‌دونین چرا؟
چون تصویر خودشو تو آب می‌بینــه و تحت هیچ شرایطی پاشو رو اون تصویر نمیذاره! چون فکر می کنه که هم نوعه خودشه تو آب...
در حالی که یه عکس بیشتر نیست...
اونوقت ما آدما:
رو دل‌های همدیگه، رو شخصیت همدیگه، رو احساسات همدیگه، و روی کسانی که دوستمون دارند و شاید دوستشون داریم، خیلی ساده پا میذاریم و رد میشیم...

امید روشنفکر ـ کرج

بچه بودیم؛ گم که می‌شدیم، می‌دونستیم مامانمون رو گــم کردیم. و مطمئن بودیم اگه همونجا بمونیم مامانمون پیدامون می کنه.
الان گم شــدیم. نه می‌دونیم کجاییم، نه می‌دونیم کی و چی رو گم کردیم. هر چقدرم همینجا بمونیم هیچکس پیدامون نمی کنه...

گوشه دنج خیال

دوستت دارم
به اضافه ی سه نقطه...
تا بدانی
من و دوستت دارم هایم
امتداد داریم...
در تو
تا همیشه...

شهرام قلی‌پور

دکتر برنیز سیگل در کتاب خود می‌نویسد:
اگر من بــه بیمارانم بگویم که ســطح گلوبین‌های ایمنی خون خود را بــالا ببرند، هیچ یک نمی‌دانند چگونــه باید این کار را انجــام دهند اما اگر به آنها یاد بدهیم که خود و دیگران را دوســت بدارند، در حقیقت بطور ناخــودآگاه همین تغییرات در بدن آنها رخ خواهد داد.
هنگامــی که فرد ابــراز محبت می کند، سیســتم ایمنی بدن او این قدرت را پیدا می کند که در برابر بیماری بایســتد. محبت، محل عبور موادشیمیایی مغــز را تغییر می‌دهد و این امر بــر مقاومت بدن تأثیر گذار است.

منیر عباسی_ساوه

خاطراتــی هســت کــه آدم‌هایــش رفته‌اند این خاطــرات غم انگیز اســت، ولــی آن خاطرات که آدم‌هایش حضور دارند اما شــبیه گذشته نیستند بسیار دردناک تر است.

مجید نجفی_خوی



چه زیباست، چو خورشید، درافشان و درخشان
ز آفاق پر از نور، جهان را خبر آریم...

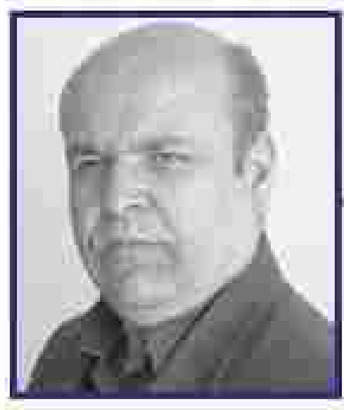
روشا_الف

پیغام گابریل

حاصل عمر گابریل گارســیا مارکــز از زبان خودش:
در ۱۵ سالگی آموختم که مادران از همه بهتر می‌دانند، و گاهی اوقات پدران هم.
در ۲۰ سالگی یاد گرفتم که کار خلاف فایده‌ای ندارد، حتی اگر با مهارت انجام شود.
در ۲۵ سالگی دانستم که یک نوزاد، مادر را از داشتن یک روز هشت ساعته و پدر را از داشتن یک شب هشت ساعته، محروم می کند.
در ۳۰ سالگی پی بردم که قدرت، جاذبه مرد است و جاذبه، قدرت زن.
در ۳۵ سالگی متوجه شــدم که آینده چیزی نیســت که انســان به ارث ببرد؛ بلکه چیزی است که خود می‌سازد.
در ۴۰ ســالگی آموختم که رمز خوشــبخت زیســتن، در آن نیست که کاری را که دوست داریم انجام دهیم؛ بلکه در این است که کاری را که انجام می‌دهیم دوست داشته باشیم.
در ۴۵ ســالگی یــاد گرفتم کــه ۱۰ درصد از زندگی چیزهایی اســت که برای انسان اتفاق می‌افتد و ۹۰ درصد زندگی چگونه نســبت به آن واکنش نشان دادن است.
در ۵۰ ســالگی پــی بردم که کتــاب بهترین دوســت انســان و پیروی کورکورانه بدترین دشمن وی است.
در ۵۵ سالگی پی بردم که تصمیمات کوچک را بایــد با مغز گرفــت و تصمیمات بزرگ را با قلب.
در ۶۰ ســالگی متوجه شــدم که بدون عشق می‌توان ایثار کرد اما بدون ایثار هرگز نمی‌توان عشق ورزید.
در ۶۵ ســالگی آموختم که انسان برای لذت بردن از عمری دراز، باید بعد از خوردن آنچه لازم است، آنچه را که میل دارد نیز بخورد.
در ۷۰ سالگی یاد گرفتم که زندگی مساله در اختیار داشــتن کارت‌های خوب نیست؛ بلکه خوب بازی کردن با کارت‌های بد است.
در ۷۵ سالگی دانســتم که انسان تا وقتی فکر می کند نارس است، به رشد و کمال خود ادامه می‌دهــد و به محض آنکه گمان کرد رســیده شده است، دچار آفت می‌شود.
در ۸۰ ســالگی پی بردم که دوســت داشتن و مورد محبت قرار گرفتن بزرگترین لذت دنیا است.
در ۸۵ ســالگی دریافتــم کــه همانــا زندگی زیباست.

محمد عرفانی

جدول متقاطع



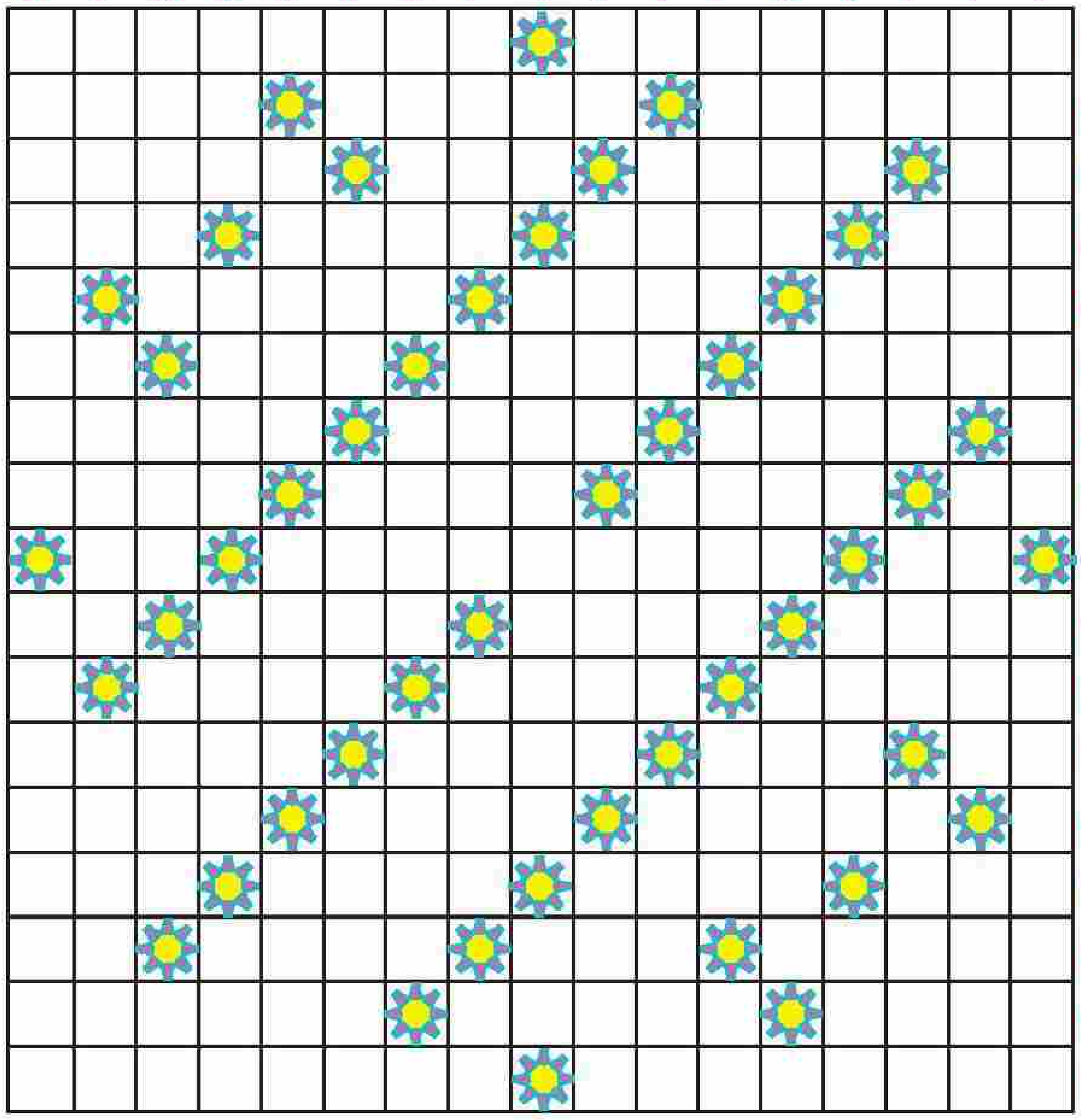
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۵۳

۱ـ میعاد نوروزی ـ آباده
۲ـ شاهین بیات ـ تهران
۳ـ احسان سعیدی ـ زابل

حرف (م) چه تعداد است؟



افقی:

۱. عرضحال ـ مضطرب
۲. سازمانی وابسته به سازمان ملل متحد با هدف کمک به کودکان و مادران ـ حرکت وسیله نقلیه به چپ و راست ـ شهری در گیلان
۳. عدد ماه ـ نوعی شیرینی ـ تیغ گیاه ـ انتقال بیماری به دیگری
۴. شهر آرزو ـ ارمغان ـ از پیامبران اولوالعزم ـ منسوب به شهر مرکبات
۵. خوابیده ـ فریاد تشویق ـ معروف
۶. از چهار عمل اصلی ـ خرمن ماه ـ سر ـ دکترین
۷. مرغی ماهیخوار ـ تالار ـ تهی دست
۸. دریا ـ رفتگر ـ رخت‌شوی ـ واحد بوکس
۹. تصدیق آلمانی ـ روزنامه‌نگار ـ شهر رازی
۱۰. از وحوش درنده ـ داد و فریاد ـ حاشیه کتاب ـ مرتجع لاستیکی
۱۱. گلی زیبا ـ مانند مروارید ـ تبریه شده
۱۲. خرده سنگ ـ نیتروژن ـ آب گازدار ـ شهری ساحلی در استان مازندران
۱۳. تن و بدن ـ نابود ـ ثروتمند
۱۴. پیوستگی ـ تنها ـ چای کیسه‌ای ـ جمع سنت
۱۵. خانه کوچک ـ صد سال ـ از طوایف ساکن در شرق ایران ـ حرف ندا
۱۶. جمع ماده ـ وسیله ارتباطی شنیداری ـ مراسمی که به یاد کسی برگزار شود
۱۷. پایتخت ـ ساکن چهار دیواری محقر و تنگ

عمودی:

۱. بیماری اسهال خونی ـ قطعه‌ای که در آغاز دستگاهی خوانند یا نوازند
۲. قبیله ـ شهری در ایتالیا ـ آشوب
۳. رود آرام ـ فهرست ـ خو گرفتن ـ حرکات و رفتار بی‌مزه را گویند
۴. مشک ـ گلی رنگارنگ ـ وهم ـ بانگ و آواز
۵. رنگ ابرو ـ محوطه اسب سواری ـ پیش، جلو
۶. تکبر ـ آهنگر انقلابی ـ درخت انگور ـ فرار حیوان
۷. فلز مایع ـ شعر حماسی ـ پارچه سفید نخی
۸. ضمیر داخل ـ ترس ـ کال ـ مرغابی
۹. آب منجمد ـ اصطلاحی برای موی خانمها به سبک موی مردان ـ ساز چوپان
۱۰. از اقیانوسها ـ ماه نو ـ ویرایش ـ نیم صدای مگس
۱۱. درختی است ـ پاکیزه ـ صدمه
۱۲. قلعه ـ پرنده‌ای است ـ رسم کننده ـ رسانیدن پیام یا خبر
۱۳. جیوه ـ اوراق بهادار پستی ـ شاهد
۱۴. عمارت باشکوه ـ عضو کابینه ـ رمیدن ستور ـ فلزی آلیاژی
۱۵. فاکس ـ آتش ـ ورم ـ پنج به آذری
۱۶. دردناک ـ ژاکت زنانه ـ سرجوخه نیروی دریایی
۱۷. ورزش پهلوانی ـ برانگیختن

حل جدولهای شماره ۳۸۵۳





کوشش برای رسیدن به یک آرمان، از آدمی، چهره ماندگاری می‌سازد

● سقراط

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف ( ) چه تعداد است؟

اثری از دکتر زرین کوب / آماده / نوعی پنجره / کفیل / زمین آذری / ضمیر انگلیسی / دریای بسیار بزرگ / بایگانی / دیوار و سقف فروریخته / نت آخر / هرگزنه / سود / مرد بسیار دلیر

مهمانی / مادر همه

موش خرما / علم رازی / سبزی معطر / دوشاب انگور / آزاده / شهر ریشه

رایزن / از توابع بهبهان / گوسفندزاده / استفاده

کشتی خالی / حیوان وحشی / خرج بیهوده / آیین / نیستی / محبوب / تقاعد

مرگ از غصه / آماس / ضمیر فرانسوی / بی غیرت / مکان / حرارت بالای بدن / تکرار حرف دوم / بدی

جنین / پاراشوت / مدح / به سمت راست مایل شدن / از زیور آلات زنانه

از شهرهای گلستان / متشکر

شهر فراری / ستون بدن / پوسیده / غده‌ای در آقایان / سودای ناله / کلمه‌ای دال بر تعجب / درختی است / آب شرعی

محیط / از ترکیبات بنزین / جاذبه / زن بزرگ زاده

زبون / از گیل به گیلکی / دشت / پوشیده / همسر مرغ / قطع حیات

جدید / شادمان شدن / من و شما / بس / گوشت آذری / حرف همراهی

نوعی تمرکز به جهت آرامش روان / کندی / حاکم جابر اصحاب کهف / شهرداد گاهی آلمان / پادزهر

از آبزیان دریایی / ورزشی گروهی

انجیر سفید / نجوم / صفحه اینترنتی / صدای شکستن چیزی

خارپشت / اسب سرکش

اشاره به دور / پول ژاپن / پاک بودن / مراقب

شامه نواز / از ضمایر متصل / مایع حیات / بزرگ

مرتجع / شهر دو قاره‌ای

جدول سودوکو ۳۸۶۵

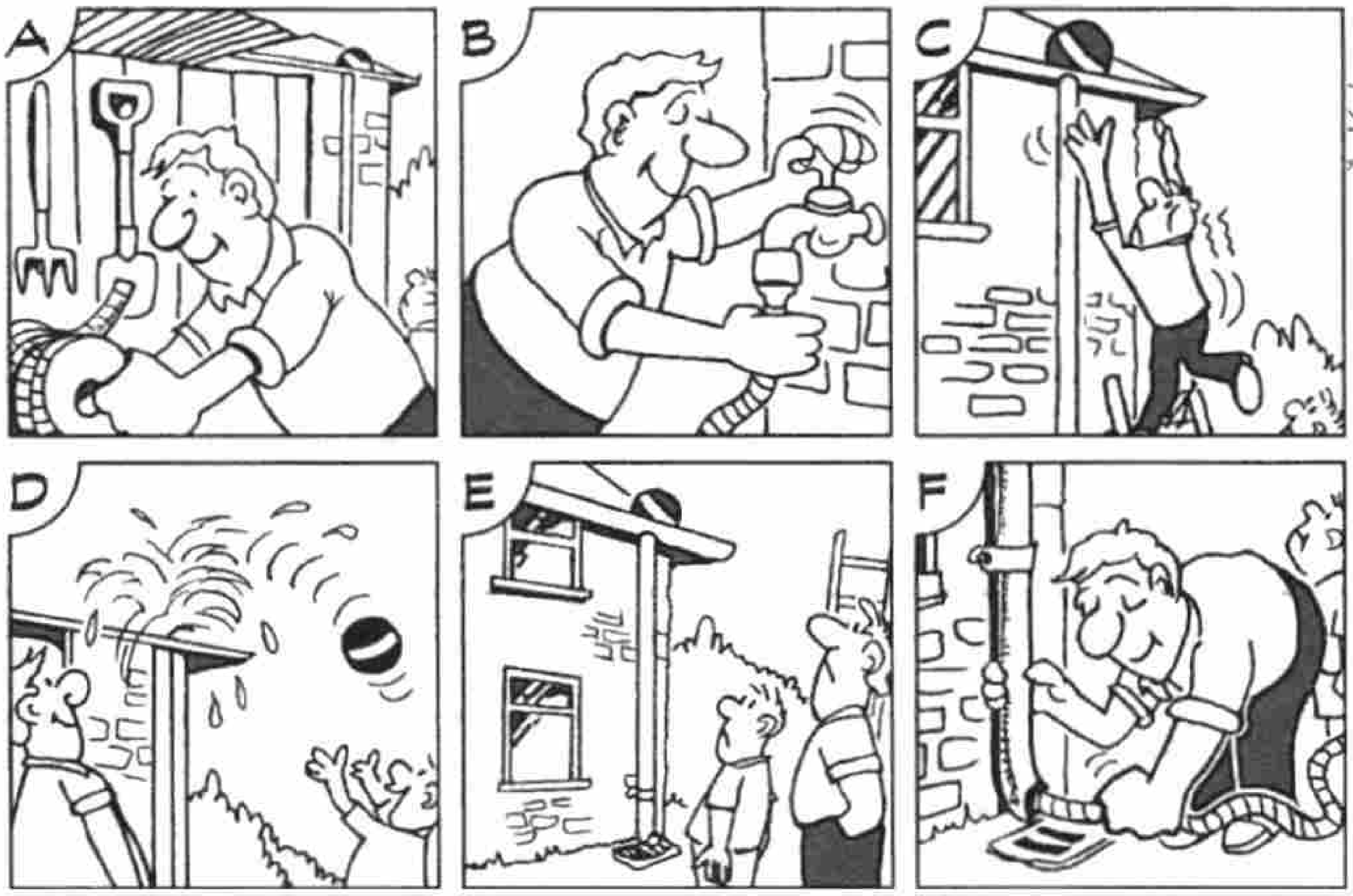
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

				۷			۵	
۶	۵	۹			۴	۲	۸	
	۱		۵	۲				۴
۷						۵	۶	
	۹			۸				
	۲						۳	۹
		۵	۴			۸		۱
۹				۱	۷			
		۳			۲			۶

باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

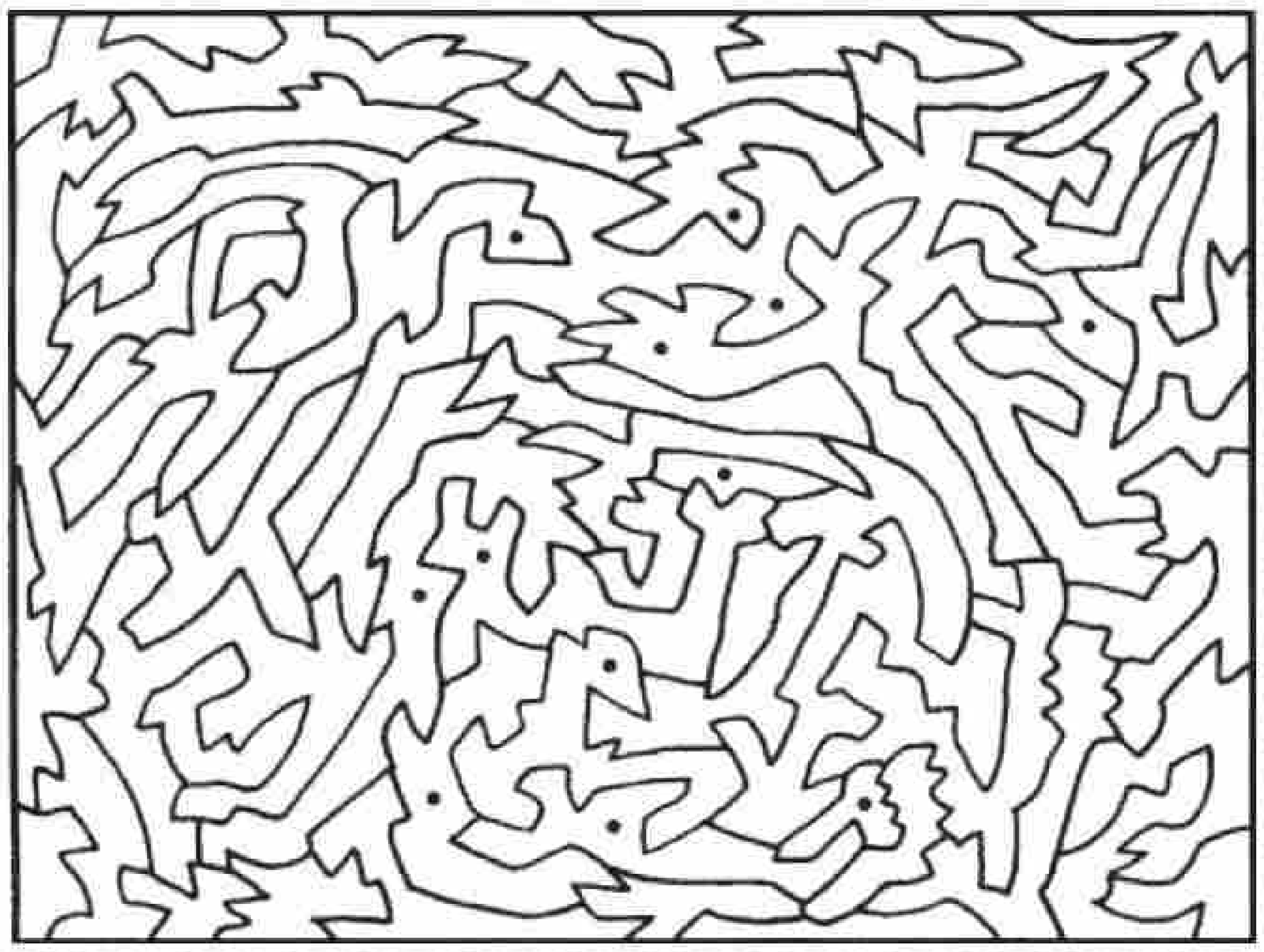


جا به جایی در تصاویر

این ۶ تصویر گویای یک اتفاقی است اما به هم ریخته است. می خواهیم شما به ترتیب اتفاقات رخ داده آنها را مرتب کنید.

نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.





نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۳۵ به هم وصل کنید.

بیست اختلاف در تصویر آدم برفی

پسربچه یک آدم برفی درست کرده و او را به مکان مورد نظرش می برد، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



خشم را به درگاه او ادب بار داده راهی نیست ● سقراط

حرفهای نگاه...!



—من نگرانتم دخترم. به خاطر همین مرتب توی گوشت زمزمه می کنم که به فکر آینده خودت باشی و زودتر ازدواج کنی. آخر سر باید زن یه مرد زن مرده یا زن طلاق داده بشی!

این جملات آخری را با خنده بر زبان می آورد و سربه سرم می گذاشت. خب، من چکار می توانستم انجام بدهم؟ دختر سنگین و موقری بودم. شغل و درآمد خوبی هم داشتم اما خواستگاری را که مورد پسندم باشد نداشتم. خواستگارهایی که تک و توک برایم می آمدند آدمهای معمولی بودند و من به دنبال آدم متفاوتی بودم. نمی توانستم متفاوت را تعریف کنم، اما دلم می خواست یک نفر باشد که با آدمهای معمولی فرق داشته باشد. ولی چه فرقی نمی‌دانم!

***

چشم که باز کردم خودم را در میان خانواده‌ای دیدم که مشکلات زیادی داشت. پدرم سالها قبل وقتی جوان بود، پدر و مادرش را در یک تصادف از دست داده بود و چون سه، چهار خواهر و برادر کوچکتر از خودش داشت، تا وقتی همه آنها را سر و سامان نداد و به خانه بخت نفرستاد، ازدواج نکرد.

پدر وقتی خیالش از بابت آنها راحت شد، تصمیم گرفت ازدواج کند اما هیچ کس حاضر نبود به یک پسر چهل ساله که پدر و مادر هم نداشت زن بدهد تا اینکه با مادرم آشنا شد. زنی سی ساله که از ازدواج اولش یک پسر و یک دختر داشت و به خاطر اعتیاد همسرش به الکل از او جدا شده بود و تنها و مستقل با خیاطی کردن اموراتش را می گذراند.

سبب این آشنایی هم عمه کوچکم بود که اغلب پارچه‌هایش را نزد مادرم می‌برد تا برایش لباس بدوزد. بعد هم وقتی پای درددلهای مادرم نشست و متوجه شد به اجبار پدر و مادرش وقتی فقط شانزده سال داشت با مردی ازدواج می کند که الکی بوده و نهایتاً چند سال با او سر می کند و بعد با وجود داشتن دو بچه از او جدا می شود، دلش به رحم می آید و تصمیم می گیرد او را برای برادرش که حالا دیگر پیر پسر شده بود، خواستگاری کند.

پدرم بعد از دیدن مادر و بچه هایش که آن زمان پانزده و سیزده ساله بودند حاضر می شود با او ازدواج کند چرا که اگر خودش هم به موقع ازدواج کرده بود، آن زمان پدر بچه هایی با همان سن و سال بود.

من و تنها برادرم ماحصل ازدواج دوم مادرم بودیم، در حالی که با برادر و خواهر ناتنی‌مان در یک خانه زندگی می کردیم. من تا وقتی که به مدرسه نرفته بودم نمی‌دانستم فرزندان مادرم، خواهر و برادر ناتنی من هستند. وقتی این موضوع را فهمیدم که دیدم نام خانوادگی آنها با من فرق دارد، آنجا بود که پدرم ماجرا را برایم توضیح داد.

> همه چیز در یک لحظه، فقط در یک لحظه به هم ریخت. یکی گریه می‌کرد، یکی زیرلب حرفهای نامفهومی می‌گفت. مادرم از حال رفته بود

طبیعی بود که حس خوبی به من دست ندهد. فرزندان مادرم بیشترین ارتباطشان با خودشان بود و با من که یک دختربچه هفت ساله و برادرم که چهار ساله بود کاری نداشتند.

ما اگر چه زیر یک سقف زندگی می کردیم و در ظاهر هیچ مشکلی نداشتیم، اما خانواده صمیمی هم نبودیم. سردی خاصی بینمان وجود داشت و مثل شش نفر آدم غریبه بودیم که بالاجبار در یک محل ساکن شده‌اند.

از دعوا و ناسازگاری خبری نبود اما از صمیمت و گرمی یک خانواده واقعی هم اثری نبود. هر کس سرش به کار و زندگی خودش گرم بود. مادرم که حلقه واسط و رابط بین بچه‌های خودش و ما بود، عملاً مثل یک دیوار بینمان قرار داشت و هیچ وقت تلاشی برای بهتر شدن روابطمان انجام نمی‌داد.

کاملاً حس می کردم که پدرم از زندگی‌اش راضی نیست خصوصاً وقتی به خانه خواهر و برادرهایش می‌رفت و جمع شاد و صمیمانه آنها را می دید، بیشتر افسرده می‌شد.

یک بار برحسب اتفاق وقتی داشت با عمه کوچکم که واسطه ازدواج او و مادرم بود، درددل می کرد ناخودآگاه حرفهایش را شنیدم. پدرم می گفت: "هنوز بعد از گذشت این همه سال و با وجود اینکه برای بچه هاش پدری کردم، وقتی می خوان دست به کاری بزنن با من مشورت نمی کنن و من همیشه وقتی از این مسائل آگاه می‌شم که اونا کار خودشون رو انجام دادن. وقتی هم اعتراض می کنم بهم می گه من مقصر نیستم چون بچه‌هام تو رو فقط به عنوان همسر مادرشون قبول دارن و نه به عنوان پدر"!

و این مساله باعث دلخوری و ناراحتی پدرم می‌شد. پدرم وقتی بیشتر ناراحت می‌شد که هنگام عقد خواهر ناتنی‌ام گفتند پدرش باید حضور داشته باشد و رضایت بدهد. پدری که از وقتی لیلی پنج ساله بود تا آن روز که ۲۵ ساله شده بود، حتی یک بار او را ندیده بود!

دبیرستان را که تمام کردم به اصرار پدرم به دانشگاه رفتم. اعتراف می کنم علاقه‌ای به ادامه تحصیل نداشتم اما پدرم دلش می خواست تنها دخترش تحصیلات عالیه داشته باشد.

من همیشه زبان انگلیسی را دوست داشتم و به دنبال این علاقه در همین رشته یعنی زبان و ادبیات انگلیسی ادامه تحصیل دادم و لیسانس‌ام را که گرفتم و در یک شرکت خصوصی که در زمینه بازرگانی خارجی فعالیت می کرد، به عنوان مترجم

مشغول کار شدم و همزمان در امتحان فوق لیسانس هم شرکت کردم و از آنجایی که خیلی پشتکار داشتم با رتبه خیلی خوب قبول شدم و همزمان هم کار می‌کردم و هم درس می‌خواندم.

پنج سال از زمان اشتغال به کارم می‌گذشت. حالا دیگر فوق لیسانس زبان داشتم و از یکی ـ دو دانشگاه برای تدریس دعوت به کار شده بودم، اما مدیر عامل شرکت به خاطر ترجمه‌های سلیس و روانم و ارتباط کلامی خوبم با بازرگانان خارجی به هیچ وجه راضی نبود که من از آنجا بروم و من چون به محیط دانشگاه علاقه داشتم، پذیرفتم به صورت نیمه وقت و محدود کلاس تدریس زبان عمومی داشته باشم.

از شرایط زندگی‌ام کاملاً راضی بودم. در این مدت توانسته بودم برای خودم خانه‌ای بخرم، یک اتومبیل شیک داشتم و مقدار قابل توجهی پس‌انداز.

شرایط تحصیل در یکی از مدارس شبانه روزی خارج از کشور را هم برای برادرم فراهم کردم و با هزینه خودم او را به آنجا فرستادم. حالا فقط مادر و پدرم در خانه بودند. پدرم هم که مدام نگران من بود و دلش می‌خواست زودتر ازدواج کنم.

حدود نه سال از کار من در شرکت می‌گذشت و به خاطر این سابقه طولانی ارتباط نزدیک و صمیمی با مدیرعامل شرکت پیدا کرده بودم. مدتی بود که می‌دیدم آقای مدیرعامل که مرد جوانی بود با سه چهار سال اختلاف سنی با من، خیلی ناراحت و گرفته و غمگین است اما از آنجا که عادت به سوال کردن نداشتم چیزی نپرسیدم تا اینکه بالاخره یک روز آخر وقت مرا به دفترش خواست و بعد از اینکه در مورد مکالمات من با طرف قرارداد آلمانی صحبت کرد، سر درددلش باز شد و گفت: "این روزا اصلاً حال و روز خوشی ندارم. از دست زنم کلافه شدم و اگر به خاطر "شنبم" نبود طلاقش می‌دادم"...

وقتی به خودم آمدم دیدم حدود سه، چهار ساعت است که او دارد صحبت می‌کند و من گوش می‌دهم. در طول این سه، چهار ساعت حتی دو سه بار هم به گریه افتاد. باورم نمی‌شد مردی با آن همه ابهت که کل دارایی ما، به اندازه بهای اتومبیل زیرپایش نبود، طوری از دست شریک زندگی‌اش به ستوه آمده که برای کارمند زیر دستش درددل کند و به گریه بیفتد.

بعد از آن روز روابط من و آقای مدیرعامل ناخودآگاه شکل دیگری پیدا کرد. حالا من هم جسارت پیدا کرده بودم تا در مورد مشکلات زندگی‌ام بگویم. از روابط سرد خانوادگی‌مان و از اینکه هیچ وقت واقعا یک خانواده خوشبخت و شاد نبودیم.

هر دو کمبودهایی داشتیم و هر دو می‌خواستیم به نوعی کمبودهایمان را با هم پر کنیم. غافل از اینکه همین درددل کردنهای ساده و نوشیدن یک فنجان قهوه در ساعت غیراداری در محیطی غیر از شرکت باعث به وجود آمدن رگه‌های احساسی و عاطفی در درونمان می‌شود و یک روز به خودمان آمدیم که "وثوق" برگه طلاق همسرش را امضا کرد! او با خرید یک آپارتمان لوکس در یکی از نقاط خوب شهر و هدیه دادن یک اتومبیل به همسرش، حضانت دخترش را گرفت و مهریه و حق و حقوق قانونی او را هم پرداخت و به قول خودش بدون دغدغه و عذاب وجدان و خیلی دوستانه از هم جدا شدند.

در این میان شبنم دختر ۶ ساله وثوق قربانی این ازدواج بود و حالا او آمده بود تا مرا از پدرم خواستگاری کند. پدرم همین که فهمید جناب مدیرعامل همسرش را طلاق داده، با ازدواج ما مخالفت کرد.

پس از مدتی پدر به سختی راضی به ازدواج ما شد و روز عقد را تعیین کردیم. پدر و مادرم، خواهران و برادرانم به علاوه پدر و مادر و خواهر و برادر مدیر عامل و شبنم که لباس عروس به تن داشت و دو، سه نفر از کارکنان شرکت در محضر حضور داشتند. قرار بود مراسم جشن همان شب در یکی از هتلهای معروف تهران برگزار شود.

شبنم آن روز خیلی خوشحال به نظر می‌رسید، از صبح کلی بالا و پایین پریده بود و ذوق می‌کرد اما هنگامی که در محضر، سکوت مطلق حکمفرما شد و عاقد شروع به خواندن خطبه عقد کرد، ناگهان شبنم زد زیر گریه و با صدای بلند فریاد می‌زد:

"من مامانم رو می‌خوام"...

همه مات و مبهوت مانده بودند که چرا این بچه تا آن لحظه شاد و خوشحال بود و ناگهان این طور بی‌تابی می‌کند. همه چیز در یک لحظه، فقط در یک لحظه به هم ریخت. یکی گریه می‌کرد، یکی زیرلب حرفهای نامفهومی می‌گفت. مادرم از حال رفته بود. پدر و مادر وثوق به من چپ چپ نگاه می‌کردند و در این میان اما فقط پدرم بود که با نگاهش با من حرف می‌زد...

***

چند ماهی حالم خیلی بد شد. افسردگی گرفتم و به یک سفر یک ماهه خارجی رفتم تا همه چیز را فراموش کنم وقتی برگشتم. حالم خیلی بهتر شده بود. پدرم خانه را عوض کرده بود. از دانشگاه استعفا دادم و تصمیم گرفتم از تهران بروم. در یکی از روستاهای شمال کشور زمین خریدیم و خانه‌ای ساختم و الان نزدیک به ده سال است که اینجا زندگی می‌کنم. پدر و مادرم هم به اینجا آمده‌اند. زبان تدریس می‌کنم، سبزی می‌کارم و... به هر نحوی که شده سعی می‌کنم گذشته را فراموش کنم اما اعتراف می‌کنم حتی اگر آلزایمر هم بگیرم هرگز گریه آن روز شبنم و ضجه‌های او را برای اینکه مادرش را می‌خواست از یاد نخواهم برد...

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

پرواز سخت

همه نگاها ملتمسانه به سمت شهردار چرخید و شهردار به ناچار خود کارش را در آورد و برگه را گرفت و گفت: "بخشیدن که نمی‌شود بدهی را ۳۰ قسطه بده." برگه را امضاء کرد و مسافر پیاده شد و رئیس شورا با صلوات مسافران پیروزمندانه وارد هواپیما شد.

***

زیارت تمام شد و همه با اتوبوس به سمت فرودگاه مشهد رفتیم تا سوار هواپیما شویم و برگردیم. ۴۰ نفر آدم دست جمعی به سمت گیت خروج رفتیم. اما نیروی حفاظت فرودگاه جلوی ما را گرفت و گفت: "کجا؟" مقصد را گفتیم و راه افتادیم، ولی باز جلوی ما را گرفتند و پرسیدند: "برگه پرواز؟" وقتی توضیح دادیم که چطوری آمده‌ایم. برق از سر نیروی حفاظت پرید و فریاد زد: "۴۰ نفر بدون هیچ برگه پروازی سوار هواپیما شده‌اند و با هواپیمایی که برنامه پرواز نداشته با توصیه نماینده یک شهر آمده‌اند و حالا هم می‌خواهند همینطوری برگردند!"

هرچند دوباره با توصیه جناب نماینده که هر لحظه ارزش و جایگاه او بیشتر برای مردم حوزه انتخابیه‌اش روشن می‌شد، مشکل حل شد و با انجام تشریفات قانونی به سمت هواپیما رفتیم اما موقع بازرسی روی کمربند یکی از نیروهای نظامی که با لباس نظامی هم آمده بود یک کلت کمری و دستبند دیدند و دوباره چار شاخ گاردان نیروهای حفاظت برید. پرسیدند: "این چیه؟" او با لبخند گفت: "من فلانی هستم." آنها با تعجب پرسیدند: سرهنگ شما با اسلحه سوار هواپیما شدی و آمدی و کسی جلوی شما را نگرفت؟" و اینجا بود که او به همان اتاق معروف فرودگاه هدایت شد. دوباره با تلفن و وساطت نماینده و تحویل دادن اسلحه و دستبند به حفاظت، مشکل حل شد. سرانجام با سوار شدن آن مرد به هواپیما قضیه تمام شد.

اینطور که من بعداً شنیدم، خدمه پرواز و خلبان ۳ ماه حقوق تشویقی بابت مدیریت این پرواز سخت گرفتند!

در چشم باد، نغمه‌های مادر در گوش کودک شناور است • ابن سینا

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی
سمیرا افتخاری

نظر چهار سینماگر درباره نبود تنوع ژانر در یک دهه اخیر

حلقه مفقوده سینمای ایران چیست؟

این روزها سینمای ایران گرفتار آفتی به نام نبود تنوع ژانر شده است و فیلم‌هایی که به روی پرده می‌روند عمدتاً در دو گونه اجتماعی و کمدی خلاصه شده‌اند. مفهوم ژانر از ادبیات به سینما راه یافت. ژانر برگرفته از کلمه فرانسوی به معنای "نوع"، "دسته" و مشتق از واژه لاتین Genus است. این مفهوم نقش مهمی در طبقه‌بندی و ارزش‌گذاری ادبیات ایفا کرده بود و در بررسی‌های ادبی، به اشکال مختلف به کار می‌رفت تا به تمایزهای میان انواع متن اشاره کند نوع نمایشی (حماسی / تغزلی / دراماتیک)، نوع رابطه با واقعیت (داستانی / غیرداستانی)، نوع پی‌رنگ (کمدی / تراژدی) و... با ریشه‌دار شدن سینما و تنوع موضوع‌ها و سبک‌ها کم‌کم نیاز به دسته‌بندی فیلم‌ها، موجب شد تا اصطلاح ژانر در سینما نیز مورد استفاده قرار گیرد. در طی این سال‌ها اما آنچه در این گزارش قابل گفت‌وگو و بررسی است نبود ژانرهای مختلف در یک دهه اخیر در سینمای ایران است. متأسفانه این روزها سینمای ایران بیشتر به دو گونه اجتماعی و کمدی تقسیم شده و کمتر کارگردان و تهیه‌کننده‌ای است که به سراغ ساخت اثری متفاوت در ژانری جدید باشد این در حالی است که در سینمای دنیا ما هر روز شاهد آثاری متنوع در گونه‌های مختلف سینمایی هستیم. در این زمینه نظر چند سینماگر را گردآوری کرده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

شناخت درستی از ژانر وجود ندارد

علی‌اکبر ثقفی تهیه‌کننده سینما در این باره می‌گوید: نبود شناخت درست از این موضوع در درجه اول اهمیت قرار دارد. فیلمنامه‌نویسان مؤلف بسیار کم تعداد هستند و امروز به دلیل شرایط موجود خیلی کار نمی‌کنند. به نظرم سینمای ایران زمانی همه ژانرها را داشت، ولی امروز آدم‌هایی که فقط پول را می‌بینند، فیلمنامه‌های سخیف را می‌سازند و صرفاً به دنبال خنداندن سطحی و جذب مخاطب هستند و دیگر کمتر روی ادبیات تمرکز دارند و به جرات می‌توانم بگویم حتی ادبیات و رمان هم نمی‌خوانند و نسبت به ادبیات فولکلور شهر خودشان هم آشنایی ندارند.

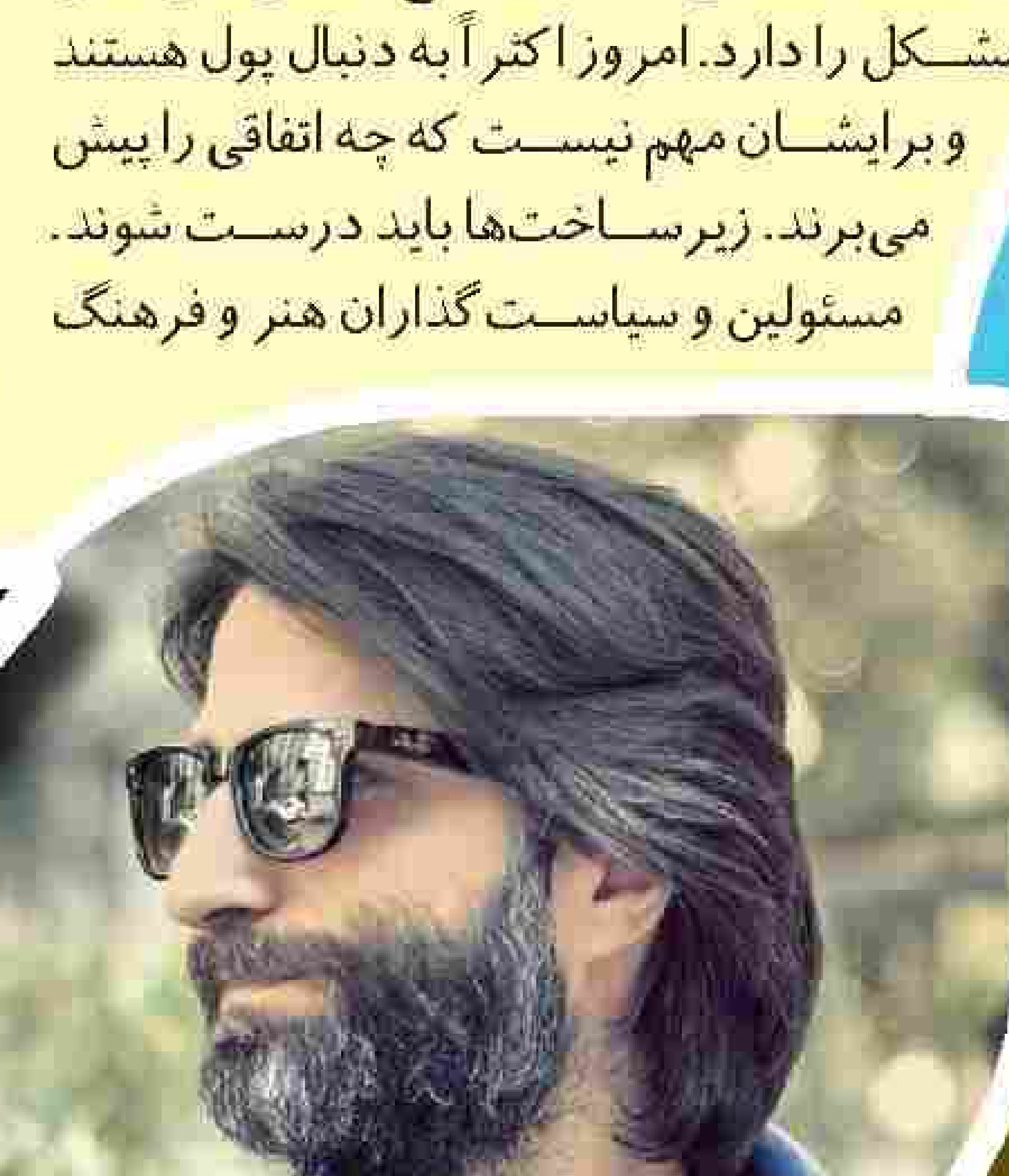
او ادامه داد: امروز اکثراً آثار از روی دست هم کپی می‌شوند و وقتی یک فیلم فروش می‌کند تا چند سال همه همان سبک را تقلید می‌کنند. مثل آثار اصغر فرهادی که پس از ساخت فیلم‌هایش و اقبالی که به آنها شد تا مدت‌ها همه همان سبک کار را ادامه دادند. یا الان که فیلم‌های کمدی فروش می‌کند همه همان را کپی می‌کنند و حتی بازیگران نیز همان چهره‌های تکراری هستند. متأسفانه کسی روی آثار فیلمساز ادیب و فرهیخته در بخش خصوصی سرمایه‌گذاری نمی‌کند و خودشان هم پولی ندارند که بخواهند آثارشان را تولید کنند، ضمن این که ارگان‌ها نیز به‌سختی از این افراد حمایت می‌کنند.

این تهیه‌کننده اظهار کرد: سینمای کودک نیز همین وضعیت را دارد؛ متأسفانه جایی به آنها بها داده نمی‌شود و سالنی به آنها اختصاص نمی‌دهند، سینمای ارزشی انقلاب و دفاع مقدس نیز همین مشکل را دارد. امروز اکثراً به دنبال پول هستند و برایشان مهم نیست که چه اتفاقی را پیش می‌برند. زیرساخت‌ها باید درست شوند. مسئولین و سیاست‌گذاران هنر و فرهنگ باید بخواهند و پیگیر باشند تا افرادی مثل مرادی کرمانی بنویسند. در این چند سال اخیر متأسفانه فیلمنامه‌ای که تکان‌دهنده باشد در سینما نداشتیم علت اصلی این اتفاق نبود مدیریت درست است. وقتی مدیریت دغدغه‌مند نداریم این اتفاق هم در سینما رخ می‌دهد و متأسفانه مدیران ما همیشه در گفتگوهایشان مخاطب سینما را با فروش فیلم‌ها می‌سنجند و در برنامه‌های نقد سینمایی این گونه آثار را رد می‌کنند و تناقض را در همین ارزیابی‌ها می‌شود، مشاهده کرد.

ثقفی عنوان کرد: ژانر سینمایی وجود دارد اما کسی به سراغ ساخت آن نمی‌رود، ۹۰ درصد اهالی سینما امروز دغدغه گیشه دارند و تنها ۱۰ درصد هنری - فرهنگی می‌سازند؛ که آنها نیز باید سالها به دنبال اکران باشند. وقتی ارگانی می‌خواهد همراه سینمای هدایتی و حمایتی باشد، نباید نگاه کاسب کارانه روی آثار داشته باشد. باید روی فیلمسازی سرمایه‌گذاری شود، سینما یک هنر صنعت است و باید بازگشت سرمایه نیز داشته باشد اما اگر تنوع ژانر در آن دیده شود درست است. من مخالف ساخت آثار کمدی نیستم، اما این چیزی که امروز بر پرده دیده می‌شود یا هجو است یا برخی از آنها دارای صحنه‌های اروتیک هستند که بسیار سطحی است. ما فیلم سیاسی،



علی‌اکبر ثقفی



علی اکبر ثقفی



بیتا منصوری

پلیسی، اکشن، ورزشی نداریم در حالی که در طی سال برای آنها جشنواره برگزار می کنیم. این در حالی است که کشور ما پر از سوژه‌های فرهنگی است که می‌توان فیلم‌های شریفی بر اساس آنها ساخت تا مخاطب هم با آنها ارتباط برقرار کند.

حمایتی از جریان‌های جدید وجود ندارد

در همین زمینه **مسعود حاتمی** کارگردان جوانی که سال گذشته فیلم "موریانه" را ساخت و در جشنواره‌های خارجی خوش درخشید معتقد است: من فکر می کنم جریان صنعتی و بدنه سینمای ایران، تمایل زیادی به درآمدزایی دارد. این طبیعتش است چون سرمایه گذار علاقه‌مند به بازگشت سرمایه‌است و جریان غالب سینمای ایران شده است. متأسفانه حمایتی از جریان‌های جدید وجود ندارد، من در تجربه شخصی خودم از هیچ نهادی حمایت ندیدم و بنیاد فارابی نیز حمایتی نکرد چون معتقدند در فروش، این فیلم‌ها موفقیتی ندارند. این در حالی است که همه فیلم‌ها در تاریخ سینما برای فروش ساخته نشده‌اند تا رکورد گیشه داشته باشند؛ اما برای دولت متأسفانه این مسأله اهمیت یافته که فیلم چقدر می‌فروشد.

حاتمی گفت: در این شرایط فیلم بلند ساختن به شکل مستقل کار بسیار سختی است. من "موریانه" را کاملاً شخصی کار کردم و با حمایت دوستانم ساختم. این اتفاقات باعث می‌شود سینمای متفاوت هم اقبال خود را از دست بدهد، چرا که علاقه‌مندان هم توانایی آن را ندارند و به ناچار به سمت جریانی می‌روند که همه از جمله دولت، نهادهای حامی سینما، سرمایه گذار خصوصی، مخاطب و... به دنبال تنوع ژانر نباشند.

حمایت صرفاً در بحث مالی نیست

اما بیتا منصوری دیگر تهیه کننده سینما که اتفاقاً هم فیلم کودک کار کرده و هم فیلم اجتماعی در این زمینه و درباره نبود ژانر و چرایی تمایل نداشتن فیلمسازان به این تنوع می گوید: تمایل نداشتن سرمایه گذاران به این ژانرها و حتی شرایط اجتماعی باعث این اتفاق شده است. مخاطب امروز با توجه به شرایط اجتماعی و اقتصادی حاکم بر جامعه ترجیح می‌دهد اگر می‌خواهد سینما را در سبد خانوار خود قرار دهد به سمت آثار کمدی برود و هزینه و وقتی که می گذارد او را برای مدتی هرچند کوتاه از دغدغه‌های زندگی دور کند و لبخند بر لبانش بیاورد. مشکل دغدغه معیشت در دهه ۶۰- ۷۰ شاید خیلی وجود نداشت و طبقه متوسط علاقه‌مند به هر ژانری بود می‌رفت و فیلم‌های مورد علاقه‌اش را می‌دید و همین عامل نیز موجب شد تا در آن زمان دوران طلایی سینما پشت سر گذاشته شود و آثار متنوعی در سینما تولید شوند.



او ادامه داد: بخش عمده جدا از برگشت سرمایه، بحث مخاطب است که باید راضی از سالن سینما بیرون بیاید و بعد برای فیلمی که دیده است تبلیغ کند. زمانی که مخاطب راضی نباشد عملاً نمی‌رود از فیلم تبلیغی کند و همین عامل موجب می‌شود تا آثار مخاطبی نداشته باشند.

تهیه کننده "پاستاریونی" گفت: سینمای کودک هم تکلیفش روشن است و با حمایت نابجا از یک ژانر، سینمای کودک جشنواره‌پسند شده است و عدم تمایل به اکران و عدم تمایل سینماداران که امروز متأسفانه شورای صنفی را نیز هدایت می کنند رو به نابودی رفته است. ما سال گذشته فیلم "پاستاریونی" را بر پرده سینماها داشتیم و در همان زمان با مشکلات بسیاری برای اکران مواجه بودیم که با طرح شکایت ثابت کردم کاری که شورای اکران انجام داده است غیر قانونی است، اما همین طرح شکایت و پیگیری‌ها موجب شد تا ما پنج هفته از زمان اکران را از دست بدهیم و امسال همان شورا سه فیلم کودک را همزمان اکران کرده است.

منصوری توضیح داد: سال گذشته اعلام شد هر سرگروه سینمایی باید حداقل در طی سال یک فیلم کودک اکران کند، از آنجا که تابستان فصل خوبی برای اکران فیلم‌هاست هیچ‌یک از سرگروه‌ها حاضر نشدند در این فصل فیلم کودک اکران کنند در حالی که کودکان در خانه بودند و مدارس تعطیل بود و می‌شد از این فرصت استفاده کرد. این نبود تمایل سینماداران موجب شد تا سرگروه‌ها در زمان اکران دو فیلم کمدی موافقت کنند تا سه فیلم کودک همزمان به روی پرده بروند. سه فیلمی که به جرات می‌توانم بگویم هر کدام از آنها در زمان مناسب می‌توانستند از فروش خوبی برخوردار باشند، اما با این وضعیت هر سه فیلم نابود شدند. حمایت صرفاً در بخش تزریق پول نیست باید تفاهم‌نامه‌هایی می‌نوشتند تا شرایط خاصی برای اکران سینمای کودک در نظر گرفته شود تا هم تهیه کننده مجبور نباشد برای اکران دوندگی کند و هم این که فیلم در زمانی که مخاطب دارد اکران شود.

او گفت: متأسفانه تمامی سئانس‌هایی که برای سینمای کودک در نظر گرفته شده است از صبح تا عصر است در حالی که این زمانی است که کودکان در مدارس به سر می‌برند و بعد از آن هیچ سینمایی سئانسی را برای کودک در نظر نگرفته است و عملاً امکان استفاده وجود ندارد.

ریسک‌پذیر نیستیم

حسین نمازی کارگردان جوان سینمای ایران که فیلم "آپاندیس" را سال گذشته بر پرده سینماها داشت نیز درباره چرایی استفاده نکردن از ژانرهای گوناگون در سینما گفت: به نظرم ریسک پرداختن به این جور فیلم‌ها وجود ندارد. نمونه بارز آن اصغر فرهادی است که نخستین بار این ریسک را کرد و فیلم اجتماعی رئال ساخت که در همان زمان تهیه کنندگان بسیاری با ساخت آن مخالفت کردند، اما بعد تبدیل به یک جریان در سینمای اجتماعی شد. در ژانرهای مختلف ریسک‌پذیری کم است و طبیعی است. چون همه به دنبال بازگشت سرمایه هستند.

او ادامه داد: این صرفاً به سینمای اجتماعی و کمدی خلاصه نمی‌شود با نگاهی به سینمای کودک نیز متوجه می‌شویم که این سینما نیز در اکران ضرر می کند و حمایتی از آن نمی‌شود تا فیلمسازان به این گونه از سینما نیز روی خوش نشان دهند. سینمادار حاضر به ریسک اکران نیست و حمایت‌های خوبی هم صورت نمی گیرد. به‌طور مثال در همین سینمای کودک با آن که بنیاد فارابی مسئول حمایت است، اما صرفاً در زمان تولید این کار را انجام می‌دهد و در زمان اکران حضور ندارد. با توجه به این فضا من کارگردان چرا باید ریسک کنم؟ اگر این ریسک باشد و از فیلمساز تا تهیه کننده، سرمایه گذار و سینمادار پذیرای آن باشند، جامعه آمادگی پذیرش ژانرهای جدید در سینما را قطعاً دارد.

***

با توجه به صحبت این فیلمسازان و طی گفت‌وگو با سایر فیلمسازان نبود تنوع ژانری در سینمای ایران را می‌توان به عواملی چون تمایل نداشتن فیلمسازان، نبود سرمایه گذاری مناسب، نبود اکران خوب در زمانی مناسب، عدم حمایت متولیّان فرهنگی و همچنین بی‌میلی مخاطب و عدم توجه به ژانرهای جدید در سینمای ایران دانست. به نظر می‌رسد باید علاوه بر پرورش فیلمسازان جوان و جسور و حمایت دولتی، مخاطبان را نیز پرورش داد تا به دیدن آثاری متفاوت در سینمای ایران عادت کنند.

زمستان بدون بهار، قلب عاشق شکست خورده است • فردریش نیچه

نقد سریال فوق لیسانسه‌ها

جنبه سرگرم کنندگی سریال، کمرنگ شد

مائده کاشیان

سریال فوق‌لیسانسه‌ها چه نقاط ضعف و قوتی دارد؟ بازی بازیگران، داستان سریال، موضوعاتی که به آنها پرداخته می‌شود و...

سریال فوق لیسانسه‌ها از یک سو با حجم زیادی از انتقادها مواجه شده و از سوی دیگر عده قابل توجهی نیز آن را پسندیده‌اند.

فوق‌لیسانسه‌ها کمدی است و طبیعتاً اولین توقعی که از آن داریم این است که مخاطب را بخنداند و نسبت به دو فصل قبلی، بار طنزش کم نشده باشد. فصل سوم "لیسانسه‌ها" از این نظر، توقع مخاطب را برآورده کرده و همچنان در خنده گرفتن از تماشاگر، آن هم نه به هر قیمتی، موفق است. نقد اجتماعی که پشت شوخی‌هاست، کنایه‌ها و ارجاعات بامزه به بعضی برنامه‌های تلویزیون و حتی رادیو، همچنان در فصل سوم ادامه دارد و حتی بیشتر شده.

برنامه "تقویم تاریخ" یکی از برنامه‌های خاطره‌انگیز رادیو است که در بعضی از سکانس‌های سریال اشاره بامزه‌ای به آن شده است. روی هم رفته اگر بخواهیم درباره وجه کمدی سریال قضاوت کنیم باید بگوییم شوخی‌ها در این فصل نیز خوب از آب درآمده است.

اثر مثبت تخیل و فانتزی

یکی دیگر از جذابیت‌های فصل سوم، فانتزی‌ها و صحنه‌های تخیلی سریال است که نسبت به فصل گذشته بیشتر شده. مثلاً در قسمت شانزدهم که یکشنبه شب پخش شد، دیدیم که شخصیت "مازیار" توانست از خوشحالی پرواز کند یا در یکی از قسمت‌های قبلی، "مازیار" و آن مسافر معروفش سوار یک ماشین خیالی شدند و در خیابان حرکت کردند! حضور "فرشته" همسر "محمود" در قالب روح، در قصه حفظ شده و به تازگی سروکله منشی خیالی "محمود" که گاهی فقط صدای او را می‌شنویم نیز پیدا شده است! همین وجه تخیلی و فانتزی سریال، تجربه جدیدی برای مخاطب بوده و باعث شده اتفاقات بامزه و جذابی در قصه رخ بدهد.



گروه بازیگران خوب

یکی از برگ‌های برنده سریال از همان فصل اول، حضور بازیگر توانمندی مانند هوتن شکیبا در سریال بود. شکیبا همچنان ستاره فوق لیسانسه‌ها است و وزنه مهمی برای سریال به حساب می‌آید. او پس از حضور درخشان خود در "شبی که ماه کامل شد"، بیشتر در این سریال زیر ذره‌بین قرار گرفت و به همین علت، نقش او در فصل جدید نسبت به فصل گذشته، پررنگ‌تر هم شد. دیگر بازیگران مانند کاظم سیاحی، سیاوش چراغی‌پور، بیژن بنفشه‌خواه و عزت‌ا...مهرآوران هم بازی‌های خوبی داشته و هر کدام نقش مهمی در باورپذیری روابط میان کاراکترها دارند.

یکنواختی شخصیت‌های فوق لیسانسه‌ها

با همه اینها نمی‌توان فصل جدید سریال "لیسانسه‌ها" را کامل و بی‌نقص دانست. یکی از ضعف‌های مهم این فصل، یکنواختی شخصیت‌هاست که باعث شده آنها به دام تکرار بیفتند. اگرچه سه کاراکتر اصلی یعنی "حبیب"، "مسعود" و "مازیار" به مقطع کارشناسی ارشد رسیده‌اند، اما شرایط زندگی آنها و ویژگی‌های شخصیتی‌شان نسبت به گذشته هیچ تغییر و تحول یا پیشرفتی نکرده و هیچ کدام نکته جدیدی برای مخاطب نداشته‌اند. کمی تغییر در وضعیت شخصیت‌ها می‌توانست اتفاقات جدید و جذابی در قصه خلق کند. شخصیت "مازیار" در پایان فصل گذشته با "شادی" ازدواج کرد و مثلاً همین اتفاق می‌توانست سرآغاز ماجراهایی جدید شود اما عجیب است که در ادامه قصه می‌بینیم او دوباره مجرد است و قصه ازدواجش با "شادی" از ابتدا شروع شده است.

فوق لیسانسه‌ها؛ ریتم کند و کم‌اتفاق

قصه سریال فوق لیسانسه‌ها کند و کم‌اتفاق جلو می‌رود. در قسمت‌های ابتدایی که ماجرای دستگیری زورگیر، چالش‌هایی برای "حبیب" و اطرافیانش ایجاد کرده بود، این ضعف کمتر به چشم می‌آمد، اما وقتی این ماجرا تقریباً به سرانجام رسید و اتفاقات پیرو آن مانند سلفی گرفتن با "حبیب" دیگر بامزگی اولیه خود را نداشت، دست "فوق لیسانسه‌ها" از نظر قصه، بیشتر خالی به نظر می‌رسد. به همین علت جنبه سرگرم کنندگی سریال، کمی کمرنگ شده و حتی گاهی حوصله مخاطب را سر می‌برد. گرچه گفتیم که بار کمدی "فوق لیسانسه‌ها" کم نشده اما خنداندن مخاطب، نمی‌تواند جای سرگرم کننده بودن سریال را بگیرد.

چه خبر از "مست عشق" حسن فتحی؟

فیلم "مست عشق" این روزها به کارگردانی حسن فتحی در حال ساخت است و به تازگی تصاویر جدیدی از این فیلم منتشر شد.

همچنین بوراک توز کوپاران نقش سلطان ولد فرزند بزرگ مولانا را در "مست عشق" بازی می کند که همواره در رکاب پدر و معتمد او بود و از حیث ظاهر و باطن نیز شباهت‌های بسیار به مولانا داشت. شهاب حسینی، پارسا پیروزفر، ابراهیم چلیکول، هانده ارچل، سلما ارگچ، بنسو سورال، بوران کوزوم و حسام منظور سایر بازیگران "مست عشق" هستند.

تهیه کننده فیلم مهران برومند است، فیلمنامه آن را حسن فتحی و فرهاد توحیدی نوشته‌اند.

"مست عشق" محصول مشترک سینمای ایران و ترکیه است و سرمایه گذاران آن شرکت سیماریا (simarya film production) و شرکت ای.ان.جی (ENG yepim medya) هستند. داستان فیلم همزمان با دوران زندگی مولانا و شمس تبریزی اتفاق می‌افتد.



علاءالدین چلبی با بازی بوران کوزوم در کنار پارسا پیروزفر به نقش مولانا

نصرت کریمی کارگردان پیشکسوت سینما درگذشت



نصرت کریمی بازیگر و کارگردان سینما، تئاتر، تلویزیون و رادیو، عروسک‌ساز، چهره‌پرداز و مجسمه‌ساز روز سه‌شنبه ۱۲ آذر بر اثر کهولت سن درگذشت. او ۹۵ ساله بود. نصرت کریمی متولد اول دی ۱۳۰۳ در تهران بود. او دوره متوسطه را تا سیکل اول در هنرستان صنعتی ایران و آلمان گذراند و دیپلم متوسطه را از هنرستان هنرپیشگی دریافت کرد. کریمی از ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۰ به تحصیل در زمینه هنرهای نمایشی، چهره‌پردازی و طراحی صحنه در تنها آموزشگاه تئاتر آن زمان تهران پرداخت. مهمترین استاد و راهنمای او در آن سالها عبدالحسین نوشین هنرپیشه و کارگردان برجسته تئاتر بود. کریمی از سال ۱۳۱۹ به بعد به‌عنوان بازیگر، گریمور و طراح صحنه در تماشاخانه‌های مختلف تهران به کار پرداخت. او در سال ۱۳۲۳ به گروه تئاتر نوشین پیوست و تا سال ۱۳۳۱ در تئاترهای مختلف به‌عنوان گریمور، بازیگر و گاه نمایشنامه‌نویس و کارگردان فعالیت کرد. کریمی در نمایشنامه‌های مختلف ازجمله "دختر شکلات‌فروش" و "اوژنی گرانده" به ایفای نقش پرداخت. در این سال پس از ازدواج با یکی از بازیگران تئاتر سعدی، به‌اتفاق او برای تکمیل تحصیلات خود عازم ایتالیا شد و آنجا با وساطت سفیر وقت ایران دستیار سوم ویتوریو دسیکا کارگردان برجسته ایتالیایی شد. بعد از آن برای آموختن تئاتر عروسکی عازم پراگ (چکسلواکی سابق) شد و آنجا بعد از گذراندن دوره پنج ساله رشته کارگردانی سینما و تلویزیون، یک سال نیز دوره تکنیک فیلم‌های عروسکی را گذراند و با مدرک فوق لیسانس فارغ‌التحصیل شد.

کریمی بعد از چند سال کار تئاتر و دوبله فیلم‌های خارجی به همراه حسین سرشار و فهیمه راستکار در اردیبهشت ۱۳۴۲ به ایران بازگشت و در همان سال به دعوت وزارت فرهنگ و هنر مسئولیت کارگاه نقاشی متحرک را به عهده گرفت و در آنجا فیلم‌های زیادی را با تکنیک‌های انیمیشن و عروسکی ساخت. ازجمله این فیلم‌ها می‌توان به "دل موش پوست پلنگ"، "شکار ماه"، "باباکرم"، "تعصب"، "سلسله مراتب"، "خروس بی‌محل"، "آدم شاخ درمیاره"، "پیدایش آتش" و "آقای شاکی" اشاره کرد.

او از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۸ با ساخت سریال در تلویزیون مشغول به کار بود و در ۱۳۵۰ با فیلم تحسین‌شده "درشکه‌چی" برای اولین بار روی صندلی کارگردانی نشست. او همان سال به عنوان طراح لباس با علی حاتمی در فیلم "باباشمل" همکاری کرد. "خانه خراب" (۱۳۵۴) یکی دیگر از فیلم‌های تحسین‌شده او در آن سالهاست. کریمی همچنین برای بازی در نقش "آقاجان" در سریال "دایی جان ناپلئون" (۱۳۵۴) به کارگردانی ناصر تقوایی شهرت داشت.

مرحوم کریمی در اسفند سال ۱۳۹۷ در هشتمین شب کارگردانان سینمای ایران تقدیر شد. سیروس الوند کارگردان سینما در آن مراسم درباره کریمی گفت: اواخر دهه پنجاه و اوایل شصت میلادی دو اتفاق مهم در جهان رخ داد، موج نو در فرانسه و نئورئالیسم در ایتالیا. بر این اساس اولین فیلم رئالیسم در سینمای ایران "درشکه‌چی" بود که از هر زاویه‌ای که به آن نگاه کنید تصویری واقعی از زندگی مردم بود. کریمی خود در آن مراسم حضور نداشت و دخترش ماندانا کریمی عروسک‌ساز به جای او در جایگاه حاضر شد و پس از دریافت هدایا گفت: پدر از کانون کارگردانان تشکر کردند و گفتند سینما هنری دشوار و مؤثر است. با امیدواری و صبوری و وحدت بین اعضا خانواده سینما می‌توان از این دشواری گذر کرد. این هنر مؤثری است بنابراین تمام اعضای خانه سینما مسئولیتی را بر دوش دارند. این مسئولیت شامل نحوه ارائه کارشان می‌شود. سینما هنری شریف است به‌شرط آنکه دروغ نگوییم. من برای سال‌هایی که فیلم نساختم و بازی نکردم به جای آن مجسمه ساختم. امیدوارم که در تمام لحظات دشواری پایداری داشته باشید و با مخاطب خودتان صادق باشید. بابک کریمی پسر نصرت کریمی هم بازیگر است. پیکر نصرت کریمی صبح شنبه ۱۶ آذرماه با حضور همکاران قدیمی‌اش از مقابل خانه سینما تشییع و به آرامگاه ابدی‌اش در قطعه بهشت زهرا(س) بدرقه شد. سیروس الوند، پوری بنایی، رضا درمیشیان، سیف‌الله صمدیان، مازیار میری، مجید برزگر، لاله اسکندری، سعید پورصمیمی، اکبر رحمتی، حبیب اسماعیلی، مرتضی رزاق کریمی، لیلا زارع، مسعود فروتن و... از جمله هنرمندان حاضر در این برنامه بودند.

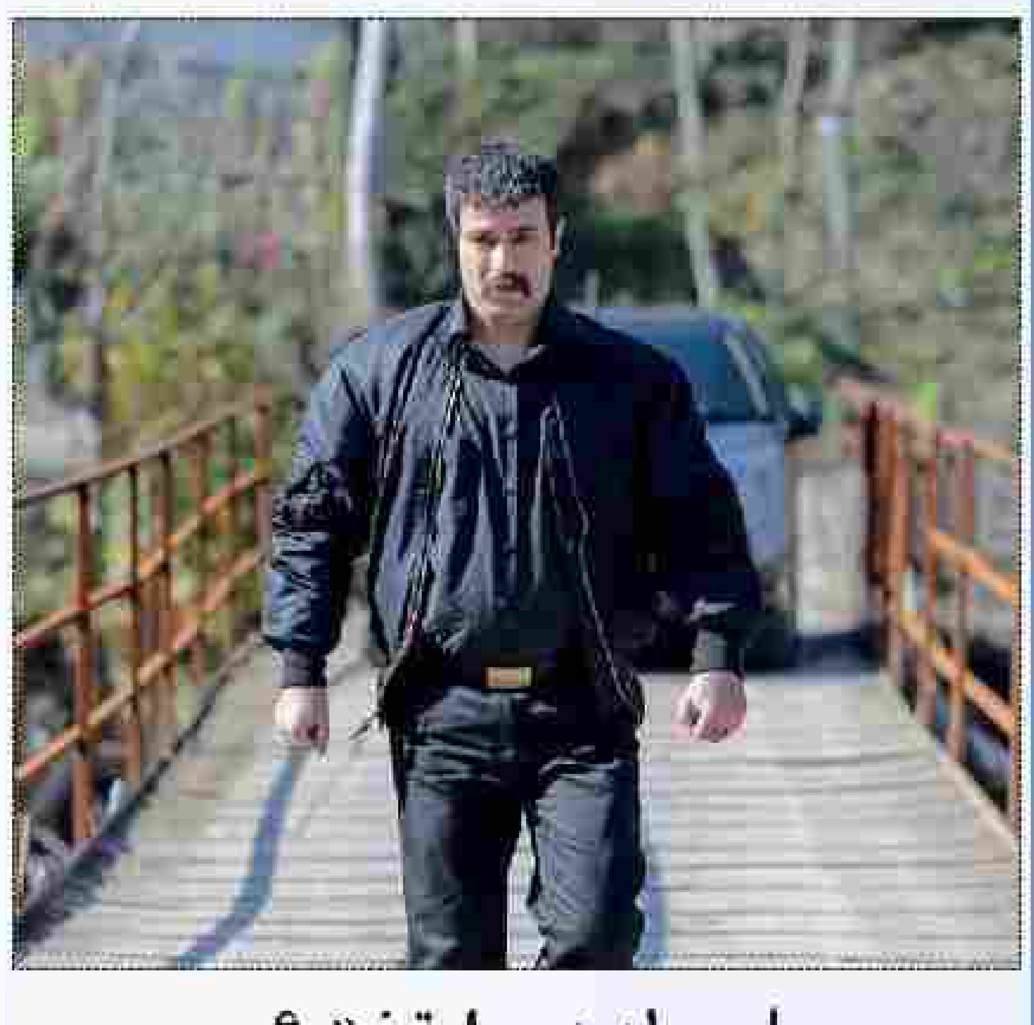
با دنیای مجازی



پرویز پرستویی همراه پسرش



اولین تصویر از «هانده ارچل» بازیگر ترک در نقش کیمیا در فیلم مست عشق



ارسطو در پایتخت ۶



آزادی حقیقی شخص را مجبور به انجام وظایف خود می کند

● ماکدونال

ترانه شکیبا

کینه شیطانی

تقریباً تمام میهمانان آمده بودند و بی‌صبرانه انتظار می کشیدند تا عاقد بیاید و خطبه عقد من و **ایرج** را بخواند. من و ایرج، در یک دانشکده و یک کلاس درس می‌خواندیم. من در اصفهان دانشجوی میهمان بودم. ایرج هم از شیراز به اصفهان آمده بود و چون هیچکدامـمان در اصفهان خویشاوندی نداشتیم، ایرج خودش پا به میدان گذاشته و از من خواستگاری کرده بود.

روزی که ایرج خواسته‌اش را مطرح کرد، نشانی منزل و شماره تلفن خانه‌مان را در اختیارش گذاشتم و گفتم که بهتر است همراه با پدر و مادرش به دیدن والدینم برود و موضوع را با آنها در میان بگذارد و مدتی بعد، در تعطیلات نوروزی، وقتی به تهران آمده بودم، با پدر و مادرش به خواستگاری آمد و چون قبلاً درباره او با پدر و مادرم حرف زده و گفته بودم به ازدواج با او بی‌میل نیستم، پدر و مادرم تقاضایش را پذیرفتند. منتهی، قرار شد چند روز بعد، خانواده‌ام سفری به شیراز داشته باشند و به تحقیق درباره ایرج و خانواده‌اش بپردازند و سپس به او جواب قطعی بدهند.

در سفر والدینم به شیراز، من همراه آنها نبودم، اما از زبانشان شنیدم که از هر کس درباره خانواده ایرج سوال کرده‌اند، جز ستایش و تمجید چیزی نشنیده‌اند.

پدر و مادرم بعد از بازگشت به تهران، گفتند که ایرج خانواده‌یی خداشناس و معتقد به رسم و رسوم، آبرودار و سرشناس دارد و چون خودم هم از نزدیک او را می‌شناختم و شک نداشتم جوانی پاک، سالم و باایمان است، ازدواجمان قطعی شد و آن روز، قرار بود خطبه عقدمان خوانده شود.

خانواده ایرج اصرار داشتند مراسم عقد و عروسی، در شیراز و در خانه وسیع و زیبایی که در منطقه قصرالدشت داشتند، برگزار شود و خانواده من هم موافقت کرده بودند و ما، از دو روز قبل به شیراز رفته بودیم.

مادرم، که مرتب این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت و دقت داشت مراسم با شکوه هر چه تمامتر برگزار شود، ناگهان به اتاقی آمد که در آن نشسته بودم، با اشاره چشم و ابرو از من خواست تا همراهش بروم. از جا برخاستم، و با لباس بلند عروسی، به زحمت از میان میهمانان گذشتم و همراه مادرم به داخل یکی از اتاق‌ها رفتیم.

مادرم در حالی که رنگ چهره‌اش کبود شده بود و نفسش به زحمت بالا می آمد، پاکت ضخیمی به طرفم گرفت و نالید:

- بدبخت شدیم. سرمان کلاه رفته و...

نتوانست جمله‌اش را تمام کند. پاکت را از دستش گرفتم و به سرعت باز کردم و از دیدن چهار قطعه عکسی که در آن بود، چنان جا خوردم که نزدیک بود پس بیفتم.

از مادرم پرسیدم: اینها کجا بود؟

یکی از زنان میهمان آن را به دستم داد. لبخند تمسخر آمیزی زد و در میان مدعوین گم شد.

با دقت، نگاهی به عکس‌ها انداختم. عکس‌ها ایرج را در کنار دختری بسیار زیبا در لباس عروسی نشان می‌داد که دست در دست هم، مقابل دوربین ژست گرفته بودند و لبخند برلب داشتند. با دیدن عکس‌ها، شکی برایم باقی نماند که ایرج قبلاً ازدواج کرده است. به زحمت توانستم تعادلم را حفظ کنم. به دیوار تکیه زدم: چرا در این مورد حرفی نزده و نگفته بود که همسری داشته؟

- از کجا معلوم که هنوز هم نداشته باشد؟

با شنیدن حرف مادرم، انگار کوه‌های عالم را بر قلب و مغزم کوفتند. راه به جایی نمی‌بردم و نمی‌دانستم دردم را با چه کسی در میان بگذارم. مادرم که بی‌تاب‌تر از من بود، نتوانست طاقت بیاورد. شتابزده از اتاق بیرون رفت و دقایقی بعد، همراه با پدرم برگشت. عکس‌ها را به او نشان داد و پرسید: حالا چه خاکی به سرمان بریزیم؟

من گفتم:

- خیلی ساده است. مجلس عقد را به هم می‌زنیم و...

پدرم بی آنکه خشمگین شود، از اتاق بیرون رفت و ایرج را با خود به داخل اتاق آورد، عکس‌ها را به او نشان داد و از او توضیح خواست.

ایرج، با آرامش کامل، سخنان پدر و مادرم و گلایه‌های مرا شنید. سپس با قدردانی از این که موضوع را در جمع مطرح نکرده‌ایم، مادرش را به اتاق خواست و از او خواهش کرد درباره ازدواج خود و همخانه شدنش با هایده برای ما حرف بزند.

مادر ایرج، از تقاضای بی‌موقع پسرش متعجب شد. با این‌حال، لبخندی زد و گفت:

- اگر چه الان، که هر لحظه ممکن است عاقد وارد شود، وقت مناسبی برای نقل این جور حکایت‌ها نیست، اما واقعیت این است که من و هایده دو دوست صمیمی بودیم که از بچگی با هم بزرگ شده و قرار گذاشته بودیم تا هنگام مرگ همدیگر را رها نکنیم. حتی قرار گذاشته بودیم مراسم ازدواجمان در یک شب برگزار شود و اگر چه خانواده‌هایمان این شرط را غیر عادی و نامعقول می‌دانستند، اما آن قدر بر خواسته خودمان پافشاری کردیم تا بالاخره به آرزویمان رسیدیم و در یک شب ازدواج کردیم و وقتی شوهرانمان متوجه علاقه ما به هم شدند، خانه دو طبقه‌یی اجاره کردند تا بتوانیم کنار هم باشیم و زندگی ما در کنار هم، با این وضعیت ادامه داشت، تا اینکه هایده دختری به اسم شیرین به دنیا آورد و یک ماه بعد از او، فرزند من و ایرج هم به دنیا آمد... مادر ایرج، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

- هایده بعد از زایمان شیر نداشت و من مجبور شدم مثل بچه خودم به او شیر بدهم. وقتی شیرین ده سال داشت، هایده و شوهرش به آلمان مهاجرت کردند و دست روزگار بین ما جدایی انداخت و این دوری ده، یازده سال طول کشید و موقعی به ایران برگشتند که شیرین خواستگار پیدا کرده بود و قصد داشتند او را شوهر بدهند و چون خواستگار ساکن ایران بود، ناچار شدند جهت برگزاری مراسم ازدواج شیرین به ایران برگردند.

ایرج، پاکت عکس‌ها را به دست مادرش داد و مادرش با دیدن



عکس‌ها لبخندی زد:

- این عکس‌ها مربوط به شب ازدواج شیرین است که با ایرج، به عنوان برادر شیری خود عکس گرفته است.

مادرم که به نظر می‌رسید با وجود توضیحات مادر ایرج، هنوز قانع نشده، گفت:

- با توجه به علاقه‌یی که بین شما و هایده خانم وجود داشته، کمی عجیب به‌نظر می‌رسد که آنها را به مراسم ازدواج فرزندتان دعوت نکرده‌اید.

- از کجا می‌دانید دعوتشان نکرده‌ایم؟ آنها قرار بود سه روز پیش به تهران برسند و به شیراز بیایند، اما همان روزی که قرار بود بیایند، فاکسی برای ما فرستادند با این مضمون که سفرشان به تاخیر افتاده و یک روز دیرتر به تهران می‌رسند و بلافاصله هم عازم شیراز می‌شوند و بلافاصله هم شوهرم تلفنی با دامادش در تهران حرف زد، و قرار شد دامادش بلیت هواپیما هم برایشان رزرو کند و...

مادر ایرج، برای اثبات حرفش، فاکس هایده را از کیفش بیرون آورد و به مادرم نشان داد ومثل آنکه ناگهان چیزی یادش آمده باشد، نگاهی استفهام‌آمیز به پسرش انداخت و پرسید:

- حالا چطور شد که یاد خاله هایده افتادی؟

هنوز ایرج فرصت نکرده بود پاسخی به پرسش مادرش بدهد که صدای صلوات حاضران ورود عاقد را اعلام کرد و ایرج که لبخندی معنادار بر لب داشت، همراه با پدرم به استقبال عاقد شتافت.

من، شتابزده ماجرای عکس‌ها و تصورات غلطم را برای مادر ایرج باز گو کردم و او، پس از لحظاتی فکر کردن، آهی کشید و گفت:

- زنی که عکس‌ها را به شما داد، دارای پوستی تیره و سالکی روی گونه راستش نبود؟

نشانه‌هایی که مادر ایرج داد با آورنده عکس‌ها تطبیق داشت. چون مادرم حرفش را تأیید کرد و او، لبخند تلخی بر لب آورد و گفت:

- خدا لعنتش کند. حدس می‌زدم برای به هم زدن این مراسم کاری بکند، ولی عقلم به اینجا نمی‌رسید. او پسری دارد که چندی پیش دخترم عاطفه را برای او خواستگاری کرد و چون پسرش صلاحیت لازم را ندارد و با تقاضایش مخالفت کردیم، کینه ما را به دل گرفت و...

قصد داشتیم از اتاق بیرون برویم و به جمع میهمانان بپیوندیم که صدای زنگ در بلند شد. مادر ایرج برای باز کردن در رفت و دقایقی بعد، در حالی که یک زن و مرد میانه‌سال و زن و مردی جوان همراهش بودند، وارد سالن پذیرایی شد:

- معرفی می کنم. دوستم هایده، شوهرش، دخترش شیرین و دامادش. ■

زنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

عجز در بازگشت به زندگی

استفراغی که پیدا کرده تا چند دقیقه دیگر بهتر می‌شود اما نه تنها بهتر نشد که حتی بدتر هم شد. با متورم شدن صورت و زبان و گلوی محمد فهمیدیم اوضاع خیلی بدتر از آن چیزی است که ما فکر می کردیم.

با عجله و شتاب وسایلمان را جمع کردیم تا خودمان را به شهر و یک مرکز درمانی برسانیم. در طول راه حال محمد لحظه به لحظه بدتر می‌شد. در اولین اورژانس بین راه توقف کردیم، تکنسین اورژانس با دیدن وضعیت محمد گفت باید هرچه سریعتر او را به بیمارستان برسانیم و برای کمک به ما محمد را با آمبولانس منتقل کردند و درمان را از همانجا شروع کردند. به اعتقاد کارشناس اورژانس محمد دچار آنافیلاکسی شده بود. که با مشکل در تنفس شروع شده و با ضربان قلب تند و نامنظم و شوک و افت فشار خون و همچنین کاهش سطح هوشیاری، زندگی محمد در خطر قرار گرفته بود. ترس همه وجود ما را گرفته بود. همگی دعا می کردیم تا محمد زنده بماند اما... اما متأسفانه دعای ما مستجاب نشد چرا که آلرژی محمد به خردل خیلی شدید بود و مقدار خردلی که او خورده بود خیلی زیاد بود و در نهایت او خیلی دیر به مرکز درمانی رسید و در حالی که از درد بیهوش و تنفسش از طریق لوله بود، از دنیا رفت. شاید مرگ محمد در نگاه اول حادثه بود، اما خانواده‌اش بلافاصله از من شکایت کردند و از آنجا که من مقصر صد در صد این حادثه بودم به پرداخت دیه کامل محکوم شدم. وکیل من به حکم اعتراض کرد اما در دادگاه تجدیدنظر هم حکم تأیید شد تنها از عمد بودن قتل مبرّا شدم. خانواده محمد نیاز مالی به پول دیه محمد ندارند، اما گذشت نمی کنند. چون نمی‌توانند مرا قصاص کنند می‌خواهند من تا همیشه در زندان بمانم. من حتی اگر آزاد هم باشم در عذابم. روز و ساعتی نیست که من چهره محمد را نبینم. محمد در حق من برادری کرده بود. اما من احمق با ندانم کاری او را به کشتن دادم. من قصاص نشدم اما روزی صد بار خودم را قصاص می کنم، من الان به خاطر عجز در پرداخت دیه در زندانم، اما در اصل به خاطر عجز از بازگشت به زندگی، در زندان خودم حبسم.

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

عشق سابق و عاشق جدید

آدم خوبی نیست. سامیه گفت: "من لج کردم. به همه هم پیام دادم که می‌خوام زن واجد بشم. فردا شب میاد و شیرینی و پارچه و انگشتر میاره."

پدر سامیه رضایت داد. معلوم نیست چرا. شاید می‌خواست دخترش سر و سامان بگیرد شاید هم می‌خواست از زحمت او و بچه‌هایش خلاص شود. برای پدر سامیه مهم نبود که واجد زن و دو دختر دارد. فقط این مهم بود که واجد به شرارت معروف بود. از او پرسید چه تضمینی می‌دهی که خلاف و شرارت نکنی؟ واجد گفت: "اونقدر سامیه خانم رو دوست دارم که به خاطرش هر کاری می کنم. قسم می‌خورم آدم بشم و هیچ خلافی نکنم."

قسم او را پذیرفتند و انگشتر و تحفه‌هایش را قبول کردند. قرار شد چهار ماه بعد عقد کنند.

سامیه با واجد رفت و آمد کرد. او را مردی عاشق و مهربان دید. حس کرد حال خوبی دارد ولی هنوز به یاد فائز غصه می‌خورد و اشک می‌ریخت. فائز به سامیه پیامی داد: "تو را طلاق دادم چون نمی‌توانستم تو را خوشبخت کنم. من طالب دختری هستم که باسواد و اهل شهری بزرگ باشد. تو زن بدی نبودی ولی برای من مناسب نبودی. آرزوی من این است که خوشبخت شوی. وقتی گفتی داری زن واجد صاعقه می‌شوی برای تو نگران شدم. این مرد چند بار زندان رفته. برادرش دو نفر رو کشته و هیچ مدرکی هم دست پلیس نداده. وارد محمودِ بی‌رحم، برادر کوچکش به یک نوزاد هم رحم نکرد و برای اینکه کلید گاوصندوق را از پدر نوزاد بگیرد، بچه را با سیخ داغ کرد. پدر اینها از راهزنهای مخوف بود که در یک درگیری کشته شد. زن واجد از وقتی که شنیده می‌خواهی زن واجد شوی، بچه‌ها را گذاشته و رفته و تو مجبور هستی از سه دختر او مراقبت کنی. این سه دختر رقیبت می‌شوند و دمار از روزگارت در می آورند. تو با این مرد بدبخت می‌شوی. انگشتر را پس بده. تو بسیار زیبا هستی و مطمئن باش مرد خوبی به تو جذب خواهد شد. صبر کن تا خواستگار مناسبی بیاید. اگر حرفهایم تو را قانع نکرد، یکروز قبل از عقد خبرم کن بیایم بچه‌ها را ببرم."

حالا سامیه نمی‌داند چه کند. انگشتر را پس بدهد و تنها شود؟

شما به او جواب بدهید تا جوابهای شما را به افغانستان و به دست او برسانم.

شور را خیز فرو می نشاند و آتش را آب

●لقمان

کتابخانه شناسی

کتابخانه امام رضا(ع) شهرستان مهران - استان ایلام

کتابخانه امام رضا(ع) در سال ۱۳۷۲ در فضایی به مساحت ۸۷۷ مترمربع در شهرستان مهران افتتاح گردید. این کتابخانه در سال ۹۷ به عنوان کتابخانه برتر کشوری از سوی نهاد کتابخانه‌های عمومی برگزیده شد.

کتابخانه امام رضا(ع) دارای ۲۲۱۹۶ عنوان و ۲۸۵۲۶ نسخه کتاب بوده و بخش‌های مرجع، نشریات ادواری، کافی نت، بخش مستقل کودک و نوجوان و کتابخانه دیجیتال از جمله بخش‌ها و امکانات آن می‌باشد.



کارتون کتاب

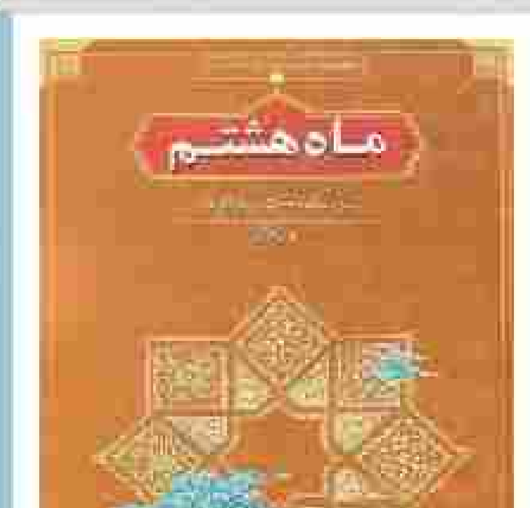


Jitet Kustana - Indonesia

چهارمین دوسالانه بین المللی کارتون کتاب

پیشنهاد کتاب

کتاب ماه خوان



نام کتاب: ....ماه هشتم
انتشارات: .... دارالحدیث
پدیدآورنده: ....مهدی غلامعلی
تعداد صفحات: .... ۱۴۰ صفحه

«ماه هشتم» زندگینامهٔ کوتاه و مستند امام رضا علیه‌السلام را به مخاطبان علاقه‌مند و دوستداران آن امام همام ارائه می‌دهد. نویسنده تلاش دارد با در نظر داشتن لزوم «بهره‌گیری از منابع معتبر»، «گزیده‌گویی»، «بهره‌مندی از صنایع هنری»، «قابل استفاده بودن برای سلیقه‌های گوناگون»، اثری متفاوت و کاربردی را با موضوع زندگی ماه رئوف خراسان ارائه دهد.

انتخاب حکایات نقل شده در کتاب به‌گونه‌ای است که بتواند به مخاطب یک الگوی عملی و رفتاری ملموس از زندگی امام رضا علیه‌السلام معرفی نماید.

این کتاب ۵۵ بخشی با وقایع زندگی امام علیه‌السلام از پیش از تولد و ورود مادرشان نجمه‌خاتون به مدینه آغاز می‌شود و در ادامه با روایت شیوای وقایعی از زندگی ایشان در زمان حیات پدر بزرگوارشان (حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام) ادامه می یابد. شرح ماجرای ازدواج و فرزنددارشدن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام، نقل جالب‌ترین اتفاقات در دوران ولایت‌عهدی ایشان و توصیف چگونگی شهادت امام علیه‌السلام از دیگر موضوعاتی است که در کتاب آمده است.

بهره‌گیری هنرمندانهٔ مؤلف از احادیث اخلاقی و اعتقادی، ضمن بیان یک حکایت جالب توجه و جذاب در بستر حکایت تاریخ ویژگی برجسته‌ای است که بر غنای محتوایی کتاب نسبت به اکثر کتاب‌های موجود با موضوع سیره و زندگی رضوی افزوده است.

خبر ویژه

نهمین جشنواره کتابخوانی رضوی به ایستگاه پایانی رسید

نهمین جشنواره بین‌المللی کتابخوانی رضوی که با مشارکت یک میلیون و ۳۶۴ هزار نفر در سراسر کشور برگزار گردید، با تقدیر از ۱۰۴ برگزیده ملی و با پیامی از سوی دکتر سیدعباس صالحی به کار خود پایان داد.

در پیام وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی آمده است: جشنواره های مروج کتابخوانی، فرصتی ارزشمند برای پیوند عموم مردم با «یار مهربان» اندیشه‌های بشری است و زمانی که با آموزه‌های اصیل مذهبی آمیخته شوند، شکوه صدچندان می یابند. نهمین جشنواره کتابخوانی رضوی، تجلی امید به آینده روشن و کتابخوان ایران بصیر و ولایت مدار است.

همچنین علیرضا مختارپور، دبیرکل نهاد برگزاری این جشنواره را در راستای معرفت‌افزایی و رسیدن به حیات طیبه عنوان کرد.

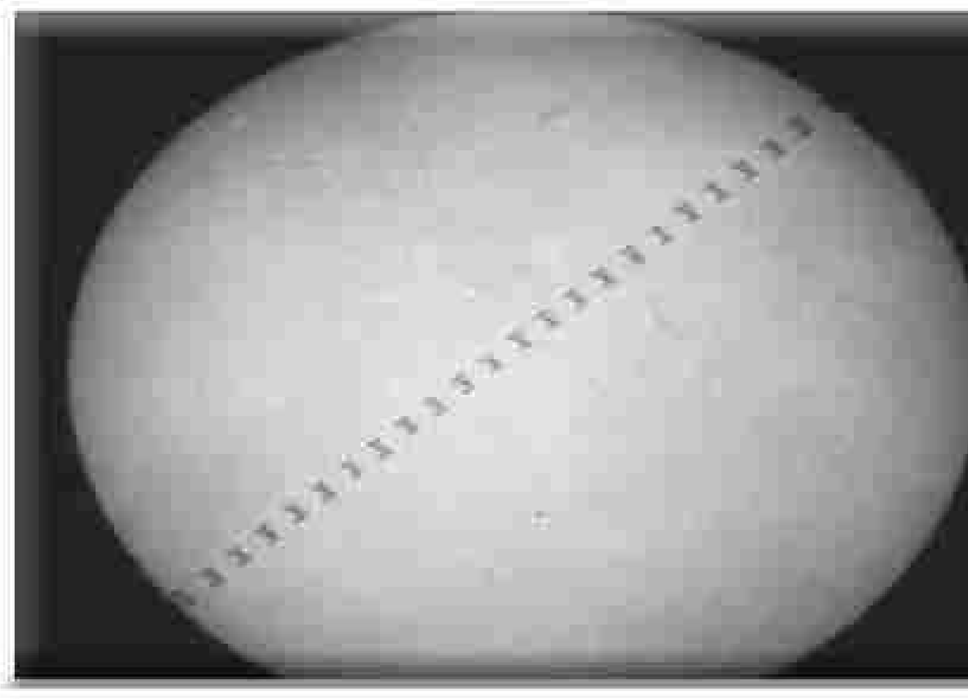
برای مشاهده آخرین اخبار نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور می‌توانید توسط گوشی تلفن همراه خود از رمزینه‌های روبه‌رو اسکن بگیرید

با دنیای علم

بقیه از صفحه ۱۹

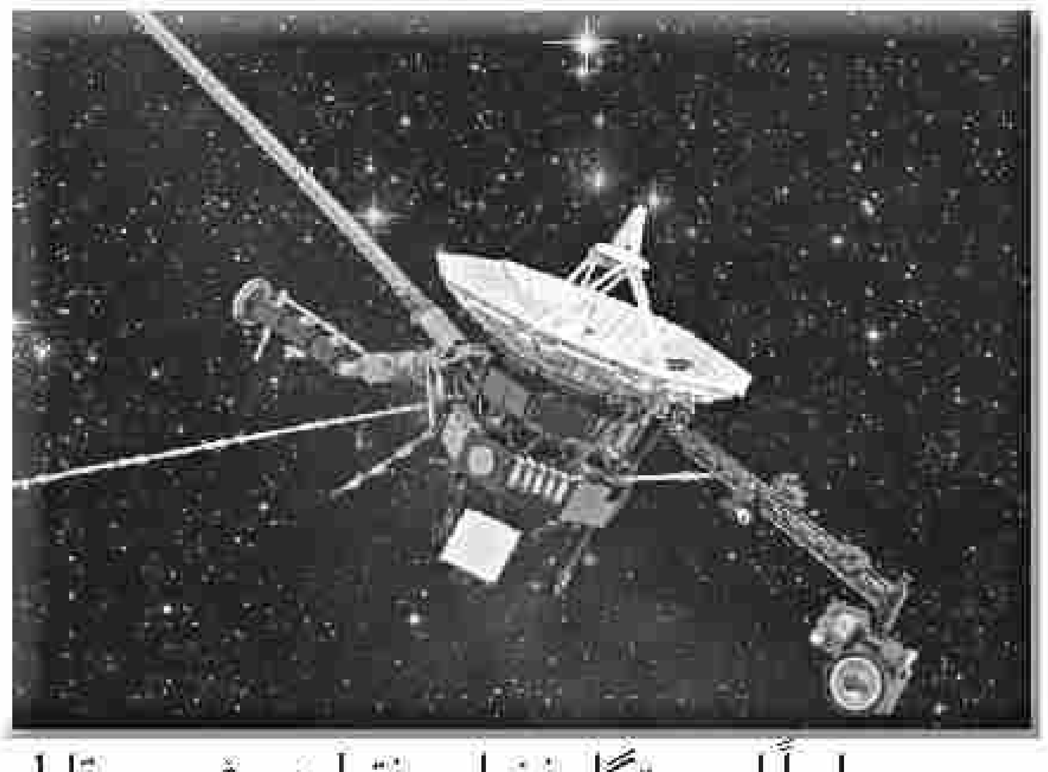
گزارش‌هایی که نخوانده‌اید

درک بهتر ساختمان منظومه شمسی



داده‌های ارسالی دو فضاپیمای وویجر شناخت بیشتری از شکل ساختمان منظومه شمسی به دست داده است. این فضا پیما ۴۲ سال بعد از پرتاب همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دهند و مشغول اکتشاف در کرانه‌های بیرونی محله ما در کهکشان راه شیری هستند. دانشمندان با تحلیل داده‌های ارسالی این کاوشگرها شکل حباب بزرگ مغناطیسی برامده از خورشید را مشخص کرده‌اند و فاصله هر یک از این دو کاوشگر از زمین اکنون بیش از ۱۶ میلیارد کیلومتر است. محققان یافته‌های خود را در شش مطالعه جداگانه در نشریه "نیچر استرونومی" منتشر کرده‌اند. اد استون دانشمند ارشد این پروژه که برای چهار دهه بر آن نظارت داشته می گوید: "ما هیچ تصور قابل سنجش خوبی از بزرگی حبابی که خورشید ایجاد می کند - یا همان پلاسمای یونیزه‌ای که به طور عمودی در همه جهات از خورشید دور می‌شود - نداشتیم". "این پلاسما شامل ذرات باردار و گازی است که در دو طرف حباب مغناطیسی موسوم به هلیوسفر فضا را پر می کنند". هر دو این فضا پیماها که در دو جهت مختلف حرکت می کنند جهشی در چگالی پلاسما را تجربه کردند. این نشان داد که کاوشگرها در حال عبور از یک محیط حاوی پلاسمای داغ با چگالی کمتر، که مشخصه بادهای خورشیدی است، وارد یک محیط حاوی پلاسمای فشرده و سرد می‌شوند، که دانشمندان فکر می کنند باید در فضای میان ستاره‌ای انتظارش را داشت.

دیدن ایستگاه فضایی از زمین



معمولاً ایستگاه فضایی فقط در شب قابل رویت است. همانطور که ایستگاه فضایی در آسمان شب شناور است، به صورت یک نقطه درخشان قابل رویت است. این ایستگاه فضایی فقط بعد از غروب آفتاب یا درست قبل از طلوع آفتاب مشاهده می‌شود زیرا با انعکاس نور خورشید می‌درخشد و زمانی که ایستگاه فضایی وارد سایه زمین می‌شود، از زاویه دید خارج می گردد. تنها زمانی که ایستگاه بین المللی فضایی در طول روز دیده می‌شود، موقعی است که از جلوی خورشید عبور کند. سپس، به حدی سریع حرکت می کند که فقط دوربین‌هایی با نوردهی کوتاه مدت می‌تواند شبح ایستگاه فضایی را ثبت کند. برای ثبت این عکس دقیقا از همین تکنیک استفاده شده است. عکاس این تصویر را در ماه گذشته از سانتافه، آرژانتین با زمان بندی بی‌نقص و کامل گرفته است. خورشید در حال حاضر در دوران کمینه قرار دارد و فعالیتش به طرز غیر عادی پایین است.

طنز در مراسم عزا

در یک مراسم عزاداری در آلمان به صورت اشتباه برای مهمانان کیک حشیش سرو شد!

دقایقی بعد از صرف کیک و قهوه در یک مراسم عزاداری سنتی در کشور آلمان تعدادی از حاضران دچار حالتهای روانی و فیزیکی عجیبی شدند و بعد از وقوع حالت تهوع در بیشتر مهمانان و تبدیل شدن مراسم عزاداری به مراسم خنده، پلیس متوجه شد به جای کیک سنتی کیک حشیش برای آنها سرو شده است. با تحقیقات بعدی پلیس مشخص شد دختر سر آشپز آن رستوران تعدادی کیک حشیش برای مراسم دیگری پخته بوده است که اشتباهی توسط مادرش برای عزاداران سرو شده است. البته پلیس تحقیقات خود را برای بررسی امکان خصومت شخصی کسانی که کیک را سرو کرده بودند بررسی می کند.

صاحبان اخلاق، روح جامعه خود هستند

● امرسون

ماجراهای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

راز پیرمرد و کوه...

ساعت ۷ صبح روز بعد

همه تیمهای گشت زنی با طلوع خورشید کار خود را شروع کرده بودند و تیم پیاده پلیس هم موفق شده بود شاخه‌های درختانی را پیدا کند که به نظر می‌رسید برای خوابیدن روی زمین، توسط انسان خم شده بودند و از آنجاییکه شنیده بودند یک پیرمرد شکارچی گم شده است، می‌دانستند که چنین لانه‌ای بی‌شک با دستان یک آدم ماهر و با تجربه ساخته شده بود. خورشید شروع به تابش کرده بود. بیل با فکر اینکه همسرش حتما از نگرانی دیوانه شده است از خواب بیدار شد و بعد از خوردن اسنکی که همراه داشت برای پیدا کردن مسیر راه افتاد. هنوز نور به صورت کامل به جنگل باز نگشته بود و بیل می‌ترسید پایش پیچ بخورد. هنوز چند قدم بیشتر برنداشته بود که به ردیف درختانی که شب قبل برای پیدا کردن آنها حسابی گشته بود، رسید. باورش نمی‌شد. او با صدای بلند با جنگل حرف می‌زد: "دارید با من شوخی می کنید؟". تنها پانزده دقیقه بعد بیل خیلی راحت به مسیر کنار رودخانه رسید و تصمیم گرفت قبل از اینکه تیم امداد او را پیدا کند به جیبش دست پیدا کند.

تیم تحقیقاتی پهبادی همینطور در جنگل انبوه به دنبال نشانه‌ای بود که ناگهان یک نقطه نارنجی در تصویر دید. وقتی نقطه را نزدیک آوردند دیدند که کلاه پیرمرد ماجرا جو است. یکی داد زد پیدایش کردیم. بیل هم با خودش فکر می کرد تقریباً دو کیلومتر با ماشینش فاصله دارد. همینطور که راه رفتنش را تندتر کرده بود ناگهان چیزی شبیه یک حیوان قهوه‌ای رنگ از پشت درختان به سمت او دوید. بیل که فکر می کرد یک خرس به او حمله کرده است و برای آماده کردن تفنگش دست به جیب برد که چند ثانیه بعد متوجه شد که آن حیوان یک سگ گشتی است. یک نفر نامش را بلند صدا می‌زد و درست همان لحظه بیل فریاد زد: "من اینجا هستم". "کمکهای پیاده او را پیدا کرده بودند!". بیل به جای اینکه از پیدا شدنش خوشحال باشد از اینکه تعدادی جوان برای یافتن پیرمردی مثل او در آن هوای سرد راهی جنگل شده اند، احساس خجالت می کرد.

ماجرای گم شدن عجیب و غریب بیل ۹۲ ساله نیز به خیر و خوشی تمام شد. بیل در حضور نوه‌ها و فرزندانش به همسرش قول داد که دیگر تنها برای پیاده روی جنگلی و کوه نوردی بیرون نرود ولی این قول تنها یک هفته دوام داشت زیرا شوق زندگی و دیدن جنگلهای انبوه و کوههای اطراف شهر برای او آنچنان وسوسه آمیز بودند که نمی‌توانست به آن غلبه کند. بیل هم اکنون در دهه نود زندگی خود هنوز کوهنوردی می کند و دیگر هرگز گم نشده است.

شیث رضایی:

کاشانی هیچوقت دروغ نمی گفت...



شیث رضایی از اواسط دهه ۸۰ تا اوایل دهه نود یکی از خبرسازترین بازیکنان فوتبال ایران بود؛ بازیکنی که هم به خاطر سطح فنی بالا و هم به خاطر حاشیه های زیادش مورد توجه بود اما ترجیح داد در ۲۱ سالگی با دنیای پرحاشیه فوتبال خداحافظی کند ولی حالا حرفهایی را گفت که تاکنون گفته نشده و پر از چالش است پس با ما باشید تا ناگفته‌های شیث را برایتان واگویه کنیم.

مصاحبه را خودتان شروع کنید

خبرنگاری از من پرسید اگر یک تیر در تفنگ داشتی به کی شلیک می کردی؟ من ابتدا پرسیدم که این سوال جدی است یا شوخی و آنها گفتند شوخی است. به همه مربیانم احترام می گذارم چون معلم های من بوده‌اند. اما نظرم این است که اگر یک گلوله داشته باشم به قطبی می زنم. چرا؟ به خاطر اتفاقات و حواشی که در تیم به وجود آمد. ایشان فکر می کرد من کاری می کنم، بازوبند کاپیتانی را از من گرفت و دوباره برگرداند. برخلاف آنچه می گفتند من به همراه نیکبخت و دیگر بازیکنان هیچ جلسه ای با حبیب کاشانی برای برکناری قطبی نداشتیم. گواه زنده‌اش آقای کاشانی است. ایشان آدم بسیار خوبی است که هیچوقت دروغ نمی گوید. گفته‌ها و شنیده‌ها زیاد است.

تا به حال از تعویض شدنتان عصبانی شدید ؟

در بازی با فجرسپاسی (لیگ هفتم) تیم ۳-۰ جلو بود و بین دو نیمه قطبی تعویضم کرد. پژمان نوری از چپ و من از راست بازی خوبی انجام دادیم اما بین نیمه من را کشید بیرون. از این موضوع تعجب کردم و دلیلش را پرسیدم. هر کسی باشد ناراحت می شود. **از روزهای خبرساز شدنت بگو.**

من در دوره دنیزلی فیکس بودم و در دوره قطبی فقط ۴ تا بازی را نبودم. بعد از آن در زمان کرانچار و بعد آقای دایی هم بازی کردم و گل قهرمانی جام حذفی را زدم. آقای دایی همان زمان مصاحبه کرد و گفت شیث از ارکان قهرمانی در جام حذفی بود. اما به هرقیمتی زندگی نمی کنم. مثل بازیکنان دیگر نیستم حرف بشنوم و سرم را بندازم پایین.

ماجرای شما و علی دایی چه بود ؟

داستان من و علی دایی را همه می دانند. در طول سال هایی که در پرسپولیس بودم با مربیان زیادی کار کردم، آقای علی پروین، حمید استیلی، آری هان، کرانچار همه من را دوست داشتند و از بهترین‌های تیمشان بود. چرا؟ چون زور نمی گفتند و از من چیز خاصی نمی خواستند. اما مشکل من و آقای دایی به بازی پرسپولیس و سایپا در لیگ ششم برمی گردد. من بازیکنی نبودم که بگذارم بازیکنی جلوی پرسپولیس مانور بدهد. احترام ببینم، احترام می گذارم. برای تیمم با تمام وجود بازی می کنم. اما اینگونه نیستم که بازیکن روبرو هر حرفی بزند من واکنش نشان ندهم. هرگز. خیلی از بازیکنان زنگ می زدند به آقای دایی شب بخیر می گفتند اما من این کار را نمی کردم.

حالا فکر می کنی به جایگاهی که می خواستید رسیدید ؟

از نظر خودم بله چون آدم خبرچینی نبودم. روزی که کاپیتانی را از من گرفتند به این دلیل بود که چرا خبر از رختکن نمی آوردم و نمی بردم. یکی از بازیکنان که به آقای دایی نزدیک بود خبرها را می برد. همین بازیکن زمانی که تیم دبی و در هتل بود آمد به من گفت بروم خرید کنم؟ گفتم از تایم گذشته است. گفت تو میتوانی اجازه بدهی. با مسئولیت خودم ۴۵ دقیقه به او اجازه دادم رفت خرید کرد و آمد. در تمام این مدت جلوی در ایستادم تا آمد و رفت تو اتاقش. آقای دایی فردا من را خواست و گفت کسی از هتل خارج شد؟ گفتم نه... گفت مطمئنی؟ گفتم بله... گفت مگه آقای فلانی خارج نشد؟ بگو آن بازیکن بیاید. از او پرسید آقا شما خارج نشدی؟ یک جوری نه گفت که یعنی آره... گفتم من مسئولیت داشتم به او اجازه دادم. چون مسئول تیم در غیاب سرمربی بودم و بازیکن صحیح و سالم برگشته است. آن بازیکن رفت ماجرا را گفت و آقای دایی انتظار داشت من هم بگویم اما نگفتم. چون فکر می کردم آن بازیکن جزیی از خانواده است

از اولین گل ملی خودت بگو ؟

امیرخان (قلعه نویی) یک مربی بزرگ با یک کارنامه بزرگ است. آقای قلعه نویی من را اولین بار به تیم ملی دعوت کرد و من اولین گل ملی‌ام را زدم. اتفاقاً بعد از این بازی از من پیراهنم را خواستند اما گفتم پیراهنی که اولین گل ملی‌ام را زدم به کسی نمی دهم؛ امیرخان همیشه این خاطره را تعریف می کند. در حالی که در لیست آقای دایی نبودم از تراکتور پیشنهاد داشتم.

حالا رابطه‌ات با علی دایی چطور است ؟

من آقای دایی را هرجا ببینم برحسب ادب و احترام سلام می کنم حالا دیگر دست خود ایشان است که جواب بدهد یا نه. هیچ وقت پشت این آدم حرف نزدم. دعواهایمان رودررو بوده است. حتی مدتی پیش بعد از اینکه طرفداران عربستان چیزی ضد ایشان گفته بودند در حمایت از آقای دایی پست گذاشتم.

مهاجمی که در خط دفاع اذیتت کند چه کسی بود؟

مهاجمها که من را اذیت نکردند اما همیشه مواظب عماد رضا بودم که استپ خیلی خوبی داشت و مراعاتش را می کردم. در مورد فرهاد مجیدی هم باید بگویم که دوازده دربی با مجیدی داشتم که ایشان یک فرصت گیر آورد و به عنوان یک بازیکن می توانم دلایل زیادی بیاورم که کمترین نقش را در گل خوردن داشتم. متأسفانه می خواستند تقصیر باخت را گردن من بیندازند و بعد از این بازی مقصر باخت من شدم. در همان دربی من پنج بازیکن استقلالی را بردم لب کرنر و ۵ دقیقه نگه داشتم اما کسی از این نگفت.

دوست داشتی در پرسپولیس این فصل بودی؟

من در دوره‌ای در پرسپولیس بودم که شرایط خیلی سخت بود. بازیکنان تاپی کنارم نبودند. خیلی مهم است که بازیکنان کناری آنقدر آماده باشند که شما را به سمت جلو ببرند. هر بازیکنی دوست دارد در این پرسپولیس بازی کند اما غصه‌اش را نمی خورم و به تیمم افتخار می کنم. من مدیون پرسپولیس هستم.



واکنش‌های خواندنی بهترین بازیکن زیر ۲۱ سال دنیا

دی‌لیخت: مهم باز بودن ذهن است

مراسم توپ طلای سال ۲۰۱۹ در شرایطی برگزار شد که ماتیاس دی‌لیخت، مدافع جوان یوونتوس توانست جایزه کوپا، که به بهترین بازیکن زیر ۲۱ سال دنیا اهدا می‌شود را به دست آورد. او این جایزه را از دستان کیلیان امباپه، بازیکنی که سال گذشته این عنوان را به دست آورده بود گرفت. فرانس فوتبال هم مطابق با انتظار گفت‌وگوی مفصلی با این بازیکن داشته که فصل پیش در آژاکس هنرنمایی کرد و تا نیمه‌نهایی لیگ قهرمانان اروپا پیش رفت. البته این گفت‌وگو با فرم‌های همیشگی متفاوت است و در واقع فرانس فوتبال از دوستان، مربیان و هم‌بازی‌های ماتیاس خواسته تا یک سؤال از او بپرسند و او هم پاسخ آنرا بدهد.



لوئی فان خال، سرمربی سابق هلند؛

متوجه هستی که باید خیلی زود زبان ایتالیایی را یاد بگیری؟

بله، مطمئناً. می‌خواهم در سریع‌ترین زمان ممکن ایتالیایی را یاد بگیرم. الان هفته‌ای دو جلسه ایتالیایی کار می‌کنم، ولی برای من که از هلند آمده‌ام فراگیری زبان ایتالیایی کار سختی است. هلندی بیشتر شبیه آلمانی و تا حدودی انگلیسی است ولی با زبان ایتالیایی تفاوت زیادی دارد. به همین خاطر مشق‌های ایتالیایی‌ام را در خانه انجام می‌دهم و راستش را بخواهید خیلی این کار را دوست ندارم و باید بگویم این کار خیلی سخت است، ولی سعی‌ام را می‌کنم. همین الان کمی با هم‌تیمی‌هایم ایتالیایی حرف می‌زنم و آن‌ها متوجه می‌شوند.



لئوناردو بونوچی، کاپیتان یوونتوس؛

اولین گلت با پیراهن یوونتوس را در شهر آورد تورین وارد دروازه تورینو کردی. آن لحظه چه حسی داشتی؟

بازی صفر - صفر بود که توپ جلوی پایم قرار گرفت؛ من هم زدم و توپ رفت توی دروازه. گل زدن همیشه خوب است، ولی اینکه اولین گلت با پیراهن تیم جدید را در دیداری مثل شهرآورد بزنی، باشکوه است. همه بچه‌های تیم به خاطر من خوشحال بودند. خاطره درخشانی برایم ساخت.



مینو رایولا، مدیر برنامه دی‌لیخت؛

اگر فوتبالیست نمی‌شدی، دوست داشتی چه شغلی داشته باشی؟

مطمئناً مدیر برنامه فیفا می‌شدم تا سعی کنم مینو رایولا را شکست دهم و یا اینکه، سعی می‌کردم او را به خدمت خودم دربیاورم (می‌خندد). نه، شوخی می‌کنم. خیلی دوست ندارم به این فکر کنم که می‌توانستم چه کار دیگری انجام دهم. من همیشه ذهنم درگیر این موضوع بود که فوتبالیست شوم. پدرومادرم هم موافق بودند، ولی قبل از فوتبال، باید درسم را تمام می‌کردم. کاری که انجامش دادم. شاید می‌توانستم بیزینسمن شوم. شرکت خودم برای خرید و فروش یا چیزی شبیه به این را تأسیس می‌کردم.



داو ینسون سانچس، مدافع تاتنهام و هم‌تیمی سابقش در آژاکس؛

بزرگ‌ترین تفاوتی که بین لیگ هلند و ایتالیا وجود دارد، چیست؟

در لیگ هلند شما تیم‌های خیلی قوی و ضعیف دارید که بعضاً می‌توانید در یک مسابقه ۷ بر صفر پیروز شوید. در ایتالیا، چنین چیزی، مطلقاً امکان‌پذیر نیست و یا شاید خیلی به ندرت پیش بیاید. در هلند تفاوت بین صدر و قعر جدول زیاد است، امّا در ایتالیا نه.



دنی بلیند، سرمربی سابق هلند؛

چه‌نظری داری از اینکه خیلی زود تو را به تیم ملی دعوت کردم؟ غافلگیر شده بودی؟ فکر نمی‌کردی دعوت به تیم ملی برایت خیلی زود است؟

خیلی خیلی خوشحالم که به تیم ملی دعوت شدم. داشتم در کمپ تمرینی آژاکس صبحانه می‌خوردم که سرمربی تیم پیش من آمد تا با هم حرف بزنیم. از او پرسیدم قرار است درباره چه موضوعی با هم صحبت کنیم؟ که گفت به تیم ملی دعوت شده‌ام. فکر می‌کردم دارد سر به سرم می‌گذارد به همین خاطر خودم رفتم سراغ اینترنت و دیدم که واقعاً در فهرست بازیکنان دعوت‌شده حضور دارم. چند دقیقه بعد، تلفنم آنقدر زنگ می‌خورد که نزدیک بود منفجر شود؛ همه می‌خواستند پیام تبریک بدهند. خیلی زود به پدرم زنگ زدم تا خبر را به او بدهم. افتخار بزرگی است که آدم بتواند برای تیم ملی کشورش بازی کند. حالا تصور کنید وقتی آدم در ۱۷ سالگی به چنین امر مهمی می‌رسد چقدر خارق‌العاده است. راستش را بخواهید کاملاً غافلگیر شده بودم. فکر نمی‌کردم در آن سن و سال کم به تیم ملی دعوت شوم ولی خب، برایش آماده بودم.



رونالدو دی بوئر، سرمربی سابق آژاکس و تیم ملی هلند؛

با توجه به اینکه شرایط فوتبالی همیشه برایت خوب پیش رفته، زمان‌هایی که در یوونتوس اوضاع چندان برایت خوب نیست، شرایط روحی‌ات چگونه می‌شود؟

خب وقتی شرایط خوب پیش نرود آدم مدام از خودش سؤال می‌پرسد ولی مهم این است بتوانی ذهنت را آزاد کنی تا بتوانی روی شیوه‌ای که همیشه بازی کرده‌ای، تمرکز داشته باشی. این موضوع البته برای جوانی که تازه به کشور دیگری رفته و تجربه آنچنانی هم ندارد، کار ساده‌ای نیست. با این حال تصور می‌کنم موفق به انجامش شده‌ام. به کار و تمرین ادامه می‌دهم تا همان‌طوری که بودم، بازی کنم. البته خیلی به عملکردهای بدم دقت نمی‌کنم، سعی می‌کنم نگاهم رو به آینده باشد و پیش بروم.



جورجو کیلینی، هم‌تیمی‌اش در یوونتوس؛

از زمانی که به یوونتوس آمده‌ای از چه چیزی بیشتر خوشت آمده و اینکه سخت‌ترین چیزی که با آن روبه‌رو شده‌ای، چه چیزی بوده است؟

عاشق استقبال و رفتار هم‌تیمی‌هایم از خودم شدم. واقعاً گروه خوبی داریم و همیشه مشغول شوخی کردن با یکدیگر هستیم، اما سخت‌ترین چیز فکر می‌کنم اولین بازی‌ام مقابل ناپولی بود. ما ۴ بر ۳ در آخرین دقایق بازی جلو افتادیم و سرانجام بردیم ولی فکر می‌کنم دو یا ۳ تا گلی که از ناپولی خوردیم تقصیر من بود. بعد از بازی انتقادهای زیادی شنیدم ولی به این نیاز داشتم که تمرکز خودم را حفظ کنم و شرایط را بهبود دهم. از آن زمان به بعد، بهتر شد. اینکه آدم چیزهای خوب و مثبت درباره خودش بشنود همیشه خوب است ولی انتقادها هم بخشی از ورزش سطح بالا هستند. مشکلی نیست. به هرحال، آن موضوع نشان داد مردم توقع زیادی از من دارند و سطح انتظاراتشان حسابی بالاست.

فرانک دی‌لیخت، پدر ماتیاس؛

به غیر از فوتبالی‌ها، ورزشکاری که بیشتر از بقیه تحسین می‌کنی چه کسی است؟ و مهمترین لحظه زندگی فوتبالی‌ات کی بوده است؟

ورزشکاری که بیش از بقیه تحسینش می‌کنم راجر فدرر است. دوران کودکی‌ام خیلی زیاد تنیس‌بازی کرده‌ام. فدرر خوش‌تیپ و به نظر مهربان می‌آید. الگوی من است ولی نه هنوز ملاقاتش کرده‌ام و نه با هم بازی کرده‌ایم. شاید بعداً این اتفاق بیفتد. مهمترین لحظه فوتبالی‌ام را هم... نمی‌دانم بگویم یا نه (لبخند می‌زند). مهمترین لحظه برایم وقتی بود که با سر، گل دوم آژاکس را در یک‌چهارم نهایی فصل پیش لیگ قهرمانان اروپا به یوونتوس زدم (می‌خندد) گفتنش عجیب است ولی لحظه باورنکردنی‌ای بود



خوشنامی بزرگ‌ترین مانده آدمی است ● سقراط

نگاه هیجانی

* اردوی تیم ملی هندبـال ایران برای حضور در رقابت‌های قهرمانی آسیا از دوشـنبه ۱۷ آذر ماه آغاز شد
* فدراسیون جهانی کشتی زمان مسابقات جام جهانی را به وقت دیگری موکول کرد
* مشـاور رییس جمهور در نامه‌ای خواسـتار بررسـی مجدد موضـوع عادل فردوسـی‌پور وبرنامـه نود در شـورای نظارت بر سـازمان صداوسیما شد
* قطر برای اسـتراماچونی پیغام فرستاده که اگر اسـتقلال را رها کند، می‌تواند هدایت این تیم را برعهده بگیرد!
* مصطفـی کارخانـه از هدایت تیـم والیبال شهرداری ارومیه کناره گیری کرد
* محمدجـواد ابراهیمـی بـه دیـدار فینال رقابت‌های بین المللی کشـتی آزاد جام آلانز روسـیه راه یافت و امیرحسین زارع نیز راهی دیدار رده بندی این مسابقات شد
* خالوندی :دارنده دو مدال طلا در پارالمپیک، شایعه پناهندگی‌اش را تکذیب کرد و گفت که هرگز چنین کاری نخواهد کرد
* پرویز مظلومی، پیشکسـوت باشـگاه استقلال بـا تمجید از عملکرد سـرمربی ایتالیایی این تیم، تأکید کرد که باید از این مربی باید حمایت شود
* آرسـنال بعـد از برکناری "اونـای امری" به دنبال جایگزینی مناسـب برای او اسـت و "آرتتا" هافبک سابق توپچی‌های لندن، یکی از گزینه‌های هدایت این تیم است
* تفاهم نامه همکاری بین فدراسیون قایقرانی و شـرکت "مکین دریا" با هدف توسعه رشته ورزشی بادبانی امضا شد
* تیـم ملی مردان گلبال کشـورمان در آخرین دیدار مقدماتی قهرمانی آسیا و انتخابی پارالمپیک ۲۰۲۰ توکیو مقابل ژاپن به پیروزی رسید
* لوسـیانو پریـرا، مهاجم تیم فوتبـال فولاد خوزسـتان به دلیل مرگ برادرش و سـفر به برزیل در بازی بعدی تیمش حضور ندارد
* تمامی نمایندگان کشـورمان جواز حضور در فینال انفرادی هفته نخسـت مسابقات زیر ۱۳ سال غرب آسیا را به دست آوردند
* سام اصغری مربی بدنسازی منچسترسیتی شد
* بیرانوند: وحید هاشمیان سرمربی موقت تیم ملی می شود
* عابدزاده جزو ۱۰ بازیکن برتر هفته دوازدهم لیگ پرتغال شد

شکل برگزاری کشتی جام باشگاه‌های جهان دچار تغییر شد



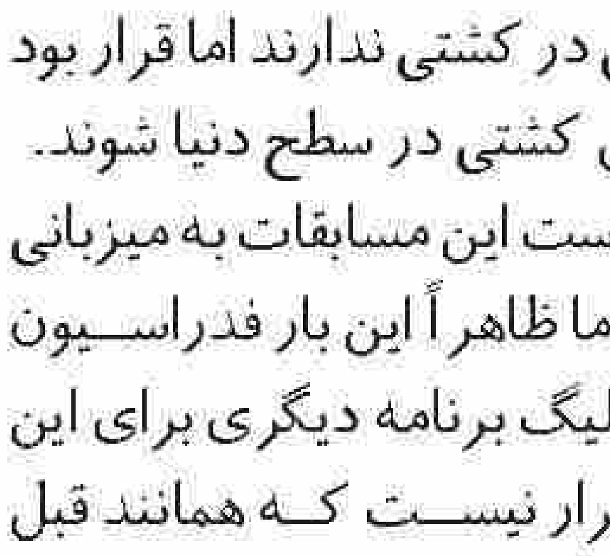
فدراسیون کشتی از تیم‌های آزاد و فرنگی آمریکا جهت حضور در مسـابقات باشگاه‌های جهان که پایـان آذرماه جاری به میزبانـی بجنورد برگزار می‌شـود، دعوت کـرد. از تیم روسـیه نیز برای حضور در ایران دعوت رسمی شده است.

طبق اعلام نصیرزاده رئیس سازمان لیگ کشتی، در صورتـی که تیم‌های آمریکا و روسـیه و البته سایر تیم های مطرح با نفرات مطرح خود به ایران بیایند، تمامی هزینه‌های آنها از جمله بلیت رفت و برگشت از سوی ایران پرداخت می‌شود. مسابقات کشتی آزاد و فرنگی جام باشگاه‌های جهان روزهای ۲۸ و ۲۹ آذر به میزبانی بجنورد برگزار می‌شود. در این مسـابقات که ایده و طـرح راه‌اندازی آن از سـوی ایران بوده، قرار است هشت تیم حضور داشته باشند. برنامه به این شکل است که سه تیم از ایـران و پنج تیم خارجی، هشـت تیم حاضر در این مسـابقات را تشـکیل می‌دهند اگرچه ممکن اسـت این تعداد اضافه شود. تاکنون از ۱۳ کشور برای حضور در این رقابت‌ها دعوت شـده است و ممکن است بیشـتر از پنج کشور خارجی (که در برنامه اولیه در نظر گرفته شـده) اعلام آمادگی کننـد که در این صورت برنامه تغییر می کند و به گفته مسئولان برگزاری رقابت‌ها، آمادگی برای میزبانی از تعداد بیشتری از تیم‌ها وجود دارد.

مسـابقات جام باشگاه‌های جهان با ایده رسـول خادم راه‌اندازی شـد. این ششمین سالی است که این رقابت‌ها برگزار می‌شـود که تقریباً در تمامی دوره‌ها ایـران میزبان بوده و تقریبـاً صفر تا صد هزینه‌هـای برگزاری این مسـابقات را هم ایران پرداخت کرده اسـت. البته یـک دوره اوکراین و یک دوره هم مجارسـتان میزبان شدند اما هزینه برگزاری آن مسابقات را هم ایران پرداخت کرد. اگرچه مدیریت وقت فدراسـیون کشـتی مدعی بود که میزبانی مشـارکتی است اما ظاهراً تمامی بار هزینه‌ها به دوش ایران بود. کشـورهایی چون بنگلادش، برزیل، ترکمنسـتان و مراکش به طور متناوب در این مسابقات حضور پیدا می کردند که هزینه‌های رفت و برگشت و حتی اقامت تیم‌ها را هـم ایران پرداخت می کرد. هدف از برگزاری این مسـابقات راه‌اندازی یک دوره مسـابقه دیگر در سـطح جهان بود تا بتواند به این شکل باعث ورود سـرمایه‌ای عظیم به این مسابقات شود و گردش مالی را در کشتی افزایش بدهد اما یک سؤال همیشه در ذهن علاقه‌مندان به کشتی وجود داشت که اگر در یک سـال ایران نخواهد این مسابقات را برگزار کند، کدام کشور دیگری برای انجام این مسابقات هزینـه می کند؟ البته یک نکتـه مهم‌تر هم وجود داشت که چگونه با حضور کشورهایی مثل برزیل و بنگلادش می‌توان امیدوار بود که سرمایه جدیدی وارد کشـتی شود. کشـورهایی که حتی خودشان هم مسـابقات داخلی در کشتی ندارند اما قرار بود باعث و بانی گسترش کشتی در سطح دنیا شوند.

حالا امسال هم قرار است این مسابقات به میزبانی ایران برگزار شـود اما ظاهراً این بار فدراسـیون کشـتی و سـازمان لیگ برنامه دیگری برای این مسـابقات دارند و قرار نیسـت کـه همانند قبل کشـتی ایران نقش حاتم طائی را برای کشورهای ندار در کشـتی ایفا کند و کشـورهای علاقه‌مند به حضور در این مسـابقات باید خودشـان هزینه رفت و آمدشان را پرداخت کنند. البته فدراسیون کشـتی برای اینکه نقش مشوقی را هم در این باره داشـته باشـد اعلام کرده اسـت که اگر تیم‌ها از کشـتی‌گیران خوب و سرشناسی در ترکیبشان سود ببرند آنگاه فدراسیون کشتی حتی بلیت رفت و آمد تیم‌ها را هم پرداخت می کند که این می‌تواند به افزایش سطح فنی مسابقات کمک کند.

مهماندوست بهترین مربی جهان شد



فینـال مسـابقات گرندپـری سـال ۲۰۱۹ در حالـی بـا حضـور ۱۶ تکواندوکار برتـر جهـان در چهـار المپیکی مردان و بانوان در مجموعه ورزشی دینامو مسـکو به انجام رسـید که مراسم گالا هم در پایان این رقابت‌ها برگزار شـد. طبق تصمیم مسـئولان فدراسـیون جهانی در پایان این رقابت‌ها مراسـم انتخاب بهترین تکواندوکاران مرد و زن و مربی در سـال ۲۰۱۹ برگزار شد و رضا مهماندوست مربی ایرانی تیم ملی تکواندو آذربایجان به عنوان بهترین مربی سال در سال ۲۰۱۹ انتخاب و معرفی شد.

مهماندوست سرمربی تیم ملی تکواندو آذربایجان اسـت که در این رقابت‌ها تیم ملی تکواندوی این کشور موفق به کسب یک مدال نقره و برنز شد.

وی پیـش از ایـن در سـال ۲۰۱۶ نیز بـه عنوان برترین مربی جهان انتخاب شده بود

خلیل زاده: قصد کرده‌ام که ملی‌پوش شوم



شـجاع خلیل زاده در یک ارتباط ویدئویی با شـبکه ورزش حرفهـای جالبـی پیرامون وضعیت خودش گفـت. او در ابتـدای این گفت و گو دربـاره اینکه گلش کاندیـدای بهترین گل سال آسـیا اسـت، بیان کرد: از همه آنهایی که به من رای دادند، تشـکر می‌کنم. از آنهایی که رای ندادند هـم ممنونم. امیدوارم این آرا ادامه داشـته باشد تا صاحب بهترین گل آسیا بشوم. وی ادامه داد: دست تک تک هواداران را می‌بوسم که اینقدر به من لطف داشتند. واقعا نمیدانم چطور لطف هواداران را جبران کنم. انشـاالله بتوانم در آینده نیز خوب بازی کنم و از این گل های زیبا برای هواداران بزنم.

مدافع پرسـپولیس با اشـاره به حضـور خـودش و سـید جلال حسـینی مقابـل ذوب آهـن و برد سرخپوشـان تاکید کرد: بازی سختی با ذوب آهن داشتیم. بازی های ذوب آهن و پرسپولیس شرایط خاصی دارد. از هواداران تشکر می کنم که حمایت کردند. سـه امتیاز این بازی از نان شـب برای ما واجب‌تـر بود و امیدوارم با تدابیر کادرفنی بتوانیم رفته رفته به صدرجدول نزدیک‌تر شویم و با بازی های بهتر دل هواداران را شاد کنیم.

خلیـل زاده در پاسـخ بـه این پرسـش کـه آیا پرسپولیس با کسـب ۷ جام در سال های گذشته اشباع شده اسـت، بیان کرد: پرسپولیس همیشه برای قهرمانـی می‌جنگد. همه اعضای تیم با دل و جان مایه می گذارند. شـما دیدید که سال گذشته با چه سـختی هایی توانستیم دوگانه بگیریم. حتی می‌توانسـتیم قهرمان آسیا هم بشـویم اما چنین اتفاقی نیفتاد. امیدوارم امسـال هم مثل گذشـته به فینال آسـیا برویم و بالاخره جام قهرمانی را به دسـت بیاوریم. وی درباره تفاوت هـای برانکو با کالدرون گفت: هر مربی ای تفکر خودش را دارد. برانکو فلسفه خودش را داشت و از طرفی بازیکنان او را می‌شـناختند. از طرفی باید به آقای کالدرون هم زمان بدهیم تا پرسپولیسی که هواداران دوست دارند، بشـویم. می‌دانم هـواداران به خاطر نتایج چند وقت گذشـته ناراحت هسـتند اما امیدوارم بازهم به ورزشگاه بیایند و حمایت کنند. آنها نباید از قهرمانیها سیر شده باشند و امیدوارم امسال هم بتوانیم یک جام دیگر به آنها هدیه کنیم.

خلیل زاده در پاسخ به این پرسش که آیا اگر برانکو سرمربی تیم ملی شود، او خیالش بابت دعوت شدن راحت است، تاکید کرد: به هر حال برانکو ۳ سـال مربی ما بود و معلوم نیست سرمربی تیم ملی بشود یا نه. به نظر من مربیگری در تیم ملی با باشگاه فرق می‌کنـد. من هـر مربی ای در رأس تیم ملی باشـد تلاش می کنم با عملکردم دعوت شـوم. اگر هم بار دیگر دعوت نشدم دعا می کنم تیم ملی بهترین نتایج را بگیرد و به جام جهانی برود.

داور بین‌المللی والیبال ایران جام‌جهانی را از دست داد

فرهاد شاهمیری درباره تاثیر اضافه شدن ویدئوچک بـه بحث داوری والیبال اظهار داشـت: ویدئوچک خیلی خوب اسـت. بازیکنان و مربیان آرام شده‌اند و به ما هم کمک کرده‌اسـت. این قضیه سطح دقت مـا را هم بالا بـرده و هر داور در هر سـت یک بار می‌تواند درخواست ویدئوچک بدهد.

وی درمورد اینکه چطور به سمت داوری در والیبال آمد، گفت: مـن از کودکی والیبال بازی می کردم.



در شهریار که محل زندگی مـا بود اول والیبـال آمـد بعد فوتبال؛ قبلا والیبال فقط عشق بود و حالا بیزینس اسـت. ما لباسمان را خودمان می‌خریدیم و هزینه‌ها را خودمان می‌دادیم.

داور سرشـناس والیبال ایران خاطرنشان کرد: ۳۱ ساله بودم که داور بین المللی شـدم و حالا ۲۴ سال است در عرصه بین المللی داوری می‌کنم. همیشه کارم را دوست داشتم و با عشق و علاقه کارم را دنبال می‌کردم.

شـاهمیری افزود: از ۲۰۰۳ به بعد همه ساله برای مسـابقات بین المللی دعوت شدم. من ۴ قهرمانی بزرگسالان جهان قضاوت کردم و شاید این رکورد را یکی دو نفر در دنیا داشته باشند. دو المپیک هم داوری کردم. اواخر دوران کاری من اسـت؛ البته ممکن است فدراسیون جهانی امتیازی به من بدهد و چند سـالی بیشـتر بمانم. داور بین‌المللی والیبال ایران، تصریح کرد: چند سال است نتوانستم حقوق فدراسـیون جهانـی را بگیرم. با آمـدن داورزنی شرایط بهتر شده و پیگیر هستند و امیدوارم شرایط بهتر باشد. برای دریافت حقوق باید حساب بانکی داشته باشید و سوییس این قانون را دارد که وقتی من کار می کنم پول را باید به حسـاب من بریزند، ما هم که حساب بین المللی نداریم و اینگونه است که از ۲۰۱۷ حقوقم پرداخت نشده است.

شـاهمیری که میهمان برنامـه تلویزیونی فرمول یک بود، عنوان کرد: رسـم است داوری که برای مسابقات می رود روز قبل از سفر حق الزحمه‌اش را پرداخت می کنند؛ این پول که در بانک مانده برای فدراسـیون جهانی هم مشـکل ایجاد کرده است. خود مـن از ۲۰۰۳ در مسـابقات جهانی قضاوت می کنم و مسابقات زیادی بودم و فینال جام جهانی را داوری کـردم، اما امسـال به دلیـل تحریم‌ها نتوانسـتم به جام‌جهانی بروم. من کارمند هستم و این پول‌ها کمک هزینه زندگی‌مان هستند.

وی گفت: هر رشته ای سقف آرزوهایش مدال المپیک و جام جهانی اسـت. من از روزی که والیبال را شـروع کردم می‌گفتند دیگر روی دسـت اصغر نائبنی پاسـور نمی‌آید، بابعد از فلانی بازیکن بهتری نخواهد آمد. حالا امیـر غفور را ببینید در تیم لوبه و در کنار چه بازیکنانی بازی می‌کند. والیبال ما رو به رشـد اسـت و رسیدن به سکوی المپیک اصلا غیرقابل دسترس نیست.

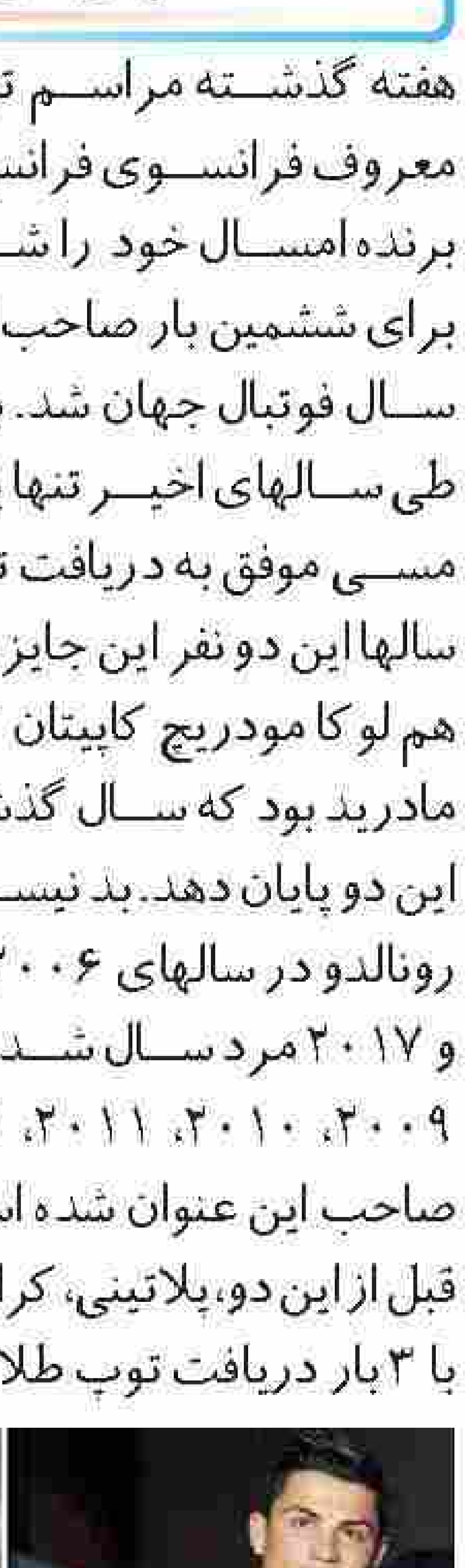
شـاهمیری با بیان اینکه ولاسکو خیلی خوب بود، ادامه داد: او یک روانشـناس بود و اعتماد به نفس و خودبـاوری را به والیبـال آورد. من فکر می کنم بازیکنان اکنون بهتر از دوران ولاسکو هستند.

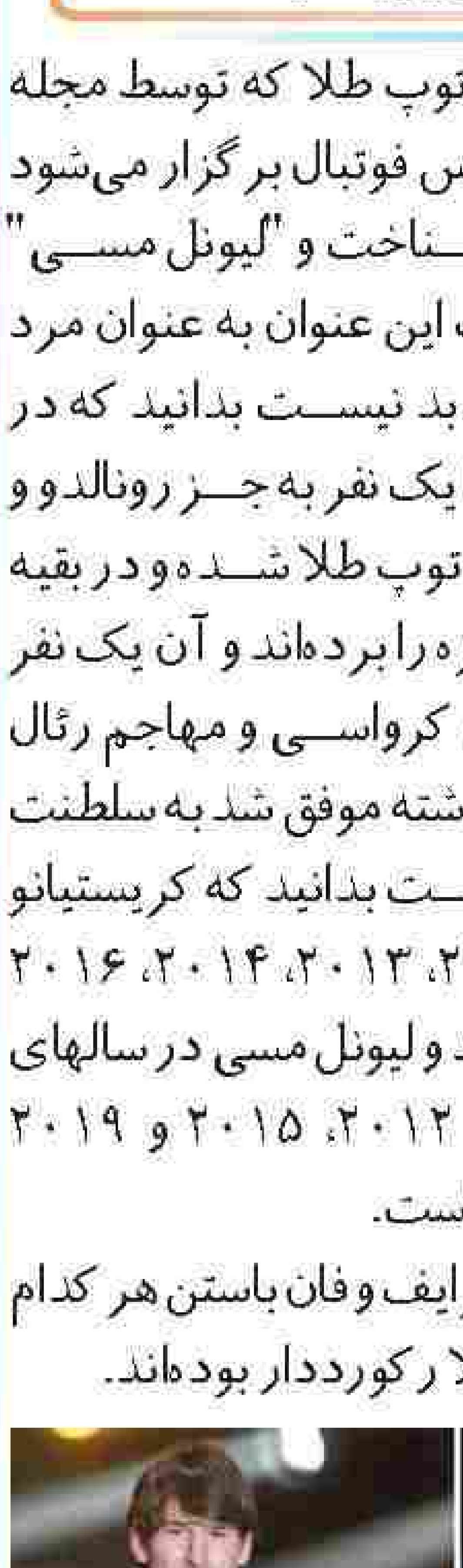
وی دربـاره نقش سـن و سـال در والیبـال اظهار داشـت: من اعتقاد دارم تـا روزی که یک بازیکن می‌تواند، باید بازی کنـد. آمریکا در المپیک پکن با یک پاسـور ۴۰ سـاله قهرمان شد. من در لیگ قضاوت می کنم و معتقدم ما مشکل پاسور در لیگ داریم. بنابراین آنقدر دستمان پر نیست که بگوییم فلان بازیکن باید کنار برود. سـعید معروف تا ۴۰ سالگی می‌تواند بازی کند.

همچنان مسی و رونالدو

هفته گذشـته مراسـم توپ طلا که توسط مجله معروف فرانسـوی فرانس فوتبال برگزار می‌شود برنده امسـال خود را شـناخت و "لیونل مسـی" برای ششمین بار صاحب این عنوان به عنوان مرد سـال فوتبال جهان شد. بد نیست بدانید که در طی سـالهای اخیـر تنها یک نفر به جـز رونالدو و مسـی موفق به دریافت توپ طلا شـده و در بقیه سالها این دو نفر این جایزه را برده‌اند و آن یک نفر هم لوکا مودریچ کاپیتان کرواسـی و مهاجم رئال مادرید بود که سـال گذشته موفق شد به سلطنت این دو پایان دهد. بد نیسـت بدانید که کریستیانو رونالدو در سالهای ۲۰۰۶، ۲۰۱۳، ۲۰۱۴، ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ مرد سـال شـد و لیونل مسی در سالهای ۲۰۰۹، ۲۰۱۰، ۲۰۱۱، ۲۰۱۲، ۲۰۱۵ و ۲۰۱۹ صاحب این عنوان شده است.

قبل از این دو، پلاتینی، کرایف و فان باستن هر کدام با ۳ بار دریافت توپ طلا رکورددار بوده‌اند.





تو کل، بهترین تکیه گاه است •حضرت علی(ع)

پیام های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *پدر و مادر عزیزم*، سوگند به بلندای کوه خامی و سرسبزی گردنه شلال دان گچساران که با تمام وجود دوستتان دارم

فرزند شکرگزارت، محمدمهدی رضایی نژاد

✽ *پدر و مادر زحمتکش و مهربانم*، به ناهید و ماه و مهر و ستارگان شادی بخش آسمان سوگند، قدردان زحماتتان هستم و دوستتان دارم

فرزندتان علیرضا رحمانی ـ گچساران

✽ *وحید جان*، گل زیبای زندگیمان، اگر برای دنیا یکی باشی، برای ما تمام دنیایی، تولدت مبارک

مادر، پدر و برادرت ـ تهران

✽ *وحید جان، برادر گلم*، هدیه تولدت را فرستادم پیش خدا، لبخند بزن برادر، چون هدیه ام این دعا بود که همیشه لبخند بر لب داشته باشی، تولدت مبارک مهربانترین برادر دنیا

سوده پیوندی ـ اتریش

✽ *آقای حامد حقیقت پسند خوشحال*، دوستی با شما باعث افتخار من است و از خداوند می خواهم که تنی سالم و زندگی شادمانه داشته باشید و همیشه موفقیت در زندگیتان موج بزند

حاج قاسم باغستانی ـ تهران

✽ *برادرزاده عزیزم، مبین جان*، سالروز تولدت در ۲۰ آذر با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به تو مبارک باد عزیزم و بدان که دوستت داریم

سید جلیل و عموحسین شفیعی ـ تهران

✽ *فاطمه جان، همسر عزیزم، مادر مهربان*، یلدا را به خاطر تولد تو دوست داریم و برایت بهترینها را آرزو داریم. تولدت مبارک!

همسرت، رضا و فرزندانت محمدمهدی و یاسمین اسکندری

✽ *فرزند عزیز و گرامی ام، مبین جان*، گل همیشه بهار بابا و مامان، هزاران شاخه گل مریم تقدیم به تو باد، عزیزم تولدت مبارک

بابا سیدجمال و مادرت مریم ـ سقز

✽ *لیا نا جان*، سالروز تولدت مبارک باد. ۲۰ آذر روزی است که تو متولد و باعث افتخار ما و خانواده گرامی ات شدی

عموحسین شفیعی ـ تهران

✽ *برادر گلم، حمید جان*، الهی همیشه مانند چراغ راهنمایی چهره ات قرمز، روی دشمنانت زرد و دلت سبز باشد، ۲۱ آذر سالروز تولدت مبارک

حامد مولایی ـ تهران

✽ *دختر نازنینم، مونس جان*، زندگی ات را با لبخندهایت بنگر نه با اشکهایت و سالهای عمرت را با دوستانت بشمار نه با تعداد شمعهای کیک تولدت، ۱۸ آذر سالروز تولدت را با تو ای بهترینم جشن می گیریم

مادرت، مرضیه بروجردی ـ قم

✽ *شبنم جان*، تمام هستی ما، این روزها به خاطر داشتنت لبریز از عشق و مهربانی هستیم و خدا را سپاس می گوییم که تو را به زندگی ما هدیه داد و این را بدان که عاشقانه دوستت داریم ۲۲ آذر تولدت مبارک

پدرت بهمن رحمانی و مادرت فریبا دروندی ـ بجنورد

✽ *دوست عزیزم، مهندس کریمی*، پیوند ناگسستنی شما دو فرشته مهربان و عاشق را تبریک می گوییم و امیدواریم در سایه پروردگار سلامت و موفق باشید و بهترینها را برای شما آرزومندیم

برادران شفیعی ـ تهران

✽ *نگیسای عزیزم، همسر مهربانم*، ۱۹ آذر دومین سالروز از دواجمان را به شما مهربان و امید زندگی ام تبریک می گویم، خیلی دوستت دارم

همسرت نیلوفر رادفر ـ تهران

✽ *معصومه خانم، عمه مهربانم*، قدم نورسیده تان کیوان کوچولو را به شما و همسر گرامیتان تبریک می گویم و امیدوارم قدمش گرمی عشق خانواده تان را دوچندان کند

فرشته نادم ـ رشت

✽ *آقا مصطفی، پسر عزیزم*، از لطف و یاری مسئولانه و دلسوزانه ات نسبت به برادرت آقامجتبی بی نهایت قدردانت هستیم

پدر و مادرت، محمد و راحله شکارسری ـ کرمان

✽ *خواهر عزیزم، سیمین جان*، ۲۴ آذر، اولین سالگرد ازدواجتان را با آقا امیر تبریک می گوییم، سلامت باشید و مثل همیشه بخندید

برادرت، سهیل و ساسان یوسفی ـ رودسر

"زندگی راز است"

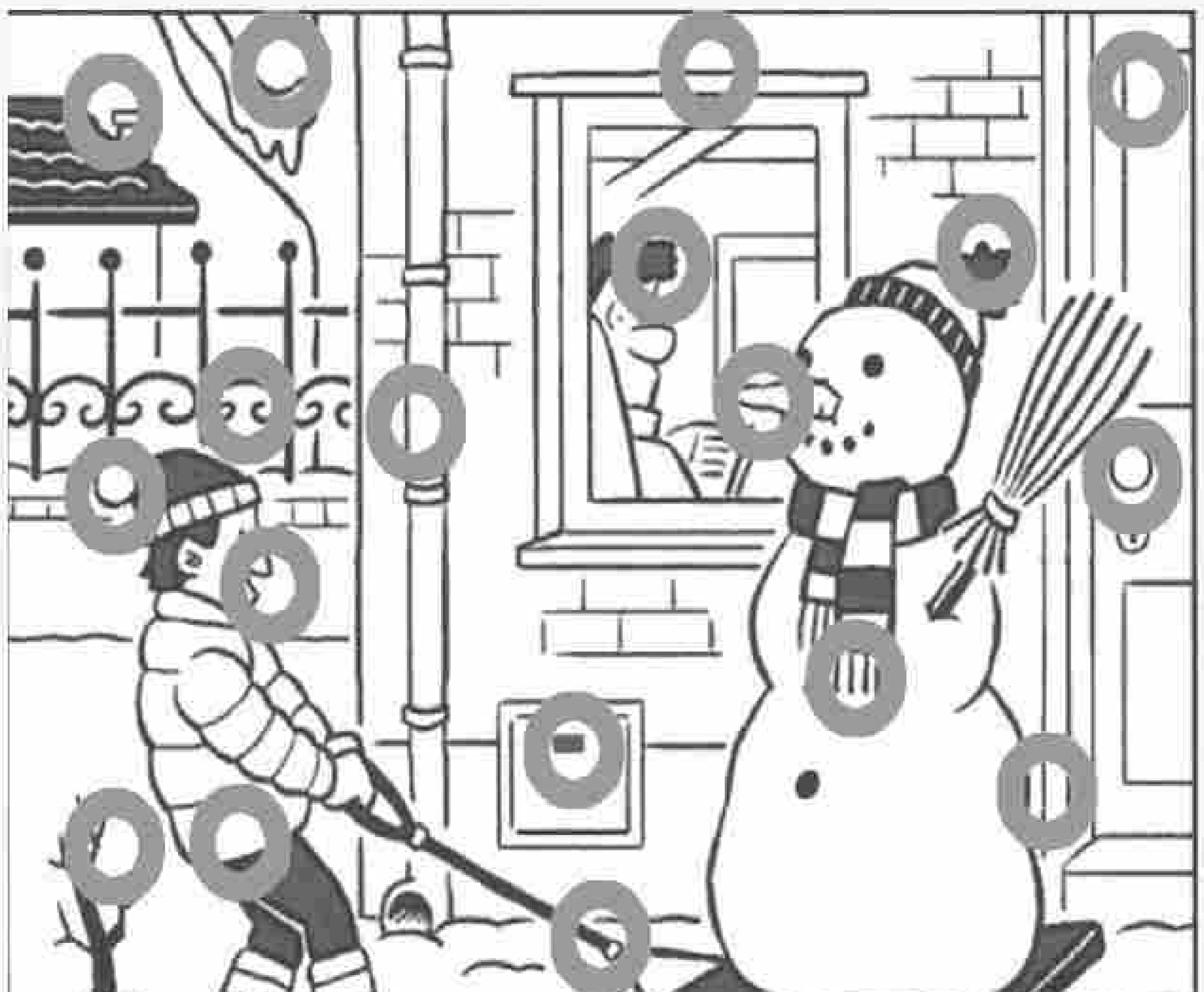
کتاب به نظر گروهی، عمر و جوانی نویسنده است که صرف نوشتن آن شده، و به نظر گروهی دیگر، کتاب، چوبی و خمیری و کاغذی ست که، خط خطی شده است...! عاشق نوشتن هستم، نه! بهتر است بگویم جنون نوشتن دارم! دستم به کار نمی رفت. هم و غمم شده بود فکر اینکه:" تو یک کتاب قطور هستی، بنویس تا اثری از تو باقی بماند قبل از آنکه مانند هزاران کتاب خوانده نشده دفن شوی.". این فکر وقتی در سرم لانه کرد که علیرضا افتخاری را در تلویزیون دیدم می خواند و گریه می کرد !...زندگی تلنگری زد گفت:"حادثه خانه را ویران نکرده. قرار نیست برای کسی اتفاقی رخ بدهد. همه خوبند، جز تو که، زانوی غم بغل گرفته ای. تکانی به خودت بده، زندگی راز است، هرچه بخواهی همان خواهد شد...". فکر کردم :" یک روز از عمرم باقی مانده باشد باید کتابی بنویسم با عنوان« جنگ از منظری دیگر». ربع قرن طول کشید تا بالاخره نوشتم بهار ۱۳۹۵ چاپ شد!.

عباس عابد ساوجی

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ جابه جایی در تصاویر:

تصاویر به ترتیب عبارتند از B،F،A،C،E و D.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر آدم برفی

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

فرد دمدمی مزاجی نیستید و می دانید این روحیه تمام شرایط زندگی را به خطر می‌اندازد. اما گاهی آنچنان کسانی که دوستتان دارند را ناراحت می کنید که تا مدتها نشانه‌های منفی آن در ذهنشان باقی می‌ماند، پس حالا که متوجه شده‌اید این مسیر اشتباه است، سعی کنید روزهای خوبی را برای خودتان و اطرافیانتان رقم بزنید و در مورد سوال ذهنی تان باید بگویم خدا را شکر کنید، چون همانطور که می بخشید دریافت هم می کنید و تلاشهایتان نتیجه خواهد داد.

اردیبهشت

برخلاف جریان زندگی به بهترین شرایط ممکن در زندگیتان نزدیک هستید و فقط مشکل اصلی در همان موردی است که ذهنتان را شب و روز به خود مشغول نگه داشته است. در مورد تلاش برای راضی نگه داشتن دیگران هم به تازگی تصمیم خیلی منطقی را گرفته‌اید و اگر بتوانید مدتی به این روال پیش بروید حرکتتان ماندگار خواهد شد و در مورد مشکل مورد نظرتان هم موضوع چندان جدی نیست، اما باید مراقبت کنید که زخم عمیق بر روح ننشیند!

خرداد

دل نگران هستید و می گویید زندگیتان با رکود روبرو شده در حالی که خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که این مشکل اصلاً مربوط به شمانیست و به محض گذر ابرهای تیره از آسمان زندگی‌تان همه چیز تغییر اساسی خواهد کرد، پس به جای ناراحتی و تکیه بر تنهایی سعی کنید بهانه‌های حضور بیشتر در محیط جمعی را بیابید و بدانید که سد راه انجام کارهای شما زمان است که آن هم به سرعت می گذرد!

تیر

از اینکه می‌بینیم سعی می کنید بدون رودربایستی برخورد کنید و سوءتفاهم‌ها را از میان بردارید بسیار خوشحالم چون باور اینکه به این نتیجه رسیده باشید سخت است، اما بالاخره گذر زمان و اتفاقی که از آن خبر دارید کار خودشان را کردند و دیدید که ماجرا تا این حدی که فکر می کردید هم پیچیده نبوده و ما فقط همیشه از بخشی از زندگی که بر آن اشراف نداریم ضربه می‌خوریم، پس سعی کنید از اینکه حرفهایتان بر دل می‌نشیند خرسند بمانید.

مرداد

می دانم که همیشه حرکت و جهش در مورد شما معجزه می کند، اما گاهی هم لازم است بعد از کارهای خسته کننده خلوتی را بیابید و آرامشتان را در محیط آن نهادینه سازید. در مورد سوال ذهنی‌تان هم باید تأکید کنم منتظر بازه زمانی کوتاه مدت نباشید چون به خوبی می‌دانید که برخی حرکتها برنامه‌ریزیهای خاصی و تدارک های پچیده را طلب می کنند، هرچند که تا به حال به شما ثابت شده در حرکتهایتان تک عمل می کنید و البته موفق.

شهریور

به شما ثابت شده که با تکیه بر دعای خیر و انرژی مثبت ناشی از عشق و مهربانی هر چیزی شدنی است بخصوص این روزها که انگیزه لازم را هم برای پیشرفت در وجودتان یافته‌اید و همین موضوع باعث شده است که بیشتر به فایده تأکید به خصوصی از نوع نوشتاری‌اش پی ببرید. در مورد سوال ذهنی‌تان هم توصیه می کنم ارتباطاتتان را به خصوص از نوع نزدیکان محدود نکنید که روزها به سرعت می گذرند و شما فراموش کار نیستید.

مهر

می دانم که هیچ چیز نمی تواند در مقابل اراده شما قد علم کند و این موضوع را با شیوه‌های مختلف به خودتان و اطرافیان اثبات کرده اید، اما این روزها باید از این قدرتتان در جهتی دیگر هم کمک بگیرید و ثابت کنید که عزم راسخی برای از میان برداشتن مشکلاتی دارید که ریشه در گذشته شما دارند و یقین بدانید زحمتی که امروز می کشید بی‌نتیجه نخواهد بود و روحیه رقابت جویی شما می‌تواند در جوانب مختلف عمل کند.

آبان

یک لطف و رحمت الهی شامل حال شماست که خودتان هم خوب می‌دانید هر کس دارای آن نیست، اما گاهی آن را یک عذاب هم می‌پندارید و همین موضوع باعث شده که گاهی در ذهنتان کلنجارهای متفاوتی را داشته باشید و وقتی این موضوع را با یکی دو مشکل دیگر همراه می‌بینید رفتارتان هم از این موضوع تبعیت می کند و... در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم اینکه به فکر رفع مشکل دیگران هستید بسیار ارزشمند و ماندگار است.

آذر

به پیشنهادی برای رفع مشکلات پاسخ مثبت داده‌اید که در موارد عدیده‌ای برایتان چاره‌ساز شده و خواهد شد و این ثابت می کند که در زندگی بخصوص در گذشته اگر مشکلاتی بوده مربوط به به شخص شما نبوده و این نوع نگاه متفاوت دیگران است که متأسفانه گاهی هم معادلات ذهنی ما را بر هم می‌زند! در ضمن اینکه کاری را انجام می‌دهید که دوستش دارید از هر چیزی در دنیا مهمتر است و باید به خودتان ببالید.

دی

ذهنتان طبق معمول در گیر موضوعی بود که هفته گذشته تأکید کردم بخش اعظم آن رفع خواهد شد و دیدید که چنین هم شد وحالا از اینجا به بعدش دیگر به شما و به اصطلاح زرنگی تان مربوط می‌شود که چطور از شرایط ایجاد شده سود ببرید! در مورد موضوع دیگری که برای شما سوال ایجاد کرده هم باید بگویم دوباره اوضاع و احوال به روال همیشگی بازنخواهد گشت اما اینکه در روشنایی قدم برمی دارید جای شکر دارد.

بهمن

اهل صرفه جویی و پس انداز هستید و این رفتار شما را در شرایط متفاوتی قرار داده تا به قول خودتان جبران گذشته شود، اما گویی توجه ندارید که همین حالا این اتفاق افتاده و کافیست شما ساز مهر را در دل شروع به نواختن کنید و کرنش سختی‌ها را در مقابلتان ببینید. پس غم به دل راه ندهید و بدانید که گره‌ای که با دست باز می‌شود را نباید به دندان سپرد، هرچند که ممکن است هیچ گره‌ای هم در کار نباشد!

اسفند

گاهی ذهنتان همه چیز را با هم مخلوط می کند تا از میان این پیچیدگی‌ها لطفی نوین را بیرون بکشد، اما اگر دقت کنید شما هیچ نیازی به این همه محاسبه و کنکاش ندارید و هر وقت زندگی را به "او" سپرده‌اید، همه چیز ارزشمندتر از آنچه می‌اندیشیده‌اید پیش آمده. پس فقط به فکر ارتقاء مهارتهای خودتان باشید و در مورد هر چیزی که به پیشرفت دانش شما مربوط می‌شود، کم نگذارید!

در آیین خردورزی هر کاری اندیشه باید

● بزرگمهر

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



آفریقای جنوبی: در جنوب آفریقا و شهر کیپ تاون، مسابقات طناب کشی باحضور ورزشکاران بین‌المللی برگزار شد. در تصویر تیم ملی طناب کشی هلند را می‌بینید که سعی دارد پیروز میدان باشد. این مسابقات با حضور حدود ۱۱۰۰ ورزشکار از کشورهای مختلف جهان در دسته بندیهای مختلف برگزار می‌شود.



فرانسه: گردشگران و مسافران از تماشای منظره پرواز بادبادکهای رنگارنگ لذت می‌برند. فستیوال بین‌المللی بادبادک بازی "دیه په" از آنجا که به وزش باد برای پرواز بادبادکها نیاز دارد، عموماً در کنار سواحل برگزار می‌شود و این بار گردشگران شمال غرب فرانسه این شانس را داشتند که با ساختن بادبادک مخصوص خودشان در این فستیوال شرکت کنند.



آلمان: "دنیس راگوت" قهرمان اروپا در مسابقات فرمول یک اروپا را می‌بینید که خود را برای مسابقات جهانی پیش رو آماده می کند. البته این مسابقات فرمول یک روی آب و توسط هاور کرافت که روی آب حرکت می کنند انجام می‌شود. اما در کمال به تعجب، مهارت بسیار بیشتری نسبت به رانندگی فرمول یک در پیست احتیاج دارد.

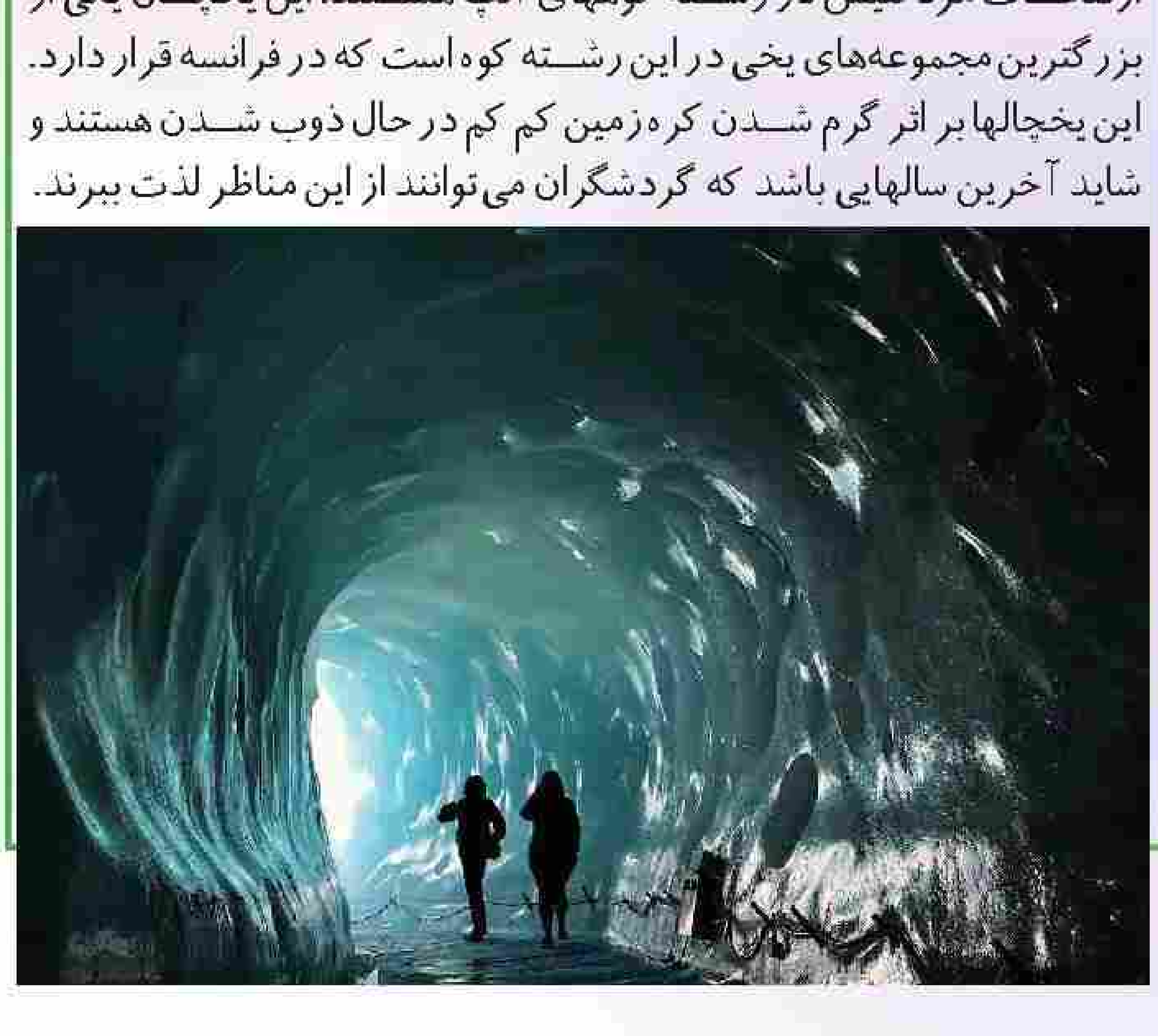
بولیوی: نمایی بی‌نظیر و در عین حال ترسناک از زمینهای خشک و وسیع در منطقه ارورو در کشور بولیوی را می‌بینید. تغییرات آب و هوا کم کم در تمام کشورها نمود بیشتری پیدا می کند. شاید جالب باشد بدانید زمینهای خشکی که در تصویر می‌بینید سال گذشته یک دریاچه به نام پاپو بوده است.



سوییس: تعدادی از مردم سوییس را در حال بازی سنتی "گیلیهوسین" می‌بینید. این بازی که قدمتی طولانی دارد، ترکیبی از گلف مدرن و بیسبال است و مسابقات آن تنها یک بار در سال برگزار می‌شود. در این بازی که بین دو تیم برگزار می‌شود، افراد تیم سعی می کنند با یک تکه چوب پهن، توپ بازی را که استخوان انگشت پای یک گاو است به سمت حریف پرتاب کنند و آنها نیز باید قبل از اینکه توپ به زمین برخورد کند به آن ضربه بزنند.



فرانسه: گردشگران در حال قدم زدن در غار یخی در میان یخچالهای ارتفاعات مرد گلیس در رشته کوههای آلپ هستند. این یخچال یکی از بزرگترین مجموعه‌های یخی در این رشته کوه است که در فرانسه قرار دارد. این یخچالها بر اثر گرم شدن کره زمین کم کم در حال ذوب شدن هستند و شاید آخرین سالهایی باشد که گردشگران می توانند از این مناظر لذت ببرند.





بقیه از صفحه ۱۵

نشستن و شکستن...

نیست، حتی فرشید بارها با پدرم حرف زد و گفت: "به خدا اشتباه می کنید آقای طالبی، غزاله خیلی دختر پاک و خوبیه، داشت بیراهه می‌رفت که کیان به دادش رسید، حالا که همه چیز رو کنار گذاشته، چرا نباید عروس شما بشه؟" پدر اما در پاسخش گفت: "دختری که توی شیاد ازش تعریف کنی، معلومه چطور دختریه!"

پدر نه تنها حرفهای پسرخاله‌ام، که وساطت هیچکس را نپذیرفت و حتی به مراسم ازدواجمان هم نیامد و بعد از آن بود که مرا طرد کرد و گفت: "کیان دیگه پسر من نیست" و پای حرفش هم ایستاد، چرا که پس از یک سال که از ازدواجمان می گذشت، با اینکه حتی بزرگان فامیل بارها به پدر گفتند "عروست خیلی زن خوبیه" و علیرغم اینکه مادرم برخلاف میل پدر به منزلمان می آمد و غزاله را از صمیم قلب دوست داشت، اما پدر حاضر نبود ما را بپذیرد. مخصوصاً که در این اواخر خواهر کوچکم "کتایون" نیز با یک جوان ثروتمند دوست شده و پایش به مهمانیها باز شده بود و پدر می گفت: "کتی همه این چیزها را از این دو نفر یاد گرفته، می‌خواد مثل داداشش پولدار بشه و مثل زن داداشش هم خلافکار از کار دربیاد!" شاید تنها قسمت حرف پدر که حق داشت این بود که من زیاد مراقب خواهرم نبودم...

***

ـ واسه چی نشستی کیان؟ رسیدیم، پیاده شو...
این را "غزاله" گفت و دوتایی از ماشین پیاده و با عجله وارد کلانتری شدیم. پدر و مادرم روی نیمکت داخل حیاط کلانتری نشسته بودند. پدر "سلام" مرا که جواب نداد و در پاسخ سلام "غزاله" هم به زمین تف انداخت!

مادر برخلاف همیشه که سعی می کرد دل عروسش را به دست بیاورد، آنقدر غمگین دخترش بود که فقط اشک می‌ریخت! وقتی از افسر نگهبان موضوع را پرسیدیم و ماجرا را شنیدیم، سرم سوت کشید! قضیه از این قرار بود که ظاهراً شهروز، همان پسری که با خواهرم دوست بوده، به بهانه اینکه می‌خواهد برایش یک موبایل گرانقیمت بخرد، او را به انبار موبایل فروشی که متعلق به خود او بوده می‌برد تا خودش هر گوشی دوست دارد انتخاب کند. اما کتی خیلی زود می‌فهمد قضیه چیست و موقعی که کارگر انبار هم آنجا را ترک می کند، آن مرد نانجیب تصمیم می گیرد به خواهرم متعرض شود، ولی کتایون با اینکه قبلاً و با اصرار دوست پسرش کمی شیشه مصرف کرده بود، اما آنقدر هوشیار بود که با چنگ و دندان از خودش محافظت کند و با اینکه آن حیوان خیلی کتکش زده بود، اما موفق نمی‌شود نیت کثیفش را عملی کند و کتایون از آن انبار که داخلش تعداد زیادی موبایل آکبند وجود داشته می گریزد! ولی این پایان ماجرا نبود، چرا که خواهرم بعد از رهایی از چنگ شهروز، در منزل یکی از همکلاسیهایش ابتدا حسابی شیشه می کشد و آنقدر دچار توهم می‌شود که تصمیم می گیرد از او انتقام بگیرد و برای این کار با یک پیت بنزین به انبار برمی گردد و بعد از اینکه آنجا را به آتش می کشد از انبار خارج می‌شود! ولی تصاویر دوربین جلوی در و بقیه شواهد گناه خواهرم را ثابت می کند و چند ساعت بعد ـ یعنی ۱۱ شب ـ صاحب انبار همراه با مأموران می آیند و کتایون را بازداشت می کنند و آن موقع بود که خواهرم می‌فهمد شهروز فقط کارگر آن انبار بوده و ثروتمند هم نبوده! وقتی هم صاحب انبار قضیه را از زبان خواهرم می‌شنود می گوید: "اگر از من می‌شنوی شهروز رو اعدام کنید، اما خسارت ۱ میلیارد تومانی انبار منو شما باید بدی دختر خانم!"

حرفهای افسر کلانتری که تمام شد، پدر و مادرم فقط اشک می‌ریختند، من بهتزده نگاه می کردم، اما "غزاله" که سندخانه را با خودش آورده بود رو به افسر نگهبان گفت: "من سند آوردم که از بازداشتگاه آزادش کنید!" افسر نگهبان پاسخ داد: "شما که زن فهمیده‌ای هستید، سند را فردا صبح باید به دادسرا ببرید و وثیقه بگذارید، ولی امشب این دختر اینجا می‌مونه!"

غزاله با تکان دادن سر حرف افسر را تأیید کرد، اما رو به او کرد و گفت: "جناب سروان اگر من الان بزنم تو گوش این سرباز جلوی در، یا بزنم تو صورت این گروهبان جوان، مرا هم می‌ندازید بازداشتگاه؟"... افسر نگهبان سعی کرد همسرم را آرام کند، اما غزاله یک مرتبه ـ و برای اولین مرتبه در آن یک سال ـ زد زیر گریه و فریاد زد: "جناب سروان کتایون بچه است، فقط ۲۰ سالشه، اگر یک شب کنار بقیه خلافکارها بازداشت بمونه کی جواب آینده‌اش رو میده؟

غزاله فریاد می‌زد و اشک می‌ریخت و التماس می کرد، کلانتری به هم ریخته بود، رئیس کلانتری که مرد محترمی بود سعی کرد غزاله را آرام کند و رو به او گفت: "باشه، نگران نباش خانم، امشب متهم شما را داخل یک اتاق تحت نظر قرار می‌دهیم که نره داخل بازداشتگاه تا فردا که بری و وثیقه را بگذاری و بیای خوبه؟" غزاله میان گریه‌هایش لبخند زد و تشکر کرد، اما رئیس کلانتری رو به پدر کرد و با شوخی گفت: "داشتن چنین عروسی خیلی خوبه...، خوش به حال شما آقا..."

پدر اما، بی‌صدا روی زمین نشست و شکست و اشک ریخت...

***

نوبت دادگاه کتایون حدود چهل و پنج روز دیگر است. فعلاً مالک انبار، وثیقه را ـ که بیش از خسارت او ارزش دارد ـ پذیرفته و قرار شده حتی خسارت ۴۵ روز آینده را نیز به آن ۱ میلیارد تومان اضافه کند. هفته قبل غزاله به خواهرم گفت: غصه چی رو می‌خوری کتی جان؟ فوقش من و داداشت آپارتمان رو می‌فروشیم و خسارت تو رو می‌پردازیم و در یک خانه کوچکتر زندگی می کنیم، پس نگران نباش کتی جان و فقط یادت باشه بعد از این فقط به کسانی اعتماد کنی که مثل "کیان" مرد واقعی باشند!

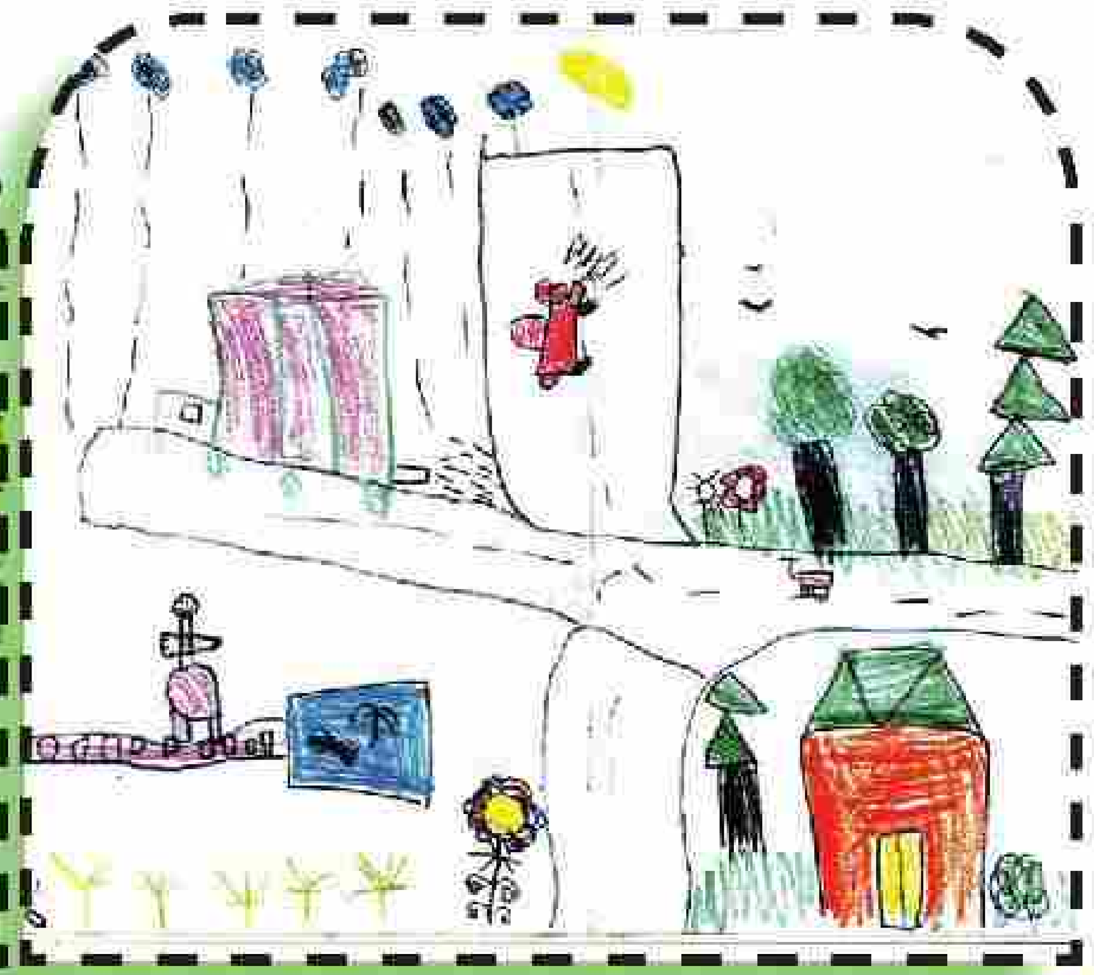
کتایون در مقابل آن همه بزرگواری "زن برادرش" تنها کاری که توانسته بکند این است که فعلاً در یک مرکز ترک اعتیاد بستری شده و قسم خورده دیگر لب به مواد نزند. ولی آخرین خبر خوب را افسر پرونده دو روز قبل داد که گفت: "به مدارکی دست پیدا کردیم که ثابت می کنه شهروز و مالک انبار قبلاً هم چنین مسائلی داشتند! یعنی صاحب انبار از ماجرا و نیت شهروز ـ که فعلاً فراریه ـ باخبر بوده! اگر وکیلتان این را در دادگاه ثابت کنه، آن وقت مسیر پرونده ممکنه به نفع شما عوض بشه و چه بسا خسارت چندانی را هم نپردازید!

***

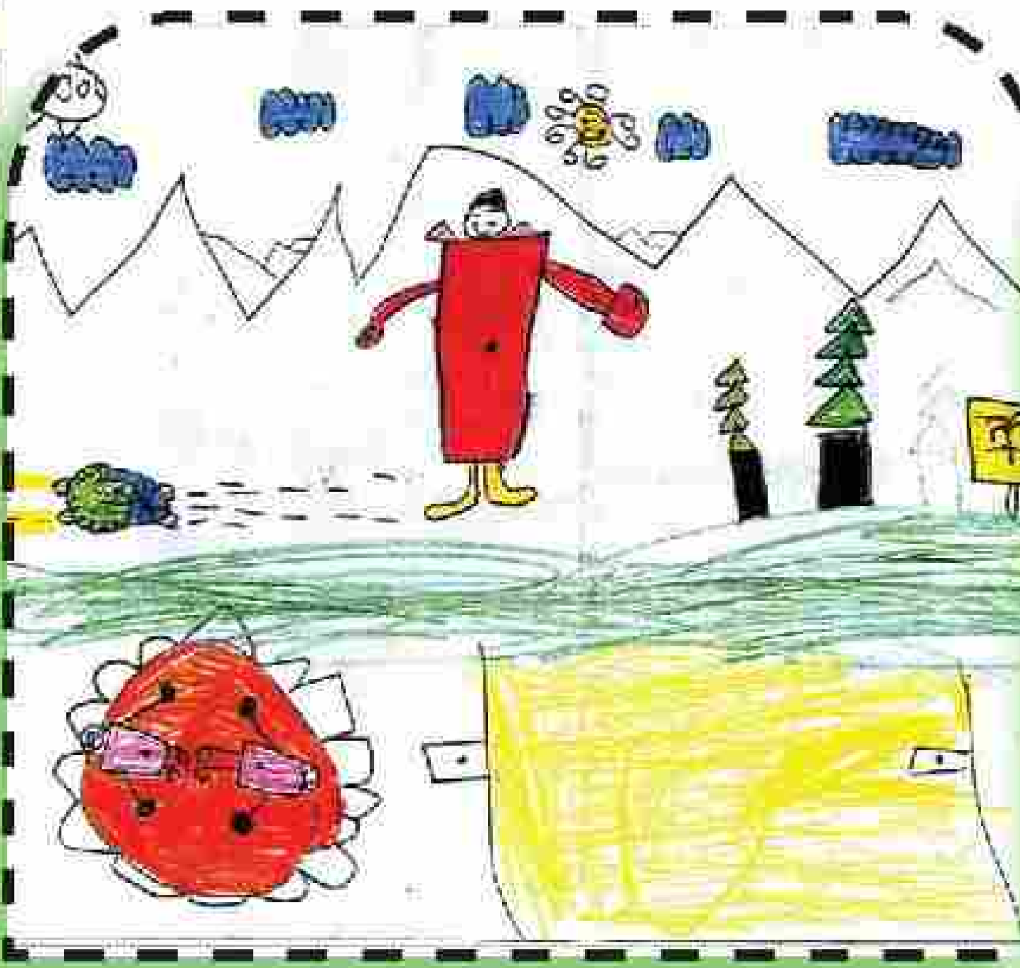
این روزها همه اعضای خانواده ما خوشحالند غیر از پدرم که نمی‌تواند خود را به خاطر رفتاری که با عروسش داشته ببخشد، شاید اگر در روز دادگاه پرونده به نفع ما تمام شود، پدر بتواند با خودش کنار بیاید!

چه نشانی از بد اندیش بجاست؟ هیچ
● ابن سینا

نقاشیهای شما



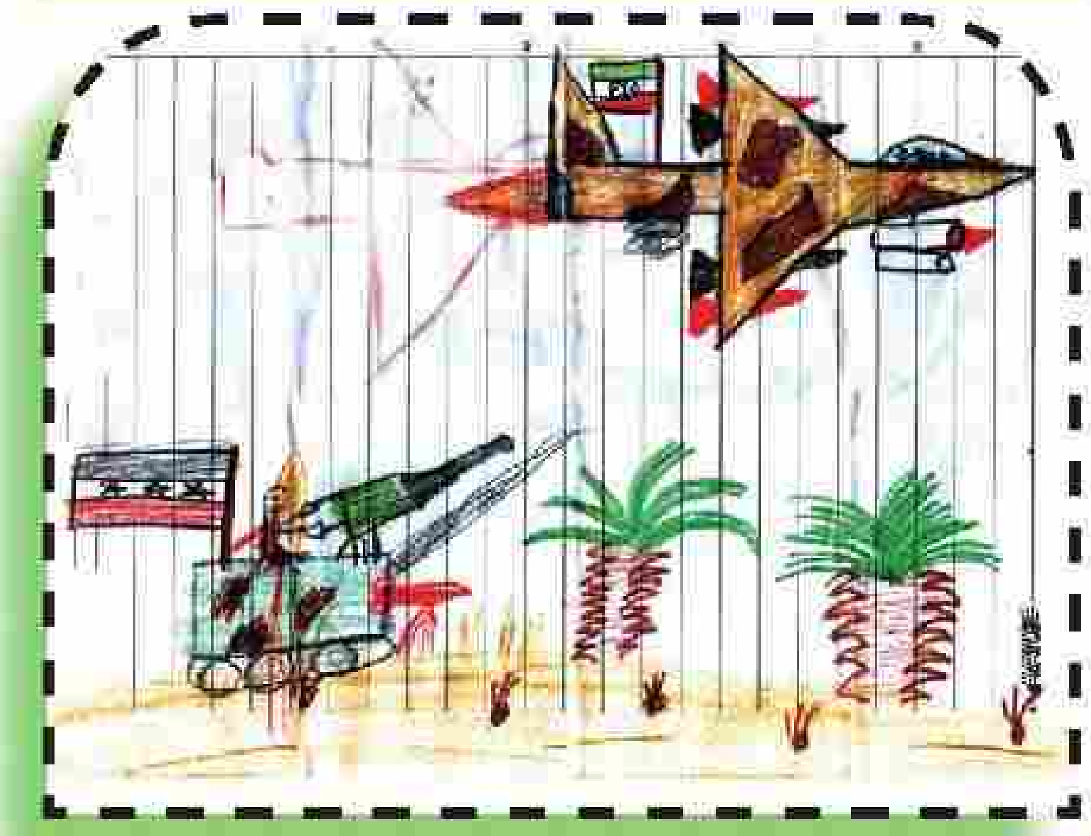
علی رضا رحمانی - گچساران



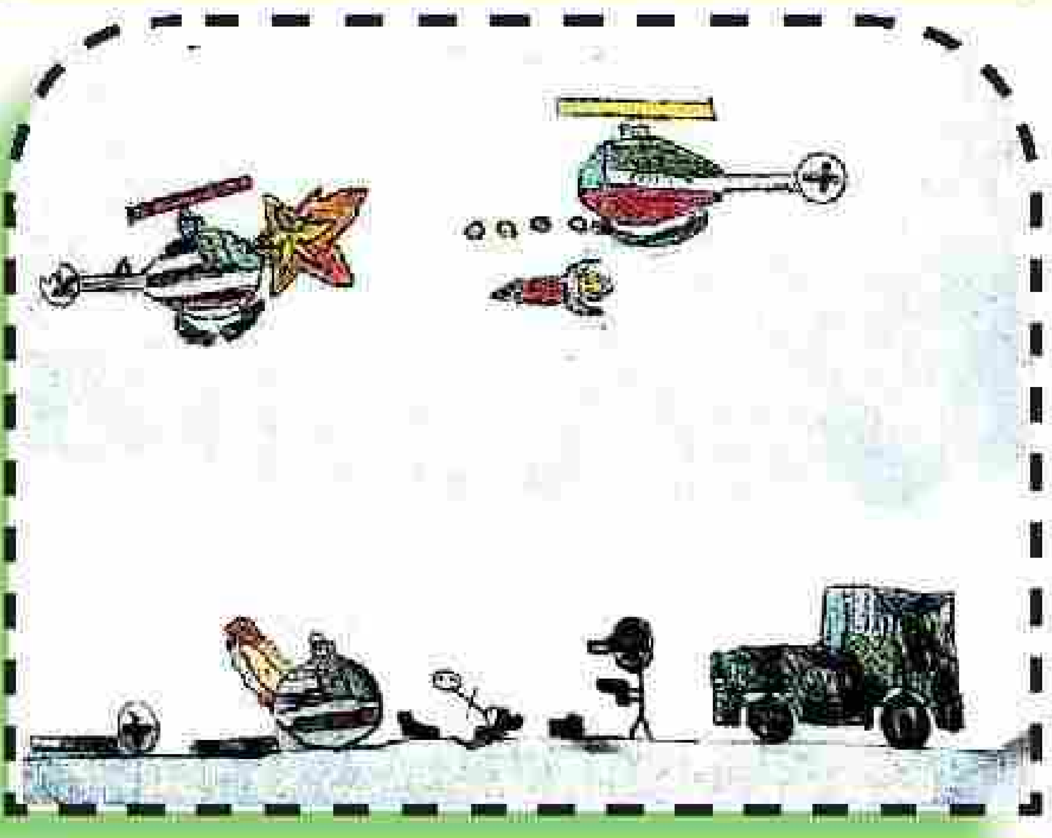
محمدمهدی رضایی نژاد - گچساران



مه سیما اسماعیلی



مهدی عباسی - یزد



آیهان شمیزی



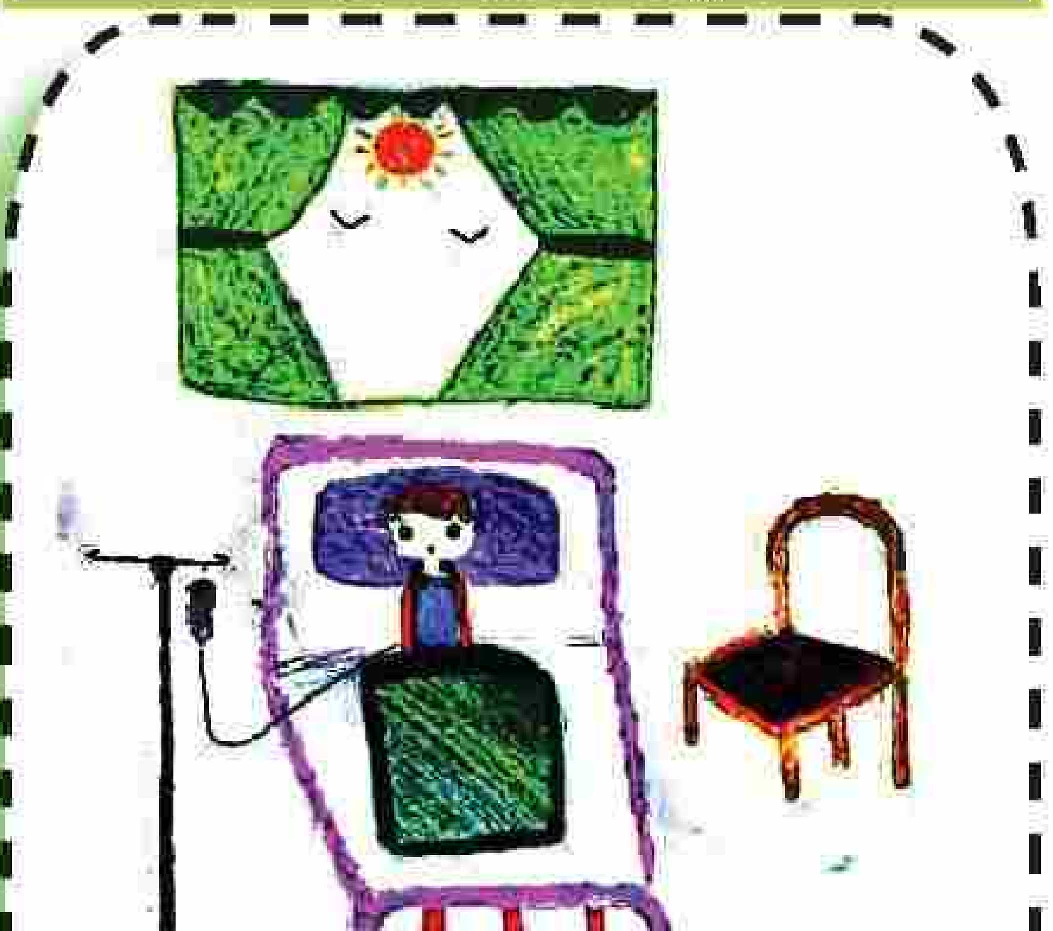
پارسا حاجی حسنی



ابوالفضل فتحعلی زاده آهنگر



آیناز عزیزی



نسترن حمیدی - بندر لنگه



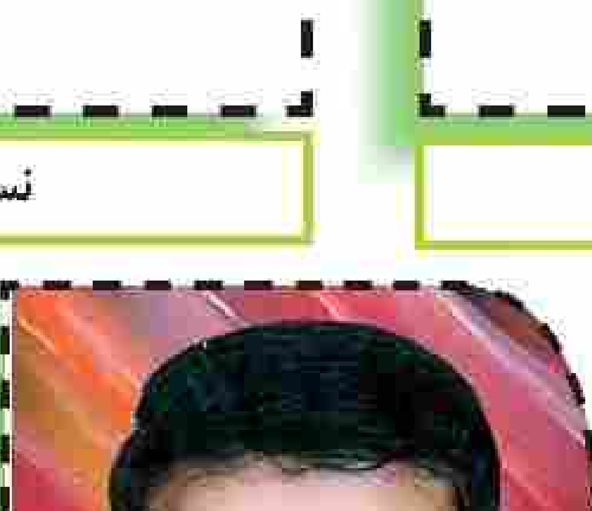
امیرحسین کریمی



بهار ایمان وند



فراهیم نصیری



علی رضا رحمانی



محمدمهدی رضایی نژاد